بسم الله الرحمن الرحیم

قال روحنا له الفداء بعد البسملة والحمد والصلوة واللعن و قرائة آیة
الکرسی در ایام سال در شرح این مبارکه در کلمه مبارکه یشفع بود که میفرماید
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعنی کیست که شفاعت کند در نزد خدا مگر
باذن خدا و از برای فهم معانی شفاعت بطور ظاهر مطالبی چند عرض کنم
حال اگر خدا خواسته باشد از برکت امام زمان عجل الله فرجه قدری از باطنهای هیجاهم
شفاعت را عرض میکنیم چنانکه از برای هر آیه باطنی است از برای هر کلمه هم باطنی است
و هم چنانکه در ظاهر اگر کلمات بهم متصل شد از اتصال اینها هم معانی دیگر از معنی
حالت مفرده مفهوم میشود همچنین است امر در باطن کتاب خدا از برای هر کلمه باطنی
است و چونکه متصل شد کلمات بهم از برای اینها باطنی دیگر است و دأب مشایخ
ما نبوده که در کتب و درسها و موعظها نتیجه بیان کنند اگرچه در کتب خود فرمایش و مقدمه
باطن کلمه کلمه بعد یا نوع این بعد ولکن جمیع که باطنهای کلمات و نتیجه گرفتن
از اینها امر مشکل است و نتیجه نفرمودند اینها از عدم قابلیت ما است که نتیجه
نتیجه صحیح است و حق ولکن در وقتی که نتیجه امر باشد ظاهر و عیان و آشکارا
هم چنانکه من دو حرف را با هم ترکیب میکنیم نتیجه آن این میشود که بیا در مجلس ما در مجلس
ما مشتاق است بتشریف آوردن شما ولکن اگر من قادر نباشم و نتوانم بگویم که بیا
مقدمات میچینم صریح نمی توانم بگویم بیا یا خجالت میکشم یا در مجلس کسی است که مرا تخجید
یا طایفه و قبیله مرا تخجید یک عیبی پیدا میشود که نمی توانم صریح بگویم که بیا مقدمات
میچینم مثلا میگوییم که مجلس ما خوب مجلسی است جای شما خالیست و یا اینکه مجلس ما مشتاق است
مثل شما شخصی مقدمات بیان میکنیم حال اگر از مقدمات من فهمیدی و آمدی

و آمدی چه مقدم و اگر هم نفهمیدی که منظورم چه بود من نمی توانم علانیه بگویم حال چه چنین
پاره مطالب هست که علانیه نمی توان گفت و پاره مطالب هست که لفظ ندارد و
پس آنکه آنچه لفظ دارد باید مقدمات چند و مقدمه و اشاره و ایما فهمانید خواه تو نفهمی خواه
نفهمی این مطالب که در خیال تو نتیجه تا چه رسد بزبان و مطلبی که لفظ ندارد چگونه
میتوان نتیجه از آن گرفت پس چه نتیجه میتوان از کلمات مشایخ ما گرفت آیا الفاظ
اشاین از علوم ظاهر است این مطالب که از برای اینها لفظ است ولکن نمی توانند
بیان کنند و فاش کنند و اگر فاش کنند نسبت کفر و بت پرستی باینها بدهند چنانچه امام
علیه السلام میفرماید و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
پس بزرگان ما مطالب خود را فاش نمی کنند و نتیجه نمیگیرند و از برای اشاره لفظی نیست
و اگر کسی بگوید که چنین مطالب است پس چگونه بیکدیگر میفهمانند میگوییم که در اینجا
نکتها و اشارها هست این مطالب آنکه باشاره بیکدیگر بفهمانند و این مطالب که بزبان حکم
نفهمانند و این مطالب باشراق و نفس و سینه با سینه بیکدیگر میفهمانند و شخص اگر اهل است
میفهمد مثل اینکه شخصی وارد مجلسی میشود که تو او را دوست نمیداری و نمیتوانی بزبان
اظهار کراهت و بی میلی خود را باو بگویی ولکن خوشت نمی آید و عبوس میشوی و صورت
تو تغییر میکند و رنگ تو و حالات تو تغییر میکند از حالات تو اهل مجلس میفهمند
که از این شخص خوشت نمی آید و اظهار کراهت کنم هم چنین است امر در اینجا از برای
علما علوم چند است که باینطور بیکدیگر میفهمانند اینها این طور بیان میکنند بی لفظ
حال اگر تو نتیجه میخواهی حوالت بر احوال تو و الا داب اینها نیست نتیجه گفتن و اما نتیجه
و ارشاد براینست که باطن هر کلمه کلمه را بیان کنند نتیجه بطور تفرقه هم چنین باطن باطن
و باطن تاویل و تاویل هر کلمه را بطور تفرقه بیان کردند و ردی هم ریختند و رفتند
و اگر تو مردی هستی نتیجه بگیر نتیجه بگیر و الا باطن همان کلمه را بگیر و برو باری از جمله کلمات

کلمه شفیع است و از برای آن باطنهایست چنانکه از برای آن ظاهریست و تاویلی است و باطن
باطنی حال باید در باطن آن نظر کرد و معنی قرآن که تفسیر [illegible] با رای و اهواء و خیالات خود
تفسیر بکنند هر کس قرآن را برای خود تفسیر کند کافر است و الحذر الحذر که قرآن را برای
خود تفسیر کنی و کلام ملکی که هر کس ظاهر قرآن را برای تفسیر کند کافر میشود پس ضلی [illegible]
بلکه اگر کسی باطن قرآن را یا باطن باطن تا هفتاد بطن یا نود و یک ابطنا آن را برای خود
بگوید کافر میشود حال اگر از برای باطن هر کلمه اگر از اخبار آل محمد علیهم السلام شنیده میشود اگر تفسیر
عمل کنی اگر بطور خصوص در تفسیر آیه فرمایش شده عمل کن و اگر بطور عموم وارد
شده هم عمل کن اگر معنی پس حال به بینیم در کلمه شفیع و از برای شفاعت هم فرموده اند
هم پس اولا تتبع در اخبار عموم میکنیم می بینیم که امام علیه السلام بطور عموم [illegible]
ذکر خیر فی الکتاب نحن المراد و منها ذکر ضدها اعداؤنا یعنی هر کجا در کتاب ذکر خیری
در کتاب بشود مراد از آن خیر ما ایم و اگر ذکر شری بشود مراد از آن شر اعداء ما میباشند
و شفاعت دو شفاعت است شفاعت خیر و شفاعت شر و مراد از شفاعت خیر
و مرضیه شفاعت آل محمد است علیهم السلام و مراد از شفاعت غیر مرضیه و شر
شفاعت اعداء ایشان است و هم چنین میفرمایند نحن اصل کل خیر و من
فروعنا کل بر و اعداؤنا اصل کل شر و من فروعهم کل قبیح و فاحشه
یعنی ما ایم اصل هر خیری و از فروع ما است هر نیکی و اعداء ما اصل هر شری هستند
و از فروع ایشان است هر بدی و فاحشه و هم چنین در زیارت جامعه ان ذکر الخیر
کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و ماواه و منتهاه یعنی ای سادات من هر وقت
ذکر خیری بشود شما هستید اول آن خیر و اصل آن و فرع آن و معدن آن و ماوای
آن و منتهای آن و شکی نیست که شفاعت از جمله خیرات است پس شفاعت مرضیه از برای
ایشان است و ایشانند اول آن و اصل آن و ماوی و منتهای آن شفاعت و
و شفاعت غیر مرضیه دشمنان ایشان است و از فروع ایشان است و کلمه شفاعت
از برای [illegible]

و ایضا [illegible]
دانچه تتبع کرده ایم [illegible] که در شرح این کلمه مبارکه اخبار بطور عموم وارد شده و هم اخبار بطور خصوص صح
شفاعت مرضیه و شفاعت غیر مرضیه صح

شفاعت هم در خیر جاری میشود هم در شر چنانکه لفظ ولایت و امامت در هر دو استعمال میشود
ولایت حقه و ولایت باطله میگویند و ائمه حق و ائمه سوء و جور میگویند هم چنین
لفظ شفیع در هر دو استعمال میشود ولکن این کلمه بخصوص در خیر بیشتر اشتهار دارد و در خیر
بیشتر استعمال میشود و شفاعت باطله در جهنم است و شفاعت حقه در بهشت است و
شفاعت شر از برای اعداء ایشان است و شفاعت خیر و نیک از برای [illegible] آل محمد است
علیهم السلام و هر کجا بطور مطلق گفته شود و ذکر خیر و شر نشود باز مقصود آن
بزرگوارانند این احادیثی که بطور عموم وارد شده بود و هم چنین احادیثی چند وارد شده است
که امام علیه السلام بطور خصوص میفرماید که الامامة هو الشفاعة یعنی شفاعت امامت است
پس باطن شفاعت امامت است و امامت صیغه مصدریت و صاحب امامت امام است
که پیشوای خلق است مطلق و باو اقتدا میکنند و ماموم او میشوند هم چنین شفاعت
مثل امامت صیغه مصدریت و صاحب شفاعت شفیع است و شافع پس شفیع یعنی
امام و شفاعت یعنی امامت و شفیع یعنی ولی و شفاعت یعنی ولایت پس باطن شفاعت
امامت و ولایت است [illegible] از برای ذات تو باطنی است و از برای فعل تو هم باطنی است
اگر باطن تو ولی است باطن فعل تو ولایت است پس شخص طیب طاهر نیکو باطن او امامت است
باطن سیر تو عروج تو [illegible] امام است و باطن صوت تو صیانت امام است و همچنان از
برای جمیع اعمال و افعال و احوال تو باطنی است پس شفاعت از برای امام است و ولایت
از برای ولی است و باطن ولایت نفس ولیت و باطن امامت نفس امام است چنانکه هم
باطن نور خیر است و باطن اسم و صفات و حرکات تو خود تو هستی پس شفاعت
یعنی امامت من ذا الذی یشفع ای من ذا الذی یقدر الامامة یعنی کیست که قابل
از برای امامت باشد و امامت بکند مگر خود خدا [illegible] که شفاعت از برای امام است
نه نبی چند جهت دارد یکی جهت لفظ ظاهر حدیث که میفرماید الشفاعة الامامة و ثانیاً
آنکه شفاعت یعنی زوجیت و جفت شدن است و شفیع تو کسی است که قرین تو و جفت
تو بشود و با تو همدوش شود و با تو بنشیند هر جز و جفت شدن فرع مناسبت است

شفاعت صح

تا اینکه [illegible] شفاعت بکند [illegible] صح

هیچ شاید دانم که مابین دو چیز دو کس مناسبت باشد شفاعتی نیست پس نسبت و تناسب
در نزد مقارنت و جفت شدن است و مقارنت در وقتی حاصل میشود که
میان دو چیز در یک عرصه و در یک رتبه باشند مانند حیوان و حیوان
و جسم و جسم پس افراد جسم اگرچه یکی آسمانی و یکی زمینی باشد باهم قرین میشوند
ولکن سنگ و روح با حیوان و انسان باهم جمع نمی‌شوند پس آنکه در یک
رتبه و از یک عرصه نیستند شفاعت نمی‌کنند پس شفاعتی نیست مگر با اتحاد رتبه
و اگر این معنی بطور ظاهر فهمیدن در باطن هم امر چنین است چرا که ظهور تمام
بطون و بطون تمام ظهور است و اگر چنین بشود هر چیزی باطن هر چیزی بشود
و چنین نیست بلکه از برای هر چیزی باطنی است ... ظاهری است پس شفاعت
در ظاهر و باطن و سایر معانی آن بمعنی جفت شدن است و زوجیت است
و زوجیت نیست مگر در وجود مبارک امام و ولی علیه السلام چرا که ولی
در عرصه خلق و بحیث است و امام نیز هم شأن آن بزرگوار اعلی و ارفع از آن است
که مجالس خلق شود چرا که نبوت مظهر احدیت و واحدیت است و مظهر
کبریاء الله و کینونة الله است و وحدت چگونه مجانس و مجالس کثرت میشود و چگونه
کینونة الله که هستیت الله است مجالس ... میشود و حال آنکه کینونت وجود او
امتناع ما سوای اوست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله چون که وجود مبارک آن بزرگوار
و مقام او بالاتر از کینونت است محال است که مجالس شود وجود مبارک او
مؤثر اعلی است و محال است که تو را شفاعت کند و اگر نور نبوت از برای
تو قائم و ظاهر شود هر آینه تو را فانی و معدوم خواهد کرد و حال آنکه وجود شفیع
از برای تقویت ما است و وجود شفیع از برای اینست که واسطه شود از برای ما
و بر فقر ما نظر بزرگی و وساطت کند تا اینکه بزرگی از گناهان ما بواسطه او عفو

بجهة آنکه از یک عرصه نیستند هم

خصوص نحو و شرح

عفو کند پس نبی صلی الله علیه و آله اگر از برای ما ظاهر شود در عرصه ما نزول اجلال فرماید جمیع
ما معدوم خواهیم شد هم وجود او عدم ما است پس چگونه دوستی او نشان دوستی است
معروف است در میان مردم که دوستی پلنگ اینست که دست خود را بکذارد
بر سر انسان و از سر تا پای او را مجروح کند و اعضا و جوارح او را پاره پاره
کند و اضم او را بکشد پس دوستی آن کشته شدن تو است و اما کربه
تو را مس میکند و میلیسد و ضرری بتو نمیرساند و لکن پلنگ هرگاه تو را
مس کند فانی میکند و این است دوستی او و دوستی او همین طور است
پس کسیکه تمام جمیع او وجود آتش سوزان و نار افروزان است دوستی آن اینست
که اگر تو را مس کند تو را بسوزاند و میسوزاند و اگر با تو نشست جمیع
رطوبات بدن تو را تمام میکند و تو را علیل و مریض میکند بلکه تو را فانی
میکند پس چنین کسی شفیع تو نخواهد شد و وجود او عذاب و جهنم تو است پس
هم چنین هرگاه نبی صلی الله علیه و آله یا نفس کامل با تو بنشیند و تو را شفاعت کند
شفاعت ایشان عذاب و جهنم تو است چرا که وجود مبارک ایشان مثل
آتش است و تو مثل در نزد ایشان مانند جمادی و آتش جماد را میسوزاند
و تمام میکند پس ایشان بیک نظر کردن بتو تو را هباء منثور میکنند و تو را
فانی میکنند اگرچه در این فنا و قتل حیات تو است اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیاة و حیاتی فی مماتی ولکن بعد از این این حیات از برای تو
نیست و غیر تو است که زنده شده است تو متحد شدی و فانی شدی
و سوختی و بخار شدی و بالا رفتی و در این وقت تو نیستی پس این حیات
نفع بتو نمی‌دهد و غیر تو است که منتفع بحیات میشود هم چنانکه هرگاه
سنگی را بشکنی و او را نرم کنی و سحق کنی تا مثل خاک بشود و آسمان برای

کشتن اوست
دشمنی او

خاک هم ریزند تا آنکه نباتی از این خاک بروید شکی نیست که نبات از خاک
روییده نه از سنگ بجهة آنکه سنگ فانی شد پس کسیکه واحد در وجود شما است
و مظهر رب است و آتش است سوزان اگر از برای تو خطا سر شود تو را فانی
و مضمحل میکند پس او را سر تو را آب میکند بعد گردن تو را از هم
میپاشاند و هکذا تا برسد بقدم تو جمیع تو را خراب و فانی خواهد کرد
پس او شفیع ما نخواهد شد و متصل با تمیز شود و متصل شدن او بما ضرر
ما است نه نفع ما و او اجل است از شفاعت و چنین کسی نبی است و مقام
نبوت است خداوند عالم جل شانه میفرماید یا ایها الناس لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی وقتی که پیغمبر را میخوانید و ندا میکنید
مثل اینکه یکدیگر را میخوانید آن بزرگوار را باینطور نخوانید یعنی او را باسم
و رسم مخوانید یعنی مگو یا محمد و یا ابو القاسم بلکه بگو یا نبی الله و یا رسول الله
و هر وقت اسم آن بزرگوار ذکر میشود صلوات بفرستید و بگو صلی الله علیه
و آله فلا تجعلوا الرسول کدعاء الرسول بعض لبعض و از جمله اسمهای
آن بزرگوار شفیع است و شافع پس او را تنزیه و تقدیس کن از مقام
شفاعت و از جمیع اسما و رسوم و بخوان او را بآن اسمی که خداوند با و
انعام فرموده بر منبر وسیله که نظر میکند بسوی خلایق و در بهشت مبارک
او است حساب و ثواب و عقاب جمیع خلق پس او است امر الله و حکم
الله نبی و او کسی است که در نزد او شفاعت کم میشود خلق پس او است آمرنده
و گیرنده و ائمه علیهم السلام شفعای خلق اند در محضر آن بزرگوار و با امر او و حکم او
پس باین جهتها که عرض شد معلوم شد که مقام نبوت بالاتر از مقام شفاعت
است و نیز از مقام نبوت مقام دیگری است که شفیع و هادی خلق است

خلق است و آن مقام امامت است پس مقام امامت مقام هدایت است
خداوند میفرماید انما انت منذر و لکل قوم هاد یعنی ای پیغمبر تو منذری و از برای هر قوم یک
هدایت کننده است هم
نذیر و هادی ~~...~~ قومی و امام علیه السلام فرمود منا هاد بعد هاد
یک هدایت کننده بعد از هدایت کننده هستم
فی الامة ابدا یعنی همیشه در میان امت از ما هادی بعد هادی است
و هادی کسی است که با تو میکند و تو را هدایت میکند بو شفاعت میکند
و تو را نورانی میکند و تکمیل میکند مثل اینکه چراغ را از چراغ روشن
میکنی و این چراغ اول چراغ دوم را تکمیل میکند و روشن میکند و هادی
و نور خود را از کمون او بیرون میآورد و حرارت خود را از کمون او
بیرون میآورد پس او تکمیل میشود و نور هدایت از باطن خود او بیرون میآید
و بر رخساره او ظاهر میشود و کسیکه در وجود خود او هدایت نیست محال است
که بدون هادی خویش بوجود خویش هدایت بیابد پس بدون هادی نتواند
هدایت بخواهد یافت پس شیطان تو را مغرور میکند و گمراه میکند که بگوید از برای
چراغ وجود تو اگر چه حال روشن نیست و لکن از برای او فتیله و روغن و مشکوة است
جمع و آماده و مستعد است از برای اینکه خود بخود روشن شود و تو محتاج بچراغ
دیگر نیستی هیهات هیهات آیا تو در ملک خدا قابلیتی شریفتر و لطیفتر و نزدیکتر
از قابلیت محمد صلی الله علیه و آله یافته آن چنان قابلیت که خدا در باره او میفرماید یکاد
زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار و مع ذلک تا نور مشیت خدا و حرارت مشیت
خدا بر آن قابلیت مبارک نتابید نورانی نشد بلی وجود مبارک او قابلیتی طیب
و طاهر بود و غنی بود لطیف که هیچ رطوبت در آن نبود و مستعد بود از برای
اشراق نور مشیت پس با وجود این چنان مستعد بود که محتاج بود بچراغ

با وجود هادی در [illegible] محال است که هدایت بیابد و امثال هم

دیگر که بتوسط او روشن شد پس از استعداد تنها و چراغ تنها فایدهٔ از برای تو نداند
و آن مثل کلی است که میهمانی برادر وارد شد باو گفتند چه چیز داری گفت
بلو دارم اما برنج پیش بقال و روغن پیش روغن گر و گوشت پیش قصاب است
این چه فایده داند پس اگر قابلیت تو مستعد شد و چراغ روشن بهم رسید اگر
چراغ وجود تو بتوسط او روشن گردید فهنیئاً لک هنیئاً لارباب النعیم
نعیمهم وللعاشق المسکین ما یتجرع بلی استعداد تو بهتر است از کسی که
اصلا استعداد نداند و الا اگر آتش نباشد تو که استعداد داری و دیگری که استعداد
نداند مساوی میشوید تو فاقد آتش و غیر تو هم فاقد آتش است و لکن فقدان
تو بهتر است از فقدان غیر تو پس تو روغنی هستی لطیف و مستعد اگر آتش
آتش چراغ نصیب تو گردد تو زودتر گرم میشوی پس در وجه من روغنی است
صاف و لطیف که رطوبت نداند و در وجه تو روغنی است کثیف و با رطوبت
و اگر آتش نباشد چه شرافتی است از برای من و حسن الخیر کم است که فایده
بدهم از برای عمل غذا و هیچ آن چیز نیست که فایده بدهم پس اگر غذا خواست
که قابلیت تو روشن شود و آتش نباشد استعداد تو فایده نداند و اگر
قابلیت تو مستعد شد و عمل و غش نکرد و فطرهٔ خدا را تغییر ندادی و خود
با نفس خود نکردی خدای عادل قادر از برای تو آتش می رساند و تو را روشن میکند
دمی که ما هم می بینیم که طالب آتش سوزان هست و چراغ افروزان است تا باید
که را خواهد و میل بکجا باشد و ما بخیر نیست از مطالب و قواعد که سابقاً
شنیده و بتوسط آنها تصحیح همه مسائل کم و بخیال خود فهمیده و حال میخواهی
آن قواعد را در زمان لاحق جاری کنی و صحیح نمی شود و از فهم آن عاجز

عاجز میشوی و درست نمی آید بجهت اینکه سابق درست نفهمیده
یا اینکه اگر درست هم فهمیده بودی از نور و اشراق دیگری بود که رفت
و از تو گرفتند مثلی عرض کنم هر گاه بدست تو چراغ باشد که بتوسط آن
جمیع روی زمین با اوصاف و واضح بلا عبارة ببینی هم اگر چراغ از دست تو
افتاد میمانی متحیر و سرگردان و جمیع زمین تاریک و ظلمانی میشود از برای تو
پس ای جان من تا میتوانی فکر چراغ بکن تا قابلیت تو را نورانی کند
در شب با چراغ می گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم انسانم آرزو است
گفتم که یافت می نشود گشته ایم ما گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزو است
پس اگر چراغ بدست آوردی و بتوسط او هدایت یافتی روی زمین هر چه
و مطالب خود را میفهمی و اگر صدق قول مرا میخواهی امتحان کن چراغ را
بلند از پیش دیگر هیچ می بینی و میفهمی و الا نخواهی دید بار بی مقصود
این تفاصیل بجهت ذکر خدا خوب است و جاری شد و شاید این کلمات
که بنظر متفرق می آید هر یک از آنها جواب سؤال مشکلی باشد
پس خداوند از برای هر قومی از آل محمد علیهم السلام هادی قرار داده که هدایت
نمی کند مگر اینکه شفیع تو و قرین تو و صحبت تو شود تا اینکه تو را تکمیل کند و هدایت
نماید پس شفیع که دلیل است و شفاعت هدایت است شفیع ولی است و شفاعت
ولایت است و خداوند وجود مبارک ولی را از نفس خود خلق ایجاد فرموده
و برگزیده از برای مقام بلند حال در اینجا ایرادی هست که نکته ایست و آن اینست
که معنی این حرف چیست که هم گفته میشود ولی از عرصهٔ خلق است و حال اینکه

در عالم اول در اعلا علیین محمد و علی صلوات الله علیهما و آلهما نور واحد
و طینت واحده بودند و آن یک نور دو قسمت شد یک قسم
از آن در صلب عبدالله آمد نور نبوت شد و یک قسم آن در صلب
ابوطالب آمد نور ولایت شد پس باعث این که علی علیه السلام از عرصه
رعیت شد و نبی هم از عرصه سلطنت جهت پس عرض میکنیم و لا
قوة الا بالله نیز باید قدری ظاهر که مثلا شخصی است که ابداً تو او را
ندیده و هم او را نشناخته و ولایت و شهر او را ندیدانی و از حالات و حرکات
و سکنات او ابداً مطلع نیستی و این مرد مردی است ریش سفید و صاحب
وقار و جلال و عظمت و کبریاء و جبروت مردی است بزرگ و ما
جمع هستیم اطفال و جوان و کوچک چنین شخصی میآید در میان ما
و ما را دعوت میکند بسوی خود حال آیا ما با وجود این جلال و عظمت
او ما میتوانیم که با او بنشینیم و برخیزیم و با او تکلم کنیم و انس بگیریم
و حرف او را بشنویم ابداً انس با او نخواهیم گرفت و الفت با او
پیدا نمی کنیم چرا که جلال و عظمت و کبریاء او مانع است از مجالست او با ما — این شخص هم
با ما جهت اینکه از همان روز اول که در میان ما آمد مرد بزرگ
ریش سفید و محاسن او با وقار و صاحب جلال و عظمت و هیمنه و استیلاء از
همان روز اول آمد سوزان و ما نمی توانستیم که با او بنشینیم و با او
شوخی کنیم و الفت بگیریم چرا که ایام طفولیت او را ندیده ایم که ایام
پیری او را هم قیاس بر ایام طفولیت او کنیم و بگوئیم این بچه محله
خود ما است که با خود ما عظمتی نداشته باشد پس ایام طفولیت و لهو
و لعب او را ندیده ایم ذلت او را ندیده ایم او را برهنه ندیده ایم

ندیده ایم در هر وقت که او را دیده ایم صاحب نور و وقار و کبریاء و عظمت
و جلال و جبروت دیده ایم پس چنین شخص با چنین حالت آمد
در میان ما و بعضی از مطالب و مسائل و احکام و آداب و سنن
از برای ما بیان فرمود و رفت و چونکه محمد نبی حکیم و لغو کار نبود
و میخواست که احکام او بعد از او در میان ما باقی باشد لهذا لازم
شد که لامحاله بعد از فوت او در میان ما از جانب او محل خلافت
باشد که او قائم مقام و نایب مناب و جانشین او و وصی او
و ولی او باشد در میان ما که احکام او را از برای ما بیان کند
پس آن شخص حکیم با تدبیر در وقت رفتن یک نفر از خود ما را گرفت و انتخاب
و اختیار کرد و او را تربیت کرد و علوم و آداب و احکام خود را تعلیم او فرمود
و نور علم و ولایت خود را در قلب او گذاشت تا اینکه روغن قابلیت او
با آتش سوزان او مشتعل شد و آینه وجود او با آفتاب تابان او روشن شد
پس نور آن شخص بزرگ که از نفس خود او و خود ظاهر شد از قابلیت [illegible] از عرصه — از برای عام
خود ما است پس این هم نور است و این نور هم از عالم بالا است مثل
اینکه من یک چراغ موشی که از شهر خود ما است و کوزه گر شهر خود ما
ساخته است میگیرم و روغن و فتیله در آن میگذارم و میبرم و از چراغ
بلوری که در آن شمع کافوری گذاشته روشن میکنم پس این نور چراغ من از آن
نور است اما من جهة کالضوء من الضوء پس این نور است و آن هم نور آن
سوزان است این هم سوزان آن صاحب ضیاء است این هم صاحب ضیاء
آن زرد است این هم زرد است آن مخروطی است این هم مخروطی است

پس فرق میان این چراغ و آن چراغ نیست مگر آنکه آن چراغ اول بلور است
و این چراغ کاشی پس هرگاه نظر کنی باین چراغ من و چراغ عتیق او و ظرف
او را به بینی میگوئی از ظرف کرمان است و کار فلان استاد است و اما
اگر نظر بنور او کنی میگوئی میگوئی نور است و از نور چراغ اول است
بدون تفاوت پس اگر نظر [illegible] کنی میگوئی سلطان است
و اگر این طفل [illegible] و نظر بنور او کنی و نورانیت او را دیدی
و جلالت و عظمت و سلطنت او را میگوئی از نور شخص اول است و نور است
و سلطان است و لکن اگر نظر به بدن او کنی و ظاهر او را دیدی
میگوئی از اطفال خود مان است و از اهل محله و بلد خود ماست همچنین
از جانب خداوند عالم جل شانه نازل شد پیغمبر و مبعوث شد در میان ما
و از همان روز اول که مبعوث شد شخص بود بزرگ و صاحب
نفس قوی و در تحت نفس مقدس آن بزرگوار جمیع نفوس خلق ضعیف و ذلیل
بود از اخباری که شنیده بودند و از معجزات و آیات و کرامات و خارق
عادات که از آن بزرگوار دیدند و اغلب اشخاص بزرگ و معمرین و معتمدین
هم تمام شدند و معدودکی هم که ماندند هر که ایمان آورد که ذلیل حضرت
شد و هر که ایمان نیاورد که داخل کفار و اموات شد پس هر که تصدیق
آن بزرگوار کرد چه در ظاهر و چه در باطن عزیز شد پس جمیع بواسطه حضرت
صاحب عزت و نعمت و منصب و سلطنت شدند اگر چه در باطن الا
قلیل هم منافق بودند و لکن بحسب ظاهر هم از رعیت و لشکر او بودند
و علی بن ابیطالب علیه السلام هم در ظاهر یکی از اهل جماعت بود و از بعض رعیت

این طفل کوچک ... آن شیخ [illegible] و سلطنت و عظمت او را دیدی [illegible]

رعیت و لشکر آن بزرگوار بود و هم چنین که پیغمبر دیگران امر میکرد و بجائی
میفرستاد حضرت امیر را هم در ظاهر همانطور امر میکرد و فرقی میان او
و دیگران نمیگذاشت و فرقی که داشت با سایرین بجهة قرابت ظاهری
بود و بجهة این بود که پسر عم او بود و پیغمبر صلعم هم میان او و سایر
خویش و اقوام خود در ظاهر فرق نمیگذاشت اگر چه در باطن میدانست
که علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه او و ولی او و وصی او است و ولی عهد او است
و لکن پیغمبر سلطان بود و علی بن ابیطالب هم در بعض رعیت و در اول
امر هم در ظاهر ولیعهد نبود پس یکدفعه تشریف میبردند بسفر و حضرت
امیر را مثل سایرین همراه خود میبردند و یکدفعه دیگر که بسفر میرفتند
او را در مدینه میگذاشتند و میفرمودند در این سفر باید کسی از جانب
من باشد که خلیفه من باشد و جانشین من باشد و حضرت امیر علیه السلام
هم که بحسب ظاهر از برای او تغییر حالتی و علامت سلطنتی نبود تا آنکه
ادعای سلطنت از برای رعیت بکند تا آنکه در حجة الوداع در اواخر
عمر پیغمبر خداوند عالم جل شانه وحی فرمود به پیغمبر صلعم که حال باید امر خلافت
علی بن ابیطالب علیه السلام از برای مردم ظاهر کنی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
و اگر چنین کار نکنی تبلیغ رسالت خود را نکرده پس علی بن ابیطالب بحسب ظاهر
از بعض رعیت بود و مردم ایام طفولیت و رضاعت او را دیده بودند جمیع
حالات او را دیده بودند ایام مراهقه و جوانی او را دیده بودند تا او بزرگ
شده بود پس چون پیغمبر صلعم میخواستند که از دنیا رحلت فرمایند در غدیر
خم بر بالای منبر علی رؤس الاشهاد آنحضرت را بخلافت نصب فرمودند

و هم با [illegible] طور که [illegible]

و با آن بزرگواری گرفته بودند [illegible] گرفته بودند هم

واو ولایت و سلطنت خدا را در وجود مبارک او گذاشتند و کمر مبارک
او را گرفتند و او را بطوری بلند کردند که سفیدی زیر بغل او پیدا شد
و باواز بلند که همه شنیدند فرمودند من کنت مولاه فهذا علی
مولاه هر که من آقای او بودم بعد از من علی آقای او است اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
خدایا دوست دار دوست علی را و دشمن دار دشمن علی را یاری کن [دار کرفت]
یاور او را و خذلان کن دشمن او را [?] علی بن ابیطالب را
از نور خود منور فرمود و روح خدا را در قالب او گذاشت پس در این
هنگام گفته میشود که روح علی روح خدا است و اما قالب و بدن از عرصه
رعیت است پس هر کس نظر کند بسوی حیثیت نور او و باطن او گفت امام است
و خلیفه است و تسلیم کرد از برای او و هر کس نظر بحیث ظاهر او کرد و حالت [و مؤمن شد]
ظاهر او را دید گفت این علی خود ماند است و طفلی است از اهل مدینه
و مجهولیت شکم بزرگ و خنده و شوخی زیاد میکند و از برای او عار آمد
که تسلیم امر او کند پس منکر شد و کافر شد پس کسیکه باطن او را دید گفت امر او
محمدیست اگرچه از قالب علوی ظاهر شده پس از اینجا عرض کردم معلوم شد
که علی بن ابیطالب عم چونکه از روز اول خلق با او انس گرفته بودند و ابو تراب
بود و با خلق مجالست میفرمود و نوران بزرگوار از عالم اعلی بود پس این
نور تغییر میدهد قالب خلق را و قابلیت ایشان را روشن میکند
وایشان را بنیوه باین واسطه هدایت میکند و شفاعت میکند پس شفیع
کسی است که این طور باشد وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین تمام

[البحث الثانی]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین خالق الخلق اجمعین مالک یوم الدین
وصلی الله علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد المبعوث
من الجهة العلیة السابح فی لجج بحر الاحدیة وحاملا تمام [?]
الواحدیة ومظهر الالهیة الکلیة والسلام علی اول المسلمین
وسید الوصیین امیر المؤمنین وقائد الغر المحجلین وعلی
آله الطیبین الطاهرین وصلی الله علی النور الفاخر والبحر الزاخر
والعلم الزاهر خاتم الائمة الطیبین وعلی اولیائه الاکرمین الخیرین
الفاضلین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی الشانئة
الابتر الزریقی والحبتر والثالث والرابع ومن اتبعهم
من ولد سابع ومن حذا حذوهم وسلک منهجهم من
الاولین والآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب
مبارک خود میفرماید الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة
ولا نوم من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات
والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم عرض کردم
که یکی از باطنهای شفاعت امامت است و بقدریکه ممکن بود و خدا میخواست
مبرهن و معلوم شد اینکه امامت باطن شفاعت است حال میخواهیم بحول
و قوه خدا حقیقت امامت را بفهمیم و بدانیم که حاصل آن چیست و
نفع آن بکجا میرسد از برای عامه خلق چیست پس عرض میکنم که اصل امامت
چهارم از مقامات ائمه اطهار علیهم السلام است از طرف اسفل

زیرا که از برای آل محمد علیهم السلام مقاماتیست که اعلی مرتبه آنها در میان خلق
معروف است بمقام بیان و بالاتر از مقام بیان مقام عیان است
که در میان خلق معروف نیست و ذکری از آن نیست و بیان معنای
آن اینست که بشناسی خدای خود را و او را عبادت بکنی و لیکن بدانی
که از برای او شبیه و نظیری و مثلی نیست چنانکه خداوند میفرماید لیس
کمثله شیء و این مقام مقام آیت و ولایت ایشان است از برای خدا چنانکه — ز نوریت صح
میفرماید اخترعنا من نور ذاته و فوض الینا امور عباده
یعنی خداوند ما را از نور ذات خود ایجاد فرموده و امور بندگان
خود را بما واگذار فرموده و این مقام بیان آنشان سابق است بر کل
موجودات و برتر از جمیع خلایق آن خلق و اصل باین مقام نخواهد شد
چرا که این مقام بالاتر از عرصه خلق است و خلق باو نمی توان گفت از این
جهة آیت الله میگویند بجهة آنکه در او خدا دیده میشود و نور الله میگویند
زیرا که در نور صاحب نور دیده میشود و خلق نور که می شنوند گمان
میکنند که نور یعنی آن عکسی که از چراغ بر دیوار یا آینه یا در چشمها می افتد
غیر نور — یا نور آفتاب و چنین نیست آنچه می بینی و خیال میکنی که نور است عکسی است
که در خود چشم تو است و این چیزیست که منیر از باطن ماده غیر خود اخراج
کند الا آنکه چیزیکه هست اینست که شکل او و صفت او است و لکن در حقیقت
نور او نیست بجهة آنکه این عکس جدا از شخص خود می ایستد و از او
ممتاز است و نور حقیقی از منیر خود ممتاز نیست و تو علانیه می بینی
که عکس از صاحب عکس جدا ایستاده و بفنای صاحب عکس عکس فانی
نمیشود و لکن نور بفنای منیر فانی میشود پس نور چیزی دیگر است و کیفیت
دیگر نیست غیر از آنچه در ذهن مفهوم است و اسم اول نور کذا انه اند

کذا انه امثلس یا نور اسم چه چیز است و نور حقیقی چیست نور چیزیست که
اگر نظر خود را دقیق کنی تفاوتی و امتیازی میانه او و منیر او نخواهی
یافت و از منیر خود جدا نمی ایستد و هر جا که منیر او را می بینی همراه او [illegible]
و بفنای منیر خود فانی میشود پس نور متصل است بمنیر خود نه منفصل
پس میانه نور چراغ و چراغ امتیازی نیست چرا که منفصل از چراغ نیست
مانند زید و عمرو که چون جدا از یکدیگر ایستاده اند ما بین آن دو
امتیازی هست و لکن نور و منیر چون از هم جدا نیستند تو نمی توانی
میان آنها فرق بگذاری و اگر زید و عمرو از جمیع جهات متحد شوند
امتیازی میان آنها نیست مثل آنکه ما بین زید و زید امتیازی نیست پس
دو چیز اگر از جمیع جهات متحد شد یکی میشود چنانکه حکما گفته اند که
اعلای زید و اسفل او و غیب و شهاده او و ظاهر و باطن او همه جا
زید است پس امتیازی نیست چرا که او زید است و همه پس اگر چیزی با تو
(غیر تو نیست و هم) (غیر چراغ نیست)
متحد شد از تو جدا نمی شود پس نور چراغ اگر غیر چراغ بود از او جدا
می ایستاد و شک نیست که نور چراغ بر شکل و رنگ و هیئت و صفت
چراغ است و گرم است چنانکه چراغ گرم است و زرد است مثل زردی
چراغ و هکذا پس چگونه میشود ما بین نور چراغ و چراغ جدائی قرار داد و حال
آنکه خداوند جدائی قرار نداده و لکن اگر خداوند چشم بینائی بتو عنایت
کند باشد و بنظر دقیق و بصر حدید نظر کنی می بینی که خدا در تو چیزی گذاشته
و مشعری بتو عطا فرموده که بواسطه نور و چراغ را می بینی و نور آن
چیزیست که تو او را می بینی همین صورتیست که تو می بینی و او را

ذات چراغ خیال میکنی و آن از این صورت ظاهر و هویداست مثل اینکه
تو اگر قائم بینی زیدی میگویی زید است و هم چنین اگر قاعد و راکع و ساجد
و نائم ببینی میگویی زید را دیدم و حال آنکه هیچیک از اینها زید نیست
چرا که اینها متعددند و زید واحد است بلکه اینها صفات زیدند و
ظهورات و انوار اویند که زید از قابلیت اینها ظاهر شده و تو زید را
مرئی در اینها و از اینها و اگر قابلیت اینها نبود زید ظاهر نمیشد و تو هم زید را
نمیشناختی پس زید شناخته نمیشود مگر با نوار خود هم چنین چراغ شناخته
نمیشود مگر بنور خود و شکل مخروطی این از چراغ است و قد او قد چراغ است
و رنگ او و حرارت او رنگ و حرارت چراغ است و جمیع اینها آثار
چراغ است ولکن اثر حقیقی بتفاوت این جهت کم و زیاد و لطیف
و کثیف میشود و چراغ بر یک حالت باقیست و کم و زیاد نمیشود و آتش
آتش است و چراغ چراغ ولکن [illegible] آتش در این چراغ و این
و محال است که ظاهر شود آتش از غیر چراغ و اگر آتش ظاهر شد این شعله محض [illegible]
بجهة اینکه این اثر آتش است و اثر در نفس مؤثر محض است [illegible] بنور
ظاهر شد دیگر نور [illegible] و اما فهم حقیقت نور از تمیز و اعتبار
ما بین اینها عرض میکنم که آیا فهمیده این معنی را از آثار جسم و جسم و از آثار
روح و روح و نفس و [illegible] خداوند عالم است تو مشعری که شیء شیء
میکند و تحدید ظاهر و باطن میکند و اول را از آخر میفهمد و [illegible] مقام اثر
و مؤثر بالاتر است پس نور حقیقی را درک میکنی بجسمی که او از عرصه اثر
و مؤثر بالاتر است و از جسم عرش و کرسی و روحی و آثار اینها بالاتر است
و اگر تو از عرصه اجسام بودی اثر و مؤثر را نمی فهمیدی هم چنانکه تو

هیچیک از اینها هم نور او و اثر او هم باید بر یک حالت باقی باشد و کم و زیاد نشود زیرا که اثر باید بر صفت مؤثر خود باشد و نور باید بر صفت منیر خود باشد و اگر کم و زیاد شود پس نور او نیست و مع ذلک نور نور است و منیر منیر اثر است و مؤثر مؤثر هم

تو با آن مشعر یکه بالاتر از تو است با آن مشعر قادر بر امتیاز نیستی بجهة اینکه
آن مشعر نور تست امتیاز بین که دروا از ابزای اشیا نیست و اما در مقام
اسفل تشریح اشیاء میکنی و امتیاز میدهی بجهة آنکه حقیقت تو از عرصه
اعلی است و مقام نورانیت تو است و مقام منیریت تو است و تو از نخ
فاعلی هستی که در اینجا ظاهر شده و اله نور همیشه با تو است و از تو جدا
نخواهد شد چرا که بر صفت تو است و صفت از موصوف خود جدا
نمیشود پس نور چراغ بر صفت چراغ است و همیشه با او است بحیثیتی که
امتیاز ما بین او و چراغ نیست مکان او مکان او است و زمان او
زمان او و محل او محل او و متعلق او متعلق او و هم چنین بعکس هم چنین
در عالم بالا نور تست که خداوند او را ساطع فرموده از ذات خود و فرقی
ما بین او و ذات نیست مگر اینکه ذات باطن است و این نور ظاهر و آن
مؤثر است و این اثر آن خالق است و این مخلوق او مولی است و این عبد
و [illegible] و آن که در نور ذاتی است غیر معروف و منزه و مبرا از
جمیع صفات خلقیه و از جمیع [illegible] متعلق بملک و در ملک است پس او
ظاهر در صفات و موصوف بصفات نیست و مسمی باسما نیست
محدود در مکان و محصور در زمان نیست از برای او اجزاء و افراد نیست
پس در اول نیست و در آخر نیست در اعلی نیست در اسفل نیست و هکذا
از جمیع صفات منزه است هم چنین نور او داخل دارای تنزه و تقدس است
پس نور او هم از جمیع صفات منزه است و الا نور او نیست و نور غیر او است
چرا که نور اثر منیر است و باید بر صفت او باشد آیا اثر تو مثل تو عالم است
یا مانند البشر باید عالم باشد و اگر جاهل باشد اثر تو نیست پس [illegible] عکس تو باید
بر صفت تو و هیئت تو باشد اگر تو ذاتی هستی منزه اثر هم باید منزه باشد
پس ذات خداوند عالم جل شانه چون منزه و مبرا بود از جمیع صفات

خلقت پس ائمه اول محمد نور اول او که از برای او سابق و لاحقی نیست و اول و آخر
نیست باید از جمیع صفات منزه باشد و از جمیع عیوب مبرا باشد
پس او بر صفت او است و صفت او صفتی است و اسم او اسمی است
پس در این مقام اعلی یعنی مقام نور آل محمد علیهم السلام حکایت میکنند بی
اسم و بی رسمی خدا را و بیان میکنند بی وصفی و غیر محدودیت خدا را چگونه
شناخته می شود و صفت آورده می شود کسیکه کنه او و حقیقت او تفریق
ما بین او و خلق او است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث طارق
فرمودند و آن حدیث شریف جلیلی است میفرماید و کیف یعرف من هو
شعاع جلال الکبریاء و شرف الارض و السماء یعنی چگونه شناخته می شود کسیکه
او شعاع جلال کبریا است و شرف زمین و آسمان است پس چگونه ممکن است
شناسی کسی که مظهر جلال کبریا است و در حدیث دیگر میفرمایند الامام ظاهره
امر لا یملک و باطنه لا یوصف یعنی ظاهر امام امریست که کسی مالک آن
نمی شود و باطن آن بوصف در نمی آید و حضرت امیر ع میفرمایند ظاهری
امامة و وصیة و باطنی غیب ممتنع لا یدرک یعنی ظاهر من امامت است و وصیت
و باطن من غیبی است که محال و ممتنع است که درک کرده شود و غیب اسمی است
از اسماء خدا که خداوند خطاب به پسر آدم میفرماید و میفرماید یا ابن آدم ظاهرک
للفناء و باطنک انا ای پسر آدم ظاهر تو از برای فناء است و باطن تو و غیب تو
منم و ماسوای او آدمی نیست امام علیه السلام میفرماید نحن الناس و شیعتنا
اشباه الناس و سایر الناس نسناس یعنی آدم و انسان و ناس مائیم و شیعیان
ما اشباه و امثال مانند و سایر خلق نسناسند و فضول عالمند و حکمشان
ایشان بالعکس خود ایشان است بالعکس او لا یشبهک پس امیر المؤمنین
علیه السلام پسر آدم الحقانیت که وجود ظاهر تو فنا است در دنیا و این
فنا فانیست در بقا که از فنای او بقای خدا می بینی و از موت او حیات

در مقام اعلی یعنی در مقام بیان و در مقام نورانیت صح

از برای صح

حیات منوطی اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیات و حیاتی فی ممات
پس چون کشته شد زنده می شود بحیات خدا و باطنک انا کلیت که
میگوید انا او آن کلی است که میفرماید لا اله الا انا فاعبدون و الله
یعنی آن کسی جمیع خلق و الروح را او ساخته اند و جمیع مشاعر و فکرها
و عقلها از ادراک قدرها و ... و کلاهی افتاده اند و جمیع چشمها
از او دیدن او ... او کور اند و او است معبود خلایق و جمیع
و شریف اهل آسمانها و زمین او را عبادت کرده اند و تابع او شده اند
پس او معبود کل است میفرماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
یعنی هم آن جانان که قبله انام و مقتدای خاص و عام است پس اگر متابعت
کنید مرا خدا شما دوست میدارد و این خطاب به جمیع اهل عالمها
هزار هزار کار جاریست و در هر عالمی از عالمها از برای خیر شکلی
و رنگی و مسجد و منبر خاصی بود که قرآن از برای ایشان خوانند و جمیعاً تصدیق
کردند و مؤمن شدند و در هیچ عالمی کافر نبود و بالجمله جمیع عالمها
جمیعا ایشان مؤمنند و تسلیم کرده اند از برای آن بزرگوار و جابلقا
و جابلسا دو شهر عظیم هستند که بزرگتر از دنیا است و اهل آن دو شهر
جمیعا ایمان آورده اند بخدا و رسول و ائمه علیهم السلام و دوست
میدارند شیعیان ایشانرا و خداوند الهام میکند بایشان لعن ابابکر
و عمر و عثمان و اتباع ایشانرا بطور کنایه و ابهام و در این دو شهر جهت
بسیار است و هر روز نقد صد هزار قافله داخل میشود که خارج نمی شوند
و خارج میشوند که داخل نمی شوند و در هوا سیر میکنند در شب وقتی که
مردم خوابیده اند اگر گوش خود را بر روی زمین بگذارند همهمهٔ ایشان شنوده
و آن صدای زنگ قافله جابلقا و جابلسا است و این دو شهر در عالم
مثال است و اصلا خبر از دنیا و اهل دنیا ندارند مگر اینکه ملهم میشوند

اذ انا الله

لعنهم الله صح

لعن فلان و فلان را و اینها تسلیم کرده اند از برای محمد و آل محمد علیهم السلام و مستعد
از برای ظهور امام علیه السلام و ابداً شرک بخدا نورزیده اند پس [illegible]
بالجمله از این عالم عالمی بالاتر هست که ذکر دنیا در آن نیست و جمیع آنها
مطیع و منقاد امر خدا هستند پس بقول اتبعونی خطاب فرمود اهل
هزار هزار عالم را اتبعونی یعنی عبدونی عبادت کنید مرا پس اگر عبادت
کردند جمیع اینها عباد او هستند و جمیعاً متابعت کردند و عابد شدند
پس کسی که میگوید اتبعونی او معبود کل است و اگر چنین است حال چه ضرر دارد
که اسم مبارک اعظم و جلوه اکرم افخم که اسم الله است از جسم مبارک او ظاهر
شود و اسم الله خدا باشد و اگر تو اسم الله را بر روی کاغذ نوشتی و در مقابل
[illegible] و ظاهر شد [illegible] که در اینجا ظاهر شد
پس نوشته بر روی کاغذ الله است [illegible] خواهد گفت که این مکتوب
ذات خداست و خالق کائنات است [illegible] خواهد گفت این اسم است
که بر روی کاغذ نوشته و در اینجا [illegible] ظاهر شد [illegible] که حرمت اسم
مقصر میشود بجهت آنکه عادة مردم بر این جاری شده که احترام جماد را بیشتر
از نبات میدارند و احترام نبات را بیشتر از حیوان و احترام حیوان را بیشتر
از انسان میدارند بعد از آن در میان اناسی هم هر که ابلغ تر و ضعیف تر است
حرمت او بیشتر است و صاحب نفس قوی‌تر را بنا نیست محترم باشد حتی
آنکه امام هم ظاهر گردد بعد از رحلت او احترام او زیادتر میشود و گمان مکن
که این صفت مخصوص همسایه ما است بلکه این صفت در خود ما هم جاری است
در نفس خود که نظر کنی میبینی که اولیاء سابقین که مرده اند الآن احترام
آنها در نزد تو زیادتر است تا ایام حیاتشان بجهت آنکه عادت بر این جاری
شده حال بیائیم فکر کنیم که آیا این قاعده را خدا قرار داده یا از روی هوا
و هوس خود ما است نه والله خدا قرار نداده این را هیچ بلکه عکس این را
خدا قرار داده و آن اینست که اگر چیزی از جمادی ظاهر شد و محترم شد

و محترم شد همان چیز اگر از نبات ظاهر شد باید محترم تر باشد و اگر
همان چیز از حیوان پیدا شد باید احترام او بیشتر باشد و اگر آن چیز
از انسان هویدا شد باید البته حرمت او زیادتر باشد پس اگر اسم کسی
در جماد ظاهر شد در نبات بطریق اولی ظاهر میشود و اگر بر روی حیوان
ظاهر شد البته بطریق اولی در اینجا ظاهر میشود و اسم او و ذکر او
زیادتر است پس اگر بر روی انسان ظاهر شد بطریق اولی مسمی باسم او
خواهد شد و ذکر او و ظهور او در اینجا بیشتر است تا [illegible] پس
عرض میکنم بحول و قوه خداوند عالم جل شانه که این سوره الحمد که در
کتاب ما است شکی نیست که از مرکب نوشته شده و مرکب جماد است
و بر روی کاغذ نوشته شده و آن کاغذ هم جماد است و آن قلمی هم که
نوشته جماد است و مع ذلک سوره الحمد است و فاتحة الکتاب است
و سبع مثانی است و آن چنین است که در سر کتاب ما است که آن کتاب
بر پیغمبر ما نازل شده و اکثر در قرآن است جمیع آن در همین سوره حمد است
و از برای همین سوره مبارکه آثار بی نهایت است ای و الله چگونه آثار
عظیمه از آن ظاهر میشود همین سوره حمد را بر روی یک تکه کاغذ بنویسی
حرز از هر خوفی است و حفظ از هر بلائی است و امان است از جمیع
شیاطین جن و انس و جمیع امراض و اعراض را دفع میکند و همین
تکه کاغذ را اگر بی وضو مس کردی عصیان کرده و باید استغفار کنی
و اگر از روی استخفاف پای خود را بر آن نهی و در آن کردی کافر میشوی و هکذا
بهمین چگونه احکام و آثار بر این مترتب است پس این نوشته بر روی کاغذ
نقش حمد است و اگر همین سوره حمد را بر روی چوب نوشتی یا کندی
باز سوره حمد است بدون تفاوت و جمیع این احکام و آثار و حرمتها
بر او جاری است و در زمان پیغمبر هم کاغذ نبود و همین قرآن را بر روی

چوبها و پوستها و استخوانها می نوشتند پس اگر قرآن بر روی چوب نوشته شود قرآن است
حقا و اگر از روی چوب پاک کنی و بر روی قطعهٔ گوشت نوشتی باز
قرآن است و همان تأثیرات دارد و احترام او لازم است و هم چنین از این
بالاتر اگر چند قطعهٔ گوشت را بر داشتی و به شکل و صورت سورهٔ الحمد
ساختی بدون نوشتن بلا شک سورهٔ حمد است و همان حرمتها از برای او جاریست
بلکه زیادتر و لا محاله قاری قرآن قرآن را از روی همین قطعهها گوشت میخواند
پس همین قطعههای گوشت اسماء است و فاتحة الکتاب است و الحمد لله
رب العالمین است تا آخر سوره و اسم این سوره و اثر او و شکل او
و خاصیت او از این قطعههای گوشت ظاهر است بلکه چیز دیگر هست
اینست که تو جمادی و روح نیست جماد را دوست میداری و حیوان نمی‌بینی
حیوان نشو تا او را به این حال که تا اینجا آمد قدمی بالاتر می رویم
نقلی نیست و مسئله را واضح تر میکنیم پس اگر از این بالاتر همین سورهٔ
الحمد بر روی قابلیت انسانی نوشته شد بلا شک و بلا شبهه سورهٔ حمد است
بلکه هزار مرتبه از آنچه گذشت لطیف تر و شریف تر است پس واقعاً حقیقةً
این سوره حمد است و اغراق و شوخی در این نیست پس آیا از برای
این آدمی هست آیا اسم از برای او و آیات و حکومت اثر آیا آثار او
در کاغذ و چوب و پوست و گوشت ندیده جمیع آثار از برای نفس خود
سوره است نه از برای آن ماده که بر روی آن نوشته میشود پس بر روی
هر چه نوشته شد اگر کسی بخواند همین سوره حمد را دفع جمیع بلاها می کند
و شیطان فرار میکند و ملک حاضر میشود آیا اگر کسی بگوید قرآن بخوان
و درویش از اینجا اینکه بخوان و به احکام او عمل کن و متابعت بکن و برای
خود تأویل مکن و احترام بکن او را و مراقبت کن و او را ذکر خود قرار بده
آیا این امر او مخصوص است با این قرآنی که در کاغذ فلان و خط فلان و جلد
فلان است یا قرآنی که از نباتات است یا حیوان یا انسان خیر حکم او

و مانند حضرت عیسی علیه السلام پیدا شد و روحی برای این قطعهها گوشت دمید و این قطعهها گوشت زنده شد و حرکت کرد صح

زیرا که دیگر حالا این سوره الحمد ما انسان شده و زبان دار شده و با کمال بی زبانی بعد لکن حالا ناطق است و خودش باطنها و اسرار خود را بیان میکند صح

حکم او عام است و هیچ اختصاصی به هیچ یک از اینها ندارد و اگر گفتی قرآن بخوان
و بطور اطلاق گفتی اگر شخصی هستی با سواد و قرآن خوان در هر جا و هر چه
قرآن نوشته شده بخوان خواه در آسمان نوشته شده باشد خواه در زمین
خواه در خواه دیوار و هکذا خواه حیوان و خواه انسان پس اگر بر روی
قابلیت انسانی جمیع قرآن نوشته شد پس مسلماً آنچه بر روی این انسان
نوشته شده جمیع کلام الله است پس اگر قرآن در جایی جمع شد پس قرآن است
و اگر کسی محکمات قرآن را در خود جمع کرد آیا فرقان نیست البته فرقان است
والم پس اگر بر روی قابلیت انسانی سوره نوشته شده یک سوره از قرآن است
و اگر دو سوره نوشته شد دو سوره است پس با اشخاص یک آیه اند
و بسا اشخاص که دو آیه و سه آیه اند و بسا کسی که یک جزو قرآن است
و بسا کسی که نصف قرآن است و هکذا و بسا آنکه در مؤمنین و مقربین
و خاصان و انبیا و مرسلین کسی پیدا می شود که جمیع قرآن در وجود
او نوشته شده و کل قرآن را حکایت میکند پس چنین کسی کل قرآن است
دیگر حالا اختیار با تو است اگر بخواهی که قرآن را مختصر کنی و جمع کنی و کوچک
کنی او را در کاغذ و جلد و او را در جلدی از پشم بپیچی مختاری
و لکن اگر قرآن در وجود این شخص و از قابلیت او خواندی و اسم
قرآن خواندی و بهترین قرآنها را بجا آوردی چرا که این شخص خودش قرآن است
بلکه اشرف از قرآن است چرا که مبین حلال و حرام و احکام قرآن است
پس اگر حلال و حرامی بیان کرد حلال و حرام او حلال و حرام قرآن است
و اگر این شخص دست خود را دراز کرد و فرمود همین بیع او این بیعی است
که در قرآن است که میفرماید احل الله البیع و حرم الربوا پس صلوة او این
صلوة است اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل و هکذا جمیع آیهها
و سورهها پس جمیع اعمال و احکام او مطابق با قرآن است حال میخواهیم

جمع قرآن صح

کل صح

و سعی صح

وازینها

بازینها قدری کلام خود را واضح‌تر کنم وکنایه ومعمی را ترک کنیم پس عرض میکنم
که ای دوستان مشورت میکنیم که چه ضرر دارد که جمیع سوره‌ها
وآیه‌ها در وجود خود این شخص باشد واین وجود مبارک خودش
کل قرآن باشد وکلام الله ناطق باشد واگر جایز شد پس خود او
سوره حمد است وقل هو الله احد است وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس است
وهکذا سایر سوره‌ها پس اگر ناطق شد اگر سؤال از او کردی جواب
واحکام واسرار هر جا ... بیان میکند
هم میدهد پس اگر از او سؤال کردی که تو کیستی میگوید من کلام اللهم
واگر از سوره حمد او سؤال کردی سوره حمد او جواب میدهد واگر
از قل هو الله احد او سؤال کردی قل هو الله احد او جواب میدهد
وهمچنین از هر سوره او که سؤال کردی همان سوره او جواب
میدهد پس او کشف الآیات وکشف المجهول است وکلام الله ناطق
است وحلال مشکلات است وهرچه از او سؤال کنیم جواب میدهد
وهرچه از او بخواهیم عطا میکند مثل اینکه شخصی که در حمام است دلاک
هر عضوی از اعضای او را اگر بخواهد همان عضو را میدهد همچنین
این شخص زیارت هر سوره از سوره‌ها او را اگر بخواهی بکنی همان
سوره خود را ... بتو نشان میدهد پس خواستی آیه‌ای خود را
میدهد طه وطس خواستی بتو عطا میکند وچه بسیار شخصی که
قرآن تمام نیست یک آیه است یا یک سوره است بسا کسی که ابتدا
اول حمد است ... الحمد لله رب العالمین است پس چنین
شخصی حامد ومحمود خلق است وبسا کسی که الرحمن الرحیم نوشته
... است وبسا شخصی که مالک یوم الدین است وبسا شخصی ایاک نعبد وایاک
نستعین است وهکذا تا آخر سوره واگر این آیات جمع شدند سوره حمد
میشوند واگر تو خواستی که سوره حمد بخانه تو بیاید وخواستی سوره

دریکجا

ضیافت کنی وبخانه خود

سوره حمد را طلبی باید آیات سبع را طلبی تا بیایند واگر این هفت آیه
در خانه جمع کردی سوره حمد را جمع کرده‌ای وهمچنین بعضی از خلق سوره
حمد هستند بعضی سوره بقره وبعضی سوره آل عمران وبعضی سوره
نساء تا آخر قرآن پس اگر سوره آل عمران را خواستی همان را بطلب
میآید بخانه تو واگر سوره مائده را خواستی ضیافت کنی تشریف
میآورد بخانه تو واگر سوره نور را خواستی خانه تو را نورانی میکند
وهکذا هر سوره را که خواستی بطلب واگر این سوره‌ها در یک مقام
جمع شدند تمام قرآن جمع شده وتو از هر سوره از او که سؤال کردی
او اسم خود وحالات خود را از برای تو میگوید واگر تا اینجا املای
واز برکت این کلمات فهم تو قدری نزدیک شد بمسئله پس عرض
میکنم ولا حول ولا قوة الا بالله که همچنانکه این معنی در کتاب خدا
فهمیدی در شریعت هم امر چنین است بدون تفاوت ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت جمیع اخبار که در شریعت است ودر کتب اخبار آمده که بروی
کاغذها نوشته شده ودر زمان پیغمبر صلعم بروی چوب وپوست
واستخوان مینوشتند جمیع اینها شریعت محمد است صلعم واگر استخفاف
بیک حرف از حروف اینها بکنی کافر میشوی واز دین خارج میشوی و
لکن تو فهم خود را بالاتر ببر وبدان که اینها شریعت صامت ولا محمد
مبین صادق وشریعت ناطق لازم دارد پس همچنانکه اگر جمیع اخبار
بروی کاغذ وچوب وپوست وگوشت مینوشتی کتاب شریعت بود
همچنین اگر بروی انفس نوشتی کتاب شریعت است شریعتی انفسی وشریعت
ناطقه واگر سؤال کردی که تو کیستی میگوید من شریعت محمد صلی الله علیه وآله
واسم خود را بیان میکند ومیگوید اسم من وسیلة النجاة است هر کسی
متمسک بولایت من شد نجات مییابد وهر که تخلف از من کند هلاک

[میگوید]
ما شود میگوید راه هدایت منم و صراط المستقیم اسم من است اینک دفتر
من فصل الخطابم آن فصل الخطابی که در زیارت خوانده که فصل الخطاب نزد
عندکم ان فصل الخطاب منم و هکذا هرچه میخواهد اسم خود را مثلا
پس چنین شخصی کتاب شریعت است و هرچه از احکام حلال و حرام
و واجب و حرام میخواهی باید از این سؤال کنی و جمیع مسائل را از وجه
مبارک او مشاهده کنی و همچنین اگر بصر تو ان شخص کتاب طریقت [در وجود هم]
و علم طریقت نوشته شد و از او سؤال کردی میگوید من طریقتم
و هرچه از طریقت میخواهی باید کتاب وجود او را مطالعه کنی و [و باید در وجود او سیر و سلوک کنم]
اگر بروی شخص علم حقیقت نوشته شد میگوید منم کتاب حقیقتم و همین است
همان کتاب حقیقتی که خداوند تو را تکلیف کرده که تحصیل حقیقت کنی
و درس او را بخوانی نه کتاب جلی دیگر بعد از این اشخاص هوس کتاب
جلی را در دل نداشته باش و میل و محبت او را از دل خود بیرون کن
چرا که علم حقیقت و درس محبت در وجود مقدس چنین شخص است
نه در کتاب جلی شوی اوراق اگر همه درس مائی که در محبت عشق
در دفتر نباشد و در کتاب جلی بغیر از جل جزی نیست و عاقبت
فانی میشود و اما کتاب ان شخص کتابی است حی و دائم و باقی و فانی
نخواهد شد و از او هرچه میخواهی میفهمی هرگز نمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما و از این
بالا تر اگر کتابی دیدی از کاغذ که در او اسماء الله نوشته
باشد یقینا کتاب اسماء الله است و اگر از روی ان کتاب نسخه
برداشتی و بر روی چوب نوشتی باز کتاب اسماء الله است و اگر [مسلما هم]
از روی چوب هم نسخه برداشتی و بر روی گوشت و پوست نوشتی باشد

[و هم چنین]
باز اسماء الله است مسلما و جمیع خواص و تاثیرات همراه او است
هرگاه اسماء الله را بر سینه انسان نوشتی پس کتاب اسماء الله است
ای و الله جمیع اسماء الله بر سینه انسان نوشته شده و لیکن بر غیر
سینه انسان نوشته نشده و جمیع انها عرض کردم تا بحال جمیعا فعلا و هم
مثل بود تا اینکه فهم تو نزدیک شود و مقصود مرا بفهمی و الا
ایا اسماء الله از غیر سینه انسان فهمیده می شود و ایا بجز از زبان
انسان شنیده میشود نه و الله شنیده نمی شود و جمیع انها که میبینی
که در کتابهای بر روی کاغذ نوشته شده یا بر روی چوب و
گوشت و پوست نوشته کلا انها تعبیرات نه حقیقت اسماء و
تعبیر و صفات تفهیم جمیع انها الفاظ است و تعبیراتی است که از انها اورده اند
که شاید بحقیقت انها برسی و حقیقت انها در نزد انسان کامل خود و تحصیل ان بکنی
انسان است و جمیع انها در این ملک نوشته شبیه فانی است کل شیء
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در دعای کمیل میخوانی
و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء و وجه ربی که باقی است بعد
از فنای هر چیزی انسان است و انسان است که حامل اسماء الله و
مظهر صفات الله است و محال است که اسماء الله و صفات الله بی
حامل و بی مظهر باشد و اگر حامل و مظهری نباشد اسم مسمی نیست بلکه [از برای اسم هم]
مسمی است چنانکه اگر مظهری از برای آتش نباشد آتش نیست
بلکه آتش غیبی است و اگر مظهری از برای [illegible] نباشد [illegible] نیست
بلکه غیبی است و هکذا پس از برای ظهور اسماء و صفات الله حامل و مظهر
لازم است و الا وجودی و ظهوری از برای انها نیست پس معلوم
شد که اسماء الله بی حامل نیست و شکی نیست که حامل فانی میشود

[سبز وقتی سبز است که از برای او نور باشد و سبز وقتی سبز است که از برای او سبز باشد و آتش وقتی آتش است که از برای او شعله باشد هم]

شعله
و آئینه پس تا آنکه منکسر نکنند و شعله خاموش میشود پس با فنای
نار غیبی هم فانی میشود و بفنای آئینه شاخصی که در خارج است
فانی میشود مسلّم است که فانی میشود هم چنانکه اسماء و اسم در
کتب بر روی کاغذ ثبت است و پس آنکه آن کتب را حیوانی حمل
میکند و شکی که آن حیوان و آن کتابها فانی میشوند پس با فنای
حیوان با کتابها هم فانی میشوند نه و اسم فانی میشوند و شکی نیست
که در قیامت کتابی بخط میر عماد و فلان و فلان که در او اسماء و اسم
باشد پیدا نمی شود بلکه در قیامت محال است کتابی که بخط علی بن
ابی طالب علیه السلام بر روی کاغذ ذاتی از مرکب یاقوتی نوشته
شده و آن کتاب نوشته شده است بر لوح زبرجد سماوی که در
او جمیع ما کان و ما یکون نوشته شده و آن کتاب شخصی است که
در کتاب قیامت صاحب امر و حکم است و دارد راه میرود و صفوف اهل
جهنم که حنبه هذا و دره هذا میکند بر صفوف اولیاء میگوید
این کدام پیغمبر است که تا بحال چنین پیغمبری مثل او ندیده ایم و میگویند
بر مؤمنین میگویند این کدام صدیق است که مثل او ندیده ایم و
هکذا میگذرد بر ملائکه همه میگویند این کدام ملک است که مثل او
ندیده ایم و این شخص محال است در روز قیامت با رخسار تابان
و وجه درخشان مثل یوسف بن یعقوب علیهما السلام بر صفت
محمد و شریعت آن بزرگوار و صفحات من کتاب اسلام و اصل
این شخص از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام است که جمیع خلایق
واله و حیران و سرگردان او شده اند پس اگر اسماء و اسم نوشته شده
بر روی سینه که در روز قیامت باقی است پس صاحب آن سینه کتاب

و با قلم قدرت از جوهر یاقوتی

درخشان

و در میان خلق با کتاب است
کتاب اسماء و اسم است و موقع صفات اسم است پس بعضی از خلق کتابی
که حکایت میکنند اسم عالمیت خدا را پس میگویند من عالم و بعضی حکایت
میکنند اسم الحلیم خدا را پس چنین کسی اسم الحلیم خدا است و
بسا کسیکه حکایت اسم الرزاق را میکند و هکذا سایر اسماء و
اسمی را کسی حکایت میکند و بسا کسیکه حاکی کل است و جمیع اسماء
حکایت میکند و چنین کسی صاحب اسمی است که بالاتر از جمیع اسماء است
و صاحب صفتی است که از جمیع صفات برتر است و چنین کسی
صاحب اسم اعظم و صفت اجل اکرم است و جمیع اسماء و صفات
در تحت تصرف او است مثل اینکه تو صاحب اسم اعظمی هستی که
زیدیت یا عمرویت باشد که با این اسم اگر در جمیع اسماء و صفات
که در تحت تصرف تو است مثل قیام و قعود و رکوع و سجود
و رکوب و جلوس و نوم و اکل و شرب در جمیع اینها ظاهر
و هویدا اثر تو پس تو زیدی هستی که در جمیع اینها ظاهر پس
تو و مقام تو بالاتر از عنصر صفات تو است و جمیع اینها صفات
تو است و در جمله ثابت است که الامام ملکی لذات الهی الصفات پس
آن چنانکه جمیع صفات را جمع میکند و جمیع صفات تعلق
با او میگیرند و آیت او هستند آن اسم اعظم اعظم خدا است و تجلی
افخم و جلوه اکرم او است و آن اسم الله است که در زیارت میخوانی
السلام علی اسم الله الرضی و وجهه المضیئ السلام علی نفس الله القائمة
فیه بالسنن و عینه التی من عرفها یطمئن یعنی سلام بر آن اسم الله خدا
که پسندیده است و بر رخساره تابان او و سلام بر نفس خدا که در
راه خدا قائم است بسنتهای خدا و سلام بر عین خدا یعنی بر وجود حامل نفس
هر که او را شناخت مطمئن میشود و استراحت میشود و قلب او

تصرف میکند

تصرف جمیع ...

ساکن میشود میفرماید هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین پس
چنین کسی قلب او ساکن میشود و اشاره بسوی این مطلب میکند
کلمهٔ هو که عدد آن یازده است و یازده باعث سکون قلب است
از برای خلق و هم چنین اشاره باین مطلب میکند آن حدیث که
میفرماید انا الذات انا ذات الذوات انا الذات للذات یعنی
من ذاتم و ذات ذاتها هستم و من ذاتی هستم که از برای ذاتم
پس او صاحب اسم اعظم اعظم اعظم است و تجلی اکرم اکرم اکرم خداست
و او مسمای کل و موصوف کل و موضوع کل است و موقع جمیع صفات
و ظاهر در جمیع آیات است پس او در این مقام می ایستد یعنی در مقام
آیت عظمی و بیان اعظم و بیان میکند توحید خدا را اما البیان فهو
ان تعبد الله و لا تشرک به شیئا و انه لیس کمثله شیء و این مقام مقامیست
که احدی از خلق واقف در آن نشده و نخواهد شد چرا که در آن مقام
خلقی نیست پس در این مقام می ایستد و حکایت میکند که از برای خدا
مثلی و شبهی و نظیری نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

یوم ۳ بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولینا محمد و آله الطیبین و لعنة
الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن
و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک
خود میفرماید الله لا اله الا هو الحی القیوم الخ در ایام گذشته سخن در
کلمهٔ مبارکه شفیع بود و مقصود این بود که باطنی از باطنهای شفاعت را
عرض کنم و عرض کردم که بعضی از باطنهای شفاعت امامتست و از برای
معرفت امامت و امام از باب مقدمه محتاج شدیم ببیان معارف
و مقامات ثلاثه را شان که مقام بیان و معانی و ابواب باشد
و بعد از این سه مقام مقام امامتست و اگر خواسته باشی که از عالم

که از عالم بالا نزول کنی محال است که مقام امامت را درک کنی مگر بعد از درک
کردن مقامات ثلاثه را لاجرم ازین جهت میخواستم که بطور اختصار آن
مقامات را شرح کنیم و بعد از آن انشاء الله مقام امامت را شرح کنیم پس عرض میکنیم
که اول معارف معرفت مقام بیان است و بعد معرفت معانی چنانکه امام
علیه السلام بجابر میفرماید که یا جابر علیک بالبیان و المعانی اما البیان فهو
معرفة الله القدیم الذی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف
الخبیر و هو غیب کما وصف به نفسه الخ یعنی ای جابر بر تو باد بمعرفت
بیان و معرفت معانی جابر عرض کرد بیان چیست و معانی چیست فرمود
اما بیان معرفت خدای قدیم انچنانیست که چشمهای ظاهر و باطن
خلق او را درک نمی کند و او درک میکند چشمهای خلق را و اوست
لطیف و مطلع بر هر چیزی و در اخبار بسیار ذکر کرده اند این دو مقام را
و در خبری دیگر میفرماید البیان ان تعرف الله انه لیس کمثله شیء و لا مثل له
یعنی بیان اینست که بشناسی از برای خدا مثلی و شبهی و نظیری نیست و مقصود
از بیان توحید خداوند عالم جل شانه است و توحیدی که از برای خدا است
مگو در این مقام بیان نمود بالاتر از این مقام هیچ ذکری نمیکنند از هیچ چیز نیست
بالاتر از این مقام نه ذکری از تو است و نه توحید تو بالاتر از مقام بیان
مقام لا شیء و حیرت صرف است و انچه گفته می شود و شنیده می شود
و فهمیده میشود جمیعش در این مقام و دون این مقام است و در این
مقام هم نه اینست که مقام تفصیل و ذکر من و تو و تو و توئی باشد حاشا و کلا
بلکه در این مقام کلماتی که بطور اشاره و کنایه و اجمال و عدم تفصیل ذکر
میشود و در این مقام است ذکر احدیت و واحدیت در این مقام است
مثلاً در این مقام خدا را بتقدیس و تنزیه وصف میکنی در این مقام میگوییم
سبوح قدوس رب الملائکة و الروح میگوییم خداوند مقدس منزه است مبرا است
از صفات خلقی و بالاتر از این مقام نه ذکری از مقدس هست نه از منزه

تعلیقه: البیان و المعانی ...

بلکه مقام حیرت محض و عمای صرف است و جهل بحت است و احدی قادر بر اشاره
و تعبیر از آن مقام نیست چرا که تعبیر و اشاره با یقین از آن مقام است و انما
تحد الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها و ما لا تو از مقام بیان نشان
برای تو آلات و ادوات نیست پس مقام بیان مصداق معرفت و عبادت معرفتی هم
و لکن بطور اشاره و اجمال نه بطور صراحت و تفصیل و ما جماعتی هستیم که
خیالمان مغشوش است و کم چیزیست که بطور واقع خیال کنیم و بفهمیم
حالا معرفت بیان کرده مثنوی کان مکن که معرفت بیان مثل معرفت زید است
و عکس او در خیال تو و در قلب تو می افتد هیهات هیهات حاشا و کلا
چنین نیست این مقام مقام بیان احدیت و واحدیت و تقدس و تنزه
خداست پس چگونه در خیال تو عکس بیاندازد و لکن چونکه منهمک شده
در معرفتهای قشری ظاهره دنیائی هر چیز را مثل اینها خیال میکنی و اگر
ترقی بکنی و معرفت خود را بالا ببری چنین چیزی نخواهی گفت و چنین خیال
نخواهی کرد پس مقام بیان را بعقل خود درک نخواهی کرد و بلکه هیچ مشعری
از مشاعر خود نخواهی فهمید چرا که جمیع مشاعر تو در عرصه خلق است
و آن مقام از عرصه خلق بالاتر است پس معرفت او مثل معرفت خلق
نیست و همچنین عبادت او را کان مکن که او شخصی است که خدمت او را
میکنند یا جهتی است که در پیش او رکوع و سجود میکنند یا تکلم میکنند و
ذکر و فکر میکنند نه چنین است در آن مقام عملی نیست و عاملی نیست و عابد
و معبودی نیست و جهتی و رتبه ئی نیست جمیع مراد و مقصود در این مقام
توحید است و اول عبادت توحید خداست چنانکه روایت شده که اول
عبادة الله توحیده و عبادتی که لایق این مقام است همان توحید است
و بس چون این مقام مقام معرفت است لکن نه مثل معرفت شخصی شخصی را
بلکه این معرفت امری دیگر است و شاید در ضمن کلام اشاره
بآن شود و نمی توان بطور صراحت بیان این معرفت را نمود
و مشایخ عظام این مقام بیان را بطور ابهام و کنایه ذکر فرموده اند
و لکن بطور خصوصیت و تشخیص چگونه میتوان ذکر کرد و بیان نمود

نمود و آن از برای بندگان مخصوص است نه از برای ما رعیت پس عبادت این مقام
توحید او است و معرفت او است و اعتراف او است که بدانی خداست نه خلق همین قدر بس است کم
و معرفت او باین طور است که او را بخود او بشناسی نه بغیر او چرا که
با او غیر او را درک نخواهی کرد و غیر او آلت درک او نخواهد شد اعرفوا
الله بالله و الرسول بالرسالة و اولی الامر بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر
هم چنانکه گفته می شود که زید را بشناس و لامحاله تو زید را بخود زید
و با خود زید خواهی شناخت نه با غیر او پس تو میشناسی زید را بخود
زید را هم چنین اگر گفته شود که خدا را بشناس تو با خدا غیر خدا را نخواهی
شناخت و معرفت غیر معرفت خدا نیست و اما اسم و صفت که غیر او نیست
که او را بغیر او شناخته باشی یا او را در آئینه غیر دیده باشی چرا که جمیع
اینها خطاست چرا که اسم و صفت نه غیر خداست و نه عین خداست بلکه
اسم خدا و صفت خداست و اسم وقتی اسم است که مسمی در او دیده شود
نه خود او و اگر خدا دیده شود اسم نیست پس معرفت حقیقی آنست
که خدا را به بینی و او را بخود او درک کنی و اگر در مقام بیان این طور
معرفتی حاصل کردی و این طور بیانی تحصیل کردی امر تو در معرفت
بالا میرود و ترقی خواهی کرد و بعضی از خلق این طور معرفت را تحصیل کرده اند
و لکن دوام و ثباتی و استقراری ندارد بلکه حالاتی است که از برای اینها
حاصل میشود پس گاهی متذکرند و گاهی غافل گاهی عارف اند و گاهی
جاهل و اگر در چنین معرفت مرگ اینها برسد عارف خواهند بود و اگر در حال
غفلت مرگ اینها برسد پس در این مقام تفصیل پیدا می کند یا اینست که
غفلت ذاتی او است چنین کسی ابداً متذکر نخواهد شد و یا اینست که غفلت
ذاتی او نیست و در نفس خود متذکر است و عالم است و لکن در خیال خود
بالعرض جاهل است و غافل و مشغول چیزی میشود و غافل میشود و این هم
بر دو قسم است یا اینست که بعضی از اوقات متذکر میشود و یا اینست که

که ناخوشی عارض او میشود و ابداً ملتفت که غفلت خود نخواهد شد مثل اینکه تو در نفس خود
ملتفت که علم نحو و عالم بعلم نحو هستی ولکن در خیال خود غافلی و هر وقت که مسئله
علم نحو احتیاج میشود ملتفت که میشوی و یکدفعه اینست که با وجود یکه عالم بنحو
هستی بیانی و ناخوشی تو دست میدهد که هر چه میخواهی ملتفت که بشوی — مسئله نحو
نمیشوی چنین کسی اگر بمیرد در واقع از اهل معرفت و از اهل ذکر است ولکن
ناقص است بجهت اینکه وجود غیر او در خیال او و این نقص است و چگونه نقص نباشد
و حال اینکه غیر عارض خیال او شده و غیر لا محاله غیر از معرفت است پس مادامی
ملتفت که زید هستی باید ملتفت که عمرو نباشی بجهت اینکه عمرو غیر از زید است آری
و هرگاه غیر زید را با زید دیدی مشرک شده‌ای این است که خداوند عالم در قرآن
میفرماید و کاین من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون
و شیخ مرحوم اعلی الله مقامه میفرمایند اگر هر چیزی گذشتی و با آن چیز ملتفت که خدا
شدی خیلی خوب و الا در تحت این آیه خواهی بود که و کاین من آیة الخ و معذب — از اهل ذکر و از اهل
و معاقب خواهی بود چرا اگر بخیال خود یا فکر خود یا نفس خود اعراض از او — معرفت هستم
کرده و غالب ایشان در نفس خود شان ملتفت کردند ولکن در خیال خود نسیان
غافل اند و از این جهت است که بسیاری از اینها از هول مطلع ایمن نیستند
و هول مطلع را خواهند دید و از برای ایشان فشار قبر هست و جمیع مردم
مکلفی از اینها در برزخ معذب خواهند بود و اما در قیامت معاف خواهند بود
آیا نمی‌بینی که تو در قلب خود محبت زنی را نظر اندازی و شرب خمر را دوست نمیداری
و همچنین سایر معاصی را دوست نمیداری ولکن بسا آنکه خیال آنها را میکنی
و تفکر و تدبر در آنها میکنی و بسا آنکه عمل بآنها میکنی پس اگر دوستی آنها در قلب تو — ولکن در قلب خود
نیست ذات تو طیب و طاهر خواهد بود و آن معاصی ذاتی تو نیست و دخلی — محبت آنها را ندارم
بتو ندارد ولکن اگر در مشاعر خود و در خیال خود تدبر و تفکر در آنها
کردی در برزخ آن معاصی از برای تو ثابت میشود و خداوند ترا عقاب
میکند و طاهر میکند بهول مطلع و جهنم و نعوذ بالله از هول مطلع و
مولای من اعلی الله مقامه از برای هول مطلع مثلی مینویسند بمعنی که از هر چیز

بلندی

هیچ

که از هر چیز نزدیکتر است صعب میشوند که اما در خواب دیده که از جای بسیار
یکدفعه بیفتی چگونه مضطرب میشوی و اعضای تو همه بی‌حس میشود و احوال تو
مشوش میشود و مبهوت و متحیر میشوی و شعور از سر تو میرود این مثلی نزدیکی است
از برای فهم هول مطلع و از برای هر یک از ما هول مطلعی هست ولکن کم
و زیاد دارد هر که خیال او پست‌تر است هول او زیادتر است نعوذ بالله
پس بسا کسیکه هزار سال یا بیشتر مبتلا بهول مطلع است و هر کسی در حد
و مقام خود بحسب درجه خود مطلع باین هول خواهد شد بجهت اینکه اینجا
خانه ایست که ما ندیده ایم و خیال نکرده ایم و اوصاف او را از جلیک ما ذکر
نکرده اند و ما انس نگرفته ایم از این جهت وقتی وارد میشود انسان وحشت
میکند بلی اگر ما خیال او را کرده بودیم و از برای ما ذکر کرده بودند و ما او را
دیده بودیم شاید انس گرفته بودیم و وحشت نمیکردیم نمی‌بینی چیزی اگر ندیده
و جائی را که مشاهده نکرده یکدفعه که وارد میشوی چگونه وحشت میکنی
مثل مصیبتهائی که ندیده و جنایتی را نکرده یکدفعه که بر تو وارد میشود
چگونه منصدم و متألم و متأثر میشوی از فضایل سید مرحوم اعلی الله مقامه
است که اگر دوستی داشته باشی که بسیار او را دوست بداری پس یکدفعه — و لکن خواهی بدان
خیال مرگ او را بکنی ببین چگونه منصدم میشوی همچنین ما هم خود عالم — که محبت تو لعنت
برزخ را ندیده ایم و قبل از اینکه بمیریم در برزخ بودیم ولی آن عالم را مشاهده — ما و چه قدر است
نکرده ایم وقتی که میمیریم یکدفعه که وارد میشویم وحشت میکنیم و از برای ما
عذاب خواهد بود و اما کسیکه بموت اختیاری مثل کسیکه خواب میبیند در آن
عالم رفته است و آن عالم را دیده است و مقامات و درجات جنت خود را
سیر کرده است و جهنم آن عالم را دیده و جنان و منازل را سیر کرده
و جابلقا و جابلسا را دیده چنین کسی وقتی که میمیرد بموت اضطراری
ابداً وحشت نخواهد کرد چرا که وقتی که در دنیا بود با آن عالم و اهل آن عالم
انس گرفته بود با ... حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات خود گریه
میکردند خدمت آن بزرگوار عرض کردند که گریه شما از چیست و حال — چرا گریه میکنید

انکه تو فرزند پیغمبر خدا هستی فرمودند که من از فراق دوستان است و از هول
مطلع خدمت مولای خود اعلی الله مقامه عرض کردم که چه هولی از برای ان بزرگوار
بود و حال انکه ان بزرگوار از جمیع این اهوال منزه و مبرا بود فرمودند از برای
ان بزرگوار در مقامات ربوبیت هول مطلع بود و از اخر شرح کردم انشاء
فهمیدی که انسان مادامی که چیزی را ندیده یکدفعه وارد می‌شود وحشت میکند خواه
اخر از درجات برزخ باشد یا غیب او باشد یا شهاده او یا از عالمی بالاتر
مادامی که انسان چیزی را ندیده و عالمی را مشاهده نکرده یکدفعه که وارد می‌شود
وحشت میکند و از هوش میرود و هر کسی وقتی که میمیرد از برای او لامحاله
ترس حاصل میشود که ان ترس بموت اختیاری حاصل نمیشود مثل انکه از برای اهل
اختیار ترس چندان [illegible] نیست ولکن وقتی که بموت اضطراری مردی و جمیع
اهل و مال و عیال و جمیع علایق دنیا را یکدفعه ترک کردی وحشت میکنی
و لامحاله ترس بسیار از برای تو حاصل میشود پس کسیکه زمین هموار ندیده
ولکن اسمان را ندیده وقتی که اسمان را می‌بیند وحشت میکند و اگر اسمان را
دیده ولکن کرسی انعام را ندیده وقتی که می‌بیند وحشت میکند و هکذا هر چه را
که ندیده وقتی که دید وحشت میکند پس لامحاله از برای هر کسی حتی [illegible] هول مطلع
هست پس از اخر عرض کردم الحمد لله بسیاری از اخبار حل شد و دانستی که
اخر اگر در نفس خود متذکر باشی ولکن در خیال و فکر خود غافل باشی
لامحاله در برزخ معذب خواهی شد ولکن در قیامت معذب نخواهی
بود چه اگر قلب تو متذکر بود و اما کسیکه در جمیع مراتب و مشاعر خود
متذکر است بر حسب خودش خداوند در جمیع عوالم از او راضی است
نه در برزخ و نه در اخرت معاقب نخواهد بود و بسا انکه در دنیا هم اعضاء
او سالم باشد و مزاج او صحیح باشد در دنیا هم بالام دنیا معذب نمیشود
ولکن کلام در این است که معرفت در جمیع مشاعر قرار بگیرد و انسان در
جمیع مراتب خود عارف و متذکر باشد مثلی عرض کنم تا مسئله خوب واضح
شود مثلا فرض کن که اگر از برای تو اقائی باشد که هیچ خدمت نداشته

دارد
نداشته باشد بجهة انکه چه بسا اقائی که کثیر الخدمه است و خدمت بسیار
و خادم را عاجز میکند ولکن اگر مولائی باشد که هیچ خدمتی و عملی بجهة خود
نداشته باشد و محتاج بخدمت نباشد و نوکر ضرور نداشته باشد و از برای
او غیاب و حضوری نباشد و برای او احدی نباشد یعنی هیچکس در نزد
او نباشد بلکه او واحد و فرد باشد و از برای او طرفی و جهتی و [illegible]
و مکانی و اعلائی و اسفلی نباشد پس چنین مولائی تعلق بچیزی پیدا نمیکند
و متصل بطرفی و منفصل از طرفی نخواهد شد و از برای خود صورتی
قرار نداده و وجهی قرار نداده که تو اقبال باو کنی پس چنین مولائی از جمیع
صفاتی که مخصوص اقائی و نوکری است منزه و مبرا است پس او دور است
لکن نزدیک و دور بودن و نزدیک است نزدیکی پس چنین کسی دارا است [illegible]
هر کمالی را که من فاقد آنم و اگر او چنین شد من [illegible] محتاج بخدمت چنین
مولائی هستم و او غنی است و محتاج بمن نیست پس چنین مولائی در ملک
خود از برای من اعمالی و افعالی اختیار میکند ولکن نه از جهة انکه خود محتاج
بانها باشد یا میلی بانها داشته باشد و عاشق ان اعمال باشد حاشا
و کلا بلکه چون مولای تو حکیم و رئوف و رحیم است و ترا محتاج بخدمت
یافته و دانسته که بواسطه ان اعمال ترقی میکنی و اصلاح می‌شود امر تو
مقام اعمالی چند قرار داده ملتفت باش چه عرض میکنم مثل طفلی است که تو را
اذیت میکند و بازی میکند و ترا از کار بیکار میکند پس تو او را مشغول
میکنی بیک کاری که از تو غافل شود مثلا نارنجی یا انار به که طفل مشغول
او شود و از تو غافل شود و الا تو محتاج بنارنج نیستی و نه بانار
نارنج بلکه نارنج را انداختی محض معطل کردن طفل و مشغول کردن او
و صلاح او را در این دیدی که او را مشغول بنارنج کنی و هم چنین و له المثل
الاعلی خدای تو محتاج بنماز و روزه و سایر اعمال تو نیست و در ذات
خود عاشق این اعمال ما نیست ولکن ترا امر بنماز کرد بجهة انکه خیر تو
و صلاح ترا در ان دید و دید که تو لابدی از خدمت و ترا محض

محتاج بخدمت نیست بجهة انکه [illegible]

رفع احتیاج ما در ملک خود فرموده

خدمت او بیه بود و دید که خیر تو و صلاح تو در رکوع و سجود است پس تو را امر
بان فرمود و دید که صلاح تو در قیام است و سلام و ذکر است تو را امر
بان کرد و هکذا سایر اعمال دید صلاح تو تو جبر بشود [illegible] است تو را امر
بان کرد و چون دید صلاح بدن تو در روزه است تو را حکم بصیام
فرمود بجهة سلامتی بدن تو و امر بحج فرمود بجهة انکه از برای ادب تو
و ادمیت تو نفع داشت و چون نظر فرمود بطبع تو و حالت تو
بمقتضای اینها از برای تو در ملک خود اعمالی اختیار کرد و تو را امر
باینها فرمود و چون خداوند مصلحت تو را و سلامتی تو را در اینها دید
میگوئیم این اعمال محبوب خداست و هر عملی که صلاح تو و سلامتی تو در آن
نیست گفته میشود که آن عمل مبغوض خداست و اگر مصلحت بعکس شود
حکم هر عملی نسخ میشود و حکمی دیگر میآید خواه در ظاهر باشد و خواه
در باطن پس هر روزی بجهة صلاح ملک است بمقتضای ملک امر صادر
میشود و حکمی ظاهر میگردد پس خداوند جمیع اعمالی که اختیار کرده از برای
تو و تو را امر بان کرده مقتضای [illegible] تو و صلاح تو است پس چیزهائی چند
از برای بدن تو اختیار فرموده و از برای خیال تو اعمالی چند مقرر فرموده
و از برای عقل تو و فؤاد اعمالی و افعالی قرار داده پس در جمیع مراتب تو
تو را با عمالی چند امر فرموده بجهة مصلحت تو و نفع تو در آن بوده و تو را
از اعمالی چند نهی فرموده بجهة اینکه ضرر تو را در آنها دیده نه اینکه نعوذ
بالله بعضی از آن اعمال عین خدا بوده یا عاشق بعضی از آنها بوده و از برای
تو اختیار کرده حاشا و کلا بلکه جمیع اعمال خیر و جمیع اعمال شر در نزد او
مساوی است و اعمال خیر نزدیک تر بخدا از اعمال شر نیست و لکن اختیار کرد
شریعت را بلنفع [illegible] تو و بجهة صلاح تو و معلوم میباشد که نماز تو و عدم
نماز تو در نزد او مساوی است و مایوس از نفع نماز خود میباشی تا
کسیکه شیطان در نفس او باو وسوسه کند و او را اغوا کند و بگوید حال که

---

حال که عمان تو و ترک نماز تو در نزد او مساوی است پس نفعی نمی
بری نماز نکن از برای این ایراد دو جواب است یکی جواب ظاهر و یکی
جواب باطن اما جواب ظاهر اینکه خداوند ترا امر بنماز کرده بجهة حفظ و بقای تو در دنیا
من در دنیا [illegible] انی کرم لم تخلقها لتمتنع بها من سوء او لتحظی بها
الی نفع و قبل از این فرمود که نفعی است و صفتها انشا تها انشا تا
لقدرتک علی مثلها و احتجاجا بها علی شکلها [illegible] بوجود
علی ایجاد مثلها یعنی خداوند [illegible]
پیدا کنی یا نفعی از [illegible] بلکه خلق کرده که ثابت کنی که قادر
که مثل او را خلق کنی و احتجاج کنی که قادر که هم شکل او را ایجاد کنی
و احتجاج کنی بوجود که قادر [illegible] پس در این عرصه
خداوند تو را ایجاد کرده و وجود تو صلاح تو و منفعت تو [illegible]
بهشت تو است [illegible] و چون که تو را امر بعملی فرموده بجهة [illegible]
اصلا اعمال ثواب تو [illegible] خواه نفع باو بدهد یا ندهد
مثل اینکه طبیب تو را از خوردن زهر نهی میکند و تو [illegible]
و نفع میکنی ولکن از برای طبیب [illegible] نفع دارد و نه ضرر اینکه جواب
ظاهر و اما جواب باطن تو از این اینکه خداوند اختیار کرده از برای تو
صلوة را در تو ی همین ملک او را اجزای همین ملک است نه خارج
ملک ملتفت باش چه عرض میکنم پس آنچه را که اختیار کرده از برای تو نماز
و روزه و حج و زکوة و خمس و سایر اعمال را [illegible] مصلحت تو
و تو هموم و غموم میباشی که از غنای خدا و عدم انتفاع خدا [illegible] چه
اختیار کرده و اسم اختیار او حقیقت و کجا است [illegible] بدان که مختار
اسم او است و اسم اختیار در همین جا ظهور کرده و مختار اسم او است
و لو هم [illegible] مثل تو و هر گاه مثل تو شد دیگر بیا انکار از صلوة
تو منتفع میشود و از برای تو ثواب میرسد [illegible]

بقای تو و حیات تو است بلکه در این عرصه همین وجود تو صح
و نفع تو و ضرر تو [illegible] و از برای [illegible] است
و صلوة هم [illegible]

زیرا که محمدات است وصاحب امر وحکم است وصفت ومارب ... ادراک [illegible]

ومثاب بثواب تو میشود ومعاقب بعقاب تو میشود وجنت در طرف
راست اوست وجهنم در طرف چپ اوست وکلید های بهشت
وجهنم در دست اوست هر کس طاعت او را میکند از اصحاب یمین
واهل بهشت است وهر که معصیت او را کرد از اصحاب شمال واهل
جهنم میشود پس جمیع اعمال خیر وشر وجمیع جزاهای خلق راجع
بسوی این شخص مختار میشود نه بسوی ذات خدای تعالی پس اگر خداوند
امری بکند که خود میفرماید آن امر را از زبان پیغمبر خود جاری
میفرماید وجمیع ثواب وعقاب وحساب تو بسوی پیغمبر است
ورجوع تو بسوی پیغمبر است وبالاتر از پیغمبر کسی نیست وراه اهل
قرب بسوی بزرگ اینها است وبازگشت خلق بسوی امام شان است
وراه امام بسوی پیغمبر است وراه پیغمبر بسوی خدا وبازگشت اهل ملک
از جمیع هژده هزار عالم بسوی خدا است پس خدا است جمع کننده اینها ومتفرق
کننده اینها وحیات اینها وفنای اینها بدست اوست هر طور بخواهد
میخواهد با اینها معامله میکند پس جمیع اعمال شرعیه وطریقیه وحقیقیه
واصلیه وفرعیه کل خلق راجع بسوی پیغمبر میشود وجمیع ثواب و
عقاب شان راجع بسوی اوست پس ببین خداوند عالم چگونه اختیار
کرده از برای تو عمل را وچگونه جزا میدهد وباوجود احدیت و[illegible]
که دارد والوده بکثرت نیست اوست عطا کننده وگیرنده وثواب
میدهد وعقاب میکند وامر ونهی میکند واخبر میکند [illegible] هر
طور که بخواهد پس خداوند جمیع اعمال شرعیه را اختیار فرموده در ملک خود
از برای تو محض خاطر تو وبجهت صلاح تو وسلامتی تو وچونکه محدود و
محصور ومحبوس بودی در حد خود ومقام خود وعاجز بودی از اینکه بمقام
اعلی برسی وصلاح وفساد خود را بدانی ومنافع ومضار خود را ادراک
کنی لهذا خداوند رؤف ورحیم جمیع صلاح وفساد تو را در عرصه ومقام تو
بتو رسانید واعمال شرعیه را از برای تو اختیار فرمود وبالاخره عرض کردم در
اعمال شرعیه قیاس کن بر اینها اسمائی اسم وصفات اسم را که جمیع اینها را خداوند

وآن شخص مختار وجود مبارک پیغمبر است صلعم

خداوند در عرصه خود تو از برای تو اختیار کرده وایجاد فرموده خواه کلمه الله
باشد یا کلمه رحمن یا کلمه رحیم یا غیر اینها از سایر اسماء جمیع اینها مخلوق خدا
هستند وخداوند اینها را در ملک خود بجهت احتیاج تو خلق فرموده وهم چنین
اسمهائی که اشباح شد ودر ذهن خود تو قرار داده واسمهای شخصی چنانکه در روز
عرض کردم یا اسم جنسی که گفتم جمیع اینها خلق خدا هستند وخداوند اینها را
در ملک خود قرار داده بجهت اینکه تو عبادت کنی ومتصل باو شوی ومقرب
او گردی وجمیع اینها در ملک است والا در ذات خدا هیچ نه اتصالی است نه
انفصالی نه فوقی است ونه تحتی نه از جانب خدا امری ونه بسوی خدا میگردد بلکه خداوند
عالم جل شانه ذاتی است احد نه از برای او ابتدائی است ونه از برای او انتهائی
نه اول است نه اخر نه اعلی است نه اسفل نه بلند نه پست نه گرم ونه سرد نه ظاهر است
نه باطن ونه غیب است نه شهاده وهکذا هر صفتی که در ملک است خداوند
از آن منزه ومبرا است او خدائی است احد وفرد است صمد او هم در اول است
هم در اخر هم ظاهر است وهم باطن هو الاول والاخر والظاهر والباطن تا اخر
ایات سوره حدید واگر این طور است پس معرفت بیان چنانکه لایق شان تو است
ودر حد تو است مخصوص است بان مشعری وآن چشمی که خداوند عطا فرموده در عالم
اعلی که آن مشعر از سنخ عقل وفکر وخیال تو نیست واز جمیع مشاعر تو بالاتر است
وان مشعر نور الله وایة الله است که خداوند در وجود تو عاریه گذارده که با
چشم خدائی او را میشناسی اعاره بطرفها [illegible] فکان البصر [illegible]
وچونکه چشم او شد او خود را بچشم خود می بیند واگر بخواهی این مطلب را
بفهمی نظر کن در ائینه ووجه خود را مقابل آینه بگیر ببین چه خبر در ائینه است
درک میکنی بچشم خود وچشم تو چشمی است که در ائینه است وچشم در ائینه
چشم تو است مگر فرقی که دارد اینست که چشم در ائینه بسته بچشم تو است
ولکن چشم تو بسته بچشم در ائینه نیست همچنین این چشمی که خداوند بتو عنایت
فرموده از برای معرفت بیان نور خدا است وخداوند ظاهر شده از برای تو
در این نور وجلوه فرموده در این ظهور وتو از این نور او درک میکنی وهر طور که

آن چشمی که هم

چشم خدا هم

از برای تو ظاهر شده تو او را می‌بینی و شکی نیست که خداوند از برای تو بذات خود
ظاهر نشده بلکه ظاهر شده از برای تو بخود تو پس تو می‌بینی او را بنفس خود در
بذات او و کفایت میکند این چند کلمات مختصر در معرفت بیان اگر تأمل کنی و اگر ملتفت
نشوی و کلمات امروز و دیروز را بهم متصل کنی و مطلب امروز جدید و دیگر
تا بحال سیم را با هم ضم کنی مطلبی حاصل میشود که دیگر گفته نشده است و نرسیده شده و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولینا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس من الاولین و الآخرین
الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید الله لا اله الا هو
الحی القیوم الخ در ایام گذشته سخن در شرح شفاعت بود و عرض کردیم که
یکی از باطنهای شفاعت امامت است و چونکه معنی امامت را میخواستیم شرح کنیم
که خدا بخواهد لابد شدیم از بیان کردن سایر مقامات آل محمد علیهم السلام
از مقام بیان و مقام معانی و ابواب و عرض کردیم که اعلی درجه آل محمد علیهم السلام
مقام بیان است یعنی ایشان در اعلی درجه خود بیان میکنند خدا را یا اینکه
بیان میکنند از خدا پس ایشان در این مقام اثر اسم و نور اسم اند چنانکه شرح کردم
و گمان مکن که این مقام بیان مختص با ایشان است و بس و در غیر ایشان این
هست سیم مقام بیان جاری نیست چنین نیست بلکه این مقام بیان چنانکه در ایشان هست در
بیان هر کسی سیم دیگران هم هست و لکن بحسب درجه و مقام ایشان چنانکه در ایشان اصل است
و در سایرین فرع هم چنانکه اگر علم را نسبت با امام بدهی مثلا و بگوئی امام عالم است
معنی آن این نیست که در سایر خلق علم نیست هر که از امام تعلیم گرفت عالم میشود
در نزد ایشان سیم و علم دیگران هم علم است نهایت اصل علم و جمیع علوم در ایشان است و فرع علم ایشان است
هم چنین ایشان اثر اسم و نور اسم و بیان اسم اند یعنی در نزد ایشان است
اسم اعظم و تجلی اکرم خدا و احدی از خلق مثل ایشان خدا را بیان نمیکند
و لکن در خلق جماعتی یافت میشوند که وجود اینها بسته بوجود آل محمد علیهم السلام است
و از نور ایشان و شعاع ایشانند و اگر از برای آل محمد علیهم السلام بطور
اصالت ثابت میشود از برای نور ایشان هم بطور فرعیت و تبعیت ثابت میشود

ثابت میشود پس اسم آل محمد علیهم السلام بر شیعه ایشان و نور ایشان صدق میکند
هر گونه اسمی که باشد الا اینکه ایشان ذاتند و نور ایشان صفت ایشان است ایشان
حقیقتند و نور ایشان حقیقت بعد از حقیقت ایشان آن باطنند و نور ایشان
ظاهر ایشان آن اعلی هستند و نور ایشان اسفل و از این جهت مقام بیان و معانی
و ابواب و سایر اسماء و صفات بر دو قسم شد اعلی و اسفل یعنی مقام علیائی و
برای اینها هست و یک مقام سفلی بیان علیائی است و بیان سفلائی و معانی
علیائی است و معانی سفلائی اسماء علیائی و اسماء سفلائی و هکذا جمیع اسماء و صفات
یک مقام علیائی دارند و یک مقام سفلائی مقام علیا مخصوص آل محمد علیهم السلام است
و مقام اسفل مخصوص شیعیان ایشان و احدی بمقام اعلی نمیرسد مگر بواسطه مقام
اسفل و هیچ اسمی و صفتی و علومی درک کرده نمیشود و شناخته نمیشود الا بواسطه از راه
مقام اسفل و چنانچه عرض کردیم بیان اعلی مخصوص آل محمد علیهم السلام است هم چنین در مقام
اسفل مقام بیان از برای شیعیان ایشان هم ثابت میشود الا اینکه هم چنانکه شیعیان
عبد آل محمد علیهم السلام اند مقام بیان شیعیان هم عبد مقام بیان ایشان است
بیان ایشان اصل است و بیان شیعیان فرع و مقام بیانی که از برای شیعیان است
اگر چه نسبت به بیان آل محمد علیهم السلام ضعیف است و کوچک و لکن مع ذلک بیان است
و همان مقام است هم چنانکه اگر دو آئینه باشد که یکی صاف و شفاف باشد و یکی
کدر و ظلمانی و عکس تو در این دو آئینه بیفتد هر دو حکایت از تو میکنند الا اینکه
آئینه صاف عکس ترا بیشتر و صافتر ظاهر میکند و آئینه کدر کمتر حکایت میکند
و کدورت آئینه کدر باعث این نمیشود که تو تو نیستی یا چشم تو چشم تو نیست
یا ابروی تو ابروی تو نیست بلکه آن آئینه کدر هم حکایت میکند و جمیع اعضاء و
جوارح ترا مینمایاند و چشم تو چشم است و ابروی تو ابرو است الا اینکه
در آئینه کدر چشم تو کوچک است و کم رنگ بجهة کثافت و کدورت آئینه و در آئینه
صاف بزرگ است بجهة نورانیت و صفای آن و هم چنین و لله المثل الاعلی
مقام بیان در شیعه آل محمد علیهم السلام هم ظاهر و هویداست و دیده میشود
و شناخته میشود در اینجا الا اینکه فی الجمله کوچک است و کدر و صاف و شفاف
مبارک سیم نیست در مقام آل محمد علیهم السلام مقام بیان بخط جلی نوشته شده است و در شیعه

ایشان بخط خفی تا اینکه میرسد بسایر مؤمنین و محبین که مقام بیان در وجود
ایشان بخط غبار نوشته شده و جمیع لذت [illegible] و جمیع فخر در آن
که خط خفی و خط غبار را نتوانی بخوانی و الا خط جلی را هم کس میتواند
بخواند و فخری در آن نیست و گمان مکن که بعضی که ما خیال کردیم اینها صاحب مقام
شدند یا لفظ بان مقام کردند دیگر حالا ما هم میتوانیم آن خط را بخوانیم هیهات
هیهات نه چنین است معروف است که در خانه قاضی گردو بسیار است
حرد خلی بمن و تو چه داری او صاحب مقام شده و صاحب خط شده حرد خلی
تو چه داری تو فکری برای خود بکن نه اگر اینها داخل مقامی شدند تو چرا از اینها
تو واجد نمیشوی ما از کسی شنیده ایم و میگوئیم و اما او از خود میگوید که ما هم چنانکه
میگوئیم هستی هست ولکن ندیده ایم شنیده ایم کی بود مانند دیدن و از این جهت
بود که بزرگان ما مثل سد خیالات ما را سد کردند و ما را منع میکردند از عمل و
این بجهت اعوجاج ذهن ما و عدم فهم ما بود و چونکه میدانستند که ما نمیتوانیم
ببینیم و بفهمیم و بخوانیم ما را منع کردند و جمیع لذت در این است که خودت ببینی
و بخوانی نه اینکه از کسی بشنوی و طوطی وار بگوئی و اگر ما مرد ما نیز بودیم
که میدیدیم و عمل میکردیم ما را از عمل منع نمیکردند و اگر کسی آتش را دید دیگر باو — و حرارت او را حس نمیکنیم
نمیگویند ببین ولکن لفظ آتش و گفتن آتش با وجود یکه آتش را ندیده و درک
نکرده فایده بتو نمیدهد از لفظ حلوا دهان تو شیرین نمیشود مثل این است
که اسم آتش را ببری و بخواهی با هوا گرم شود چنین چیزی نخواهد شد ابدا
گرم نمیشود حرارت و گرمی در تصور آتش است نه حرف آتش تصور زید را
بکن نه اینکه حروف اسم زید را بزبان بگوئی مقصود علم حروف علیه را میگوئی و در
ذکر حروف فقط که از زبان جاری و این فایده بتو نمیدهد بلکه سعی کن که کیفیت علم و حقیقت علم — ملکی
و معرفت ذکر را در قلب تو جا کند علم تو بمنزله تصور میم و نون و باء و را نیست این معنی ندارد
بلکه این لفظی است بمعنی معنوی و علمی و حقیقت آن تصور کردن محبوب و بلها ی آن است
پس علم حرف ابدا حاصل تو نمیشود پس اگر بزرگ تو حبیب تو بتو فرمود که
ذهن خود را عبث عبث مشغول بلفظ آتش و اسم آتش مکن پس اینکه میگوید

میگوید و او را تصدیق کن بجهة آنکه لفظ آتش بتنهائی نفعی بتو نمی بخشد ولکن اگر اصل آتش
و حقیقت آتش و کیفیت آتش را دیدی و فهمیدی او خودش گرم کننده و روشن کننده است
و فی الحقیقت منفعت مطلب تو را گرم میکند و کسی هم تو را منع از گرم شدن نمی کند
هم چنین اگر مقام بیان را در وجود شیعه دیدی و فهمیدی کسی تو را منع از دیدن نمیکند
ولکن الحمد ما شنیده ام از مقامات برای ایشان همه اش محض لفظ است و واقعیت ندارد
و اگر تو حقیقت و واقعیت را فهمیدی اما از برای تو واضح و ظاهر میشود و در این وقت
هر کس قسم از برای تو بخورد برخلاف آن و بگوید من این مقامات را در وجود آن
آن شیعه نمی بینم تو تکذیب او میکنی و تصدیق قول او نخواهی کرد مثل اینکه هر گاه
کسی منکر آب بودن آب شود تو منکر قول او میشوی و اگر شخص کوری بگوید که حالا
روز نیست تکذیب او میکنی چرا که از برای تو یقین حاصل است که روز است هم
چنین در مقام بیان هر کس منکر شود که فلان کس صاحب مقام نیست وقتی که فهمیدی
و یقین کردی تصدیق نمیکنی قول او را علاوه بر این که این شخص خودش ذکر اسم و سیمای
الله است حواریین حضرت عیسی علیه السلام عرض کردند که یا روح الله من نجالس
یعنی با که بنشینیم ای روح خدا و از چه کسی چیزی بیاموزیم ما را هدایت فرمود جالسوا من یذکرکم
الله رؤیته و یزیدکم فی الآخرة عمله و یزید فی علمکم منطقه فرمود مجالست کنید با
کسی که دیدارش شما را بیاد خدا میاورد و عمل او شما را راغب در آخرت میکند و
نطق و بیان او در علم شما میافزاید پس اگر نظر بصورت او کردی بمحض نظر کردن
متذکر خدا میشوی بلکه قدری این مطلب را از برای تو شرح کنیم و بسط بدهیم پس عرض میکنم
که ذکرها تفاوت میکند بلکه فعلا آنست که از زید متذکر پسر او یا عموی یا نوکر
پسر متذکر پدر او میشوی و ذکر خدا و بیان خدا اینطور نیست چرا که وقتی که تو را
دیدم و از تو متذکر پدرت شدم این تذکر بواسطه علاقه است که مابین تو و پدر
تو است چرا که تو جزء او هستی و او کل تو است و جزء بواسطه جزء متذکر کل شدم
و ما بین خدا و خلق علاقه نیست خلق جزء خدا نیستند و خدا کل خلق نیست پس
این طور تذکر الهی خدا نیست و بلکه تذکر دیگر این است که مثلا تو شباهت
بزید داری از جهتی یا از جهات بجهت چند و بواسطه چون آن جهت را ملاحظه کردم
در تو بالفعل متذکر زید میشوم مثل اینکه چشم تو شبیه بچشم زید باشد چشم تو را که

می‌بینیم متذکر چشم زید میشوم این جور تذکرهم از برای خدائیت زیرا که از برای خدا
جسمی نیست و چشمی نیست که از چشم او بشنوم او متذکر او شوم چه اگر
اینطور بود پس خدا و خلق دو موصوفی بودند شبیه بیکدیگر و این خطا
و شرک او کفر است پس این جوره ذکر هم از برای خدائیت و یک ذکری دیگر
اینست که من متذکر تو میشوم بواسطه بلد تو و شهر تو و متذکر بلد تو میشوم
بواسطه تو و این واسطه نسبتی که بکرمان دارد از کرمان بیاد تو میایم یا یزدی هستی
تو اگر یزد دیدم بیاد یزد میایم و از یزد بیاد تو میایم و این بواسطه نسبتی است
که در بین است حال اما اهل الله اینطورند و مابین خدا و ایشان نسبتی
هست شکی نیست که اینجوره نسبت مابین خدا و خلق نیست و هر که این اعتقاد
داشته باشد کافر و مشرک است و مردم یا چنین معانی فهمند یا اگر میفهمند
چنین میفهمند که باز گشت او بشرک و کفر و شرک مثلاً میگویند صفت خلق
او مثل صفت خدا است و نسبت مابین خدا و خلق قرار میدهند و این شرک و کفر است
پس این جوره ذکرها و نسبتها و این جوره بیانها از برای خدائیت
و اصح این است که خداوند عالم جل شانه احد است یعنی یگانه است در ذات خود
و صفات خود و افعال خود و نسبتی میان او و خلق او نیست و احدی از خلق
دارای صفتی از صفات خدائیت و دارای فعلی از افعال خدائیت جمیع افعال
و صفات مخصوص خود خدا است و جمیع عبادتها مختص اوست و غیر
او سزاوار پرستش نیست و غیر او دلیل او نیست و غیر او آیت او نیست
یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته پس خداوند احد است
و احد است در خلق متکثر راهی نیست و لکن در خلق از برای خلق خود جلوه
و مظهری اختیار فرمود و از آن جلوه اکرم از برای خلق خود تجلی فرمود
هم چنانکه روح تو و عقل تو از بدن تو تجلی میکند و افعال و اعمال خود را از او
ظاهر میکند و بر ذلک مثلها و بهترینها فؤاد است که آن نور الله اعظم اینست که
خدا در تو قرار داده که پیغمبر فرماید اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یعنی
بپرهیزید از فراست و زیرکی مؤمن که او با نور خدا نظر میکند هم چنانکه خداوند
با این فؤاد که نور الله است در تو ظاهر شده هم چنین ظاهر شده در جمیع

مطلب ... و حق مسلم

بطور اوضح ... و شباهتی بخلق نیست ... نداشته هم

قرار داده پس این نور الله که فؤاد است و لکن این نور
تجلی حضرت از برای خلق و ظاهر است
در بندگان بالفعل و ظاهر است
و از ... تا بیانهای ما
و موجودات بالقوه
و در دیگران
گاه اوضح

در جمیع موجودات و در جمیع بندگان خود پس هم چنانکه من متذکر تو میشوم
بواسطه روح تو و عقل تو و فؤاد تو هم چنین این بنده میرسد بجائی که دیدن او مرا متذکر
خدا میکند و اگر تکلم کرد علم تکلم او در علم من میافزاید و عمل او مرا راغب بسوی آخرت
میکند و عمل او جمیعش آخرتی است و راغب باخرت میکند و هر چیزی تکمیل میکند
هم سنخ خود را پس او وجودی آخرتی و تو را راغب باخرت میکند و او مردیست اهل الله
و متذکر خدا است بلکه خود او ذکر خدا است پس چون چنین است زیارت او تو را
بیاد خدا میاورد پس عرض میکنم که اغلب فهمیده از مقام بیان اعلی از این مقام بیان
اسفل فهمیده و خود این شخص بیان الله و ذکر الله است و هر چه شنیده از مقامات
اعلی جمیعش را از مقام اسفل فهمیده و الحمد فهمیم از اینجا و در اینجا میفهمیم حتی اینکه
اگر امام علیه السلام از زبان مبارک خود بفرماید انا البیان ان تعرف الله بانه لیس کمثله
شیء این کلام را در مقام اسفل میفهمی نه در مقام اعلی و الحمد میفهمی بفرماید بعینه یعنی
که بفرماید تو کلام آن بزرگوار را بلغت خود و بزبان خود میفهمی و لیست معنی آن
حدیث که میفرماید پیغمبر صلی الله علیه و آله با هر که تکلم میفرمود بعربیت تکلم میفرمود و لکن
کلام آن بزرگوار در گوش شنوندگان بلغت ایشان داخل میشد و بحسب زبان خود
و لغت خود کلام آنحضرت را میفهمیدند پس آنحضرت بعربی تکلم میفرمودند و عجم کلام
آنحضرت را بعجمی میشنید و ترک بترکی و عرب بعربی و هم چنین هر کس بهر لغتی که تکلم میکرد
و عرضی بآنحضرت میکرد کلام آن شخص در گوش آن بزرگوار بعربی میرسید یعنی
آن بزرگوار مطلب خود را بیان میفرمود و مردم بقدر شعور و فهم خود میفهمیدند
و مردم مطلب خود را بقدر شعور شان عرض میکردند و آن بزرگوار مطلب
خود را از جمیع اینها بیرون میاورد و اینکه عرض کردم بطور تاویل بود و اما
در باطن و معنی باطنی این کلام اینست که جمیع انوار و آثار نبوت که بمردم میرسید
و مردم میفهمیدند اینها را جمیع اینها از عرصه غیب بود و الحمد آن بزرگوار میشنید
از مقام نبوت بود پس جمیع اینها در مقام بیان اسفل و معانی اسفل و انوار
اسفل میرسد بسوی ما و این کلام کلامی نیست که تو بشنوی و از گوش خود
بیرون کنی و تعجب میکنم که چگونه از شنیدن این فضیلت نمیخندی و گریه نمیکنی

[illegible]

نمی‌دانم آیا عالم شده بکلام من یا عالم نشده و بقدری که سخن مرا فهمی همانقدر خداوند
محبت خود را بتو تمام میکند و خدا خواسته و این کلام را از زبان من جاری کرده
فرموده پس فردا خداوند از تو سؤال میکند و محبت را بتو تمام میکنم آیا
کار بهینی میکنی زیرا که بگوئی ائمه علیهم السلام صاحب مقامات هستند و الله
نمیکنی زیرا صاحب مقامات باشند چه حاصلی بتو دارد در خانه خانه کرد و بیا آ
چه فایده بتو دارد مال غیر منفعتی بتو نمیدهد الخبر در خرچاپه تو است حال
تو است کلیم که من شناختم کسی ذاکر او نور الله و اسم الله است و شناختم
کسی را که عالم بعلم اولین و آخرین است سلمان دانست علم اولین و آخرین را
و سلمان دانست علم محمد و علی را و فرموده سلمان از ما اهل بیت است و
هکذا امثال این فضایل را دانستم و دانستم که او سلمان است و الله دانستن
هیچیک از اینها فایده بمن نمیدهد ابداً احاطه ندارد بلکه اگر مولای سلمان را هم
شناختم از برای من فایده ندارد آیا کفایت میکند از معرفت همین که بگوئی
او محمد است یا علی است یا سلمان است نه والله اینها معرفت نیست بلکه واجب است
معرفت محمد و علی از روی ایمان و تصدیق و اخلاص و ظاهر باید محبت سلمان
و امثال سلمان را در قلب خود جا بدهی و اگر ایمان و محبت در قلب تو نباشد
تو مرد نیکی مسلم و دار الاسلام ظاهری هستی و اگر شمشیر عدل بیرون آمد
تاویل کرد ترا میزند و این سریست از اسرار که اگر علم تاویل آمد کرده
تاویل را با شمشیر تاویل میزند و اگر علم باطن آمد کرده باطن را با شمشیر
باطن میزند و هکذا پس چه بسا کسی که امروز سر و چشم و گوش و دماغ دارد و اعضا
و جوارح او در ظاهر درست است و لکن در باطن در نزد اهل باطن
بی سر است بی دماغ است بی چشم و گوش است او را مسلم کرده اند نعوذ بالله
کور است کر است اعرج است و هکذا دارای جمیع عیوب است و بسا کسی که در
باطن در نزد عالم کشته شده است و محدود بجمیع حدود است پس او مطلع
است بر عیوب ما و اعمال قبیحه ما را مشاهده میکند و مع ذلک با ما راه میرود

وداشتم که سلمان هم

هستی هم

فرموده بجهة حفظ ظاهر اسلام ما نیز واجب است بر ما که بنای عمل را بگذاریم و دیگری قرار بدهیم
و قول ما از روی غفلت نباشد بلکه متذکر باشیم و در ذکر خود خالص باشیم پس من در
مقام خود که این محبت و اخلاص شدم قادر بر تذکر هستم والا فلا هیچ اگر من شناختم
مؤمنین را و اسم ایمان و شخص ایمان را بطور ظاهر و علانیه دیدم آنوقت در باطن میتوانم
متذکر او باشم و معاشر او باشم و عقاید خود را اصلاح کنم و روح خود و ایمان خود را بنوع اعلام
ترویج و تجدید کنم پس اگر چنین کسی خداوند نصیب من فرموده و بزیارت او و معرفت
او فایز شدم چه بهتر از این و من از جمله کسانی هستم که خداوند در او حاجتی هست
و لکن ما جماعتی هستیم کسل و چه بسا کسانیکه کسل اند و بکسالت خود از خداوند
میخواهند که ما صعود نیم و خدام ایشان را واگذارده و ترک کرده بحالت خود
و لکن تو اگر از اهل غیرت هستی و میل حرکت داری و بنای عمل داری تغییر حالت بده
و حالتی طلب کن و بدان که تو از جمله کسانیکه هستی از برای تو خدا در تو حاجتی هست
یعنی خدا ترا واگذارده و کارت بدست تو دارد و لکن ما مردمانی هستیم مقید
آیا میخواهی بدانی که چه قدر است قید ما سلمان میفرماید که عرض کردم خدمت مولای کریم
خود علیه السلام که کیف اصبحت یا مولای قال علیه السلام کیف یصبح من هو بین خصال
ثمانیة الله یطلبه بالفریضة والنبی بالسنة والملک بالصدق والنفس بالشهوة
والعیال بالقوت وملک الموت بالروح والقبر بالجسد ومنکر ونکیر بالحجة
والبرهان میفرماید عرض کردم خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام
که چگونه است صبح شما فرمود چگونه صبح میکند کسیکه ما بین هشت خصلت است
خداوند یعنی صبح که میشود از این هشت طلبکار دارد و باید حق همه را ادا کند
خداوند از او مطالبه میکند واجبات را و پیغمبر مطالبه مستحبات میکند و سنت
خود و شرع خود را میخواهد و دو ملکی که در یمین و یسار او است از او راستی
و صدق میخواهند و نفس انسان مطالبه شهوت و میل خود میکند و عیال مطالبه
نفقه میکنند و ملک الموت مطالبه روح ترا میکند و قبر جسد ترا طالب است
و نکیر و منکر مطالبه دلیل و برهان از تو میکنند و در اعتقادات تو دلیل و برهان

از برای هم

کرد و بیاد هم

و مولای من اعلم الله مقام فرموده اند که حتی شهوت علم هم از شهوات نفس است هم

از تو میخواهند و نمی کنند و برهان میخواهند پس چگونه است حال تو در میان این همه
غافل نشسته و عیش میکنی از روی غفلت یا اینکه جواب خدا را و اما جواب خدا را
در فرایض میدهی پس چرا در انها تهاون میکنی ایا اجابت میکنی رسول را در سنتها
و چگونه میتوانی اجابت کنی چگونه جواب ملکین را میدهی و چگونه جواب
ملك الموت را میدهی و در وقتی که میخواهد جان تو را بستاند الحال میتوانی او را
اجابت نکنی و ایا چگونه جواب عیال خود را میدهی و حال اینکه اغلب اوقات
با تو است حتی در رختخواب با تو است و از تو مطالبه میکند پس اگر انسان متذکر
شود و لابد باید متذکر شود جواب اینها تمام عیش و علیش او ناقص میکردد و
غفلت او برطرف میشود و امام علیه السلام فرمودند که مؤمن نیست کسیکه در او
این خصلتها نباشد پس اگر صفت حق شوی و متذکر باشی از برای تو عیشی در دنیا
باقی نمیماند و حال اینکه بلند طلبکار حواس انسان را مشوش و پراکنده میکند
و حالتی از برای انسان نمی گذارد پس چگونه است حالت تو با خدائی که احاطه
کرده است در جمیع اجزاء وجود تو و چگونه است حالت تو با پیغمبری که احاطه
کرده است بتو و هم چنین با ملائکه که اطراف وجود تو را دارند و با ملك
الموت که از عقب تو میاید و لابد او را ملاقات خواهی کرد پس مؤمن
اگر در این حالتها فکر کند محزون میشود و مؤمن همیشه محزون است
و مسرور نیست و اگر دیدی کسی که خندید بشر او و سرور در صورت او
و حزن او در قلب او است خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام عرض کردند
که کیف اصبحت یا ابن رسول الله قال علیه السلام کیف یصبح من فوق راسه
الله یعنی چگونه صبح میکنی ای پسر رسول خدا فرمودند چگونه است صبح کسیکه
بالای سر او خدا است پس کسیکه خدا را حاضر و ناظر و شاهد و مطلع بر خود
ببیند همیشه محزون است و این همان حزنیست که در اخبار فرموده اند که
حزن جملة حق است و این حزنیست که ناشی از فکر است بجهة اینکه فکر حالتی است
که گاهی از اوقات انسان فکر میکند و لکن این حزن دائمی است و آنی از مؤمن

ای یک کلمه است از حضرت امیر دارد که نمیتوانی جواب انها را بدهی

و اعمال و حالات تو بقدر حافظه ای از او محفوظ نیست هم

هم با حال خود و هم با تو در جمیع ذره ذره اعمال و افعال تو مطلع و آگاه است هم

و آنی از مؤمن جدا نمی شود و آن حزنی که فرمودند در تحت او علم مخفی است این حزن است
و این حزن معرض از دنیا میشود و راغب بسوی آخرت میشود و تو فرار میکنی از
خانه که یك طلبکار از برای تو باشد پس چگونه است حال تو که همه خانه گران
برای تو طلبکار بسیار است کلام بزرگی حکیمانه افلاطون گفته است خوب
کلامی گفته است گفته است این عالم کره است و زمین نقطه است و افلاك و حوادث
تیرها هستند و خدا است تیرانداز پس کجا فرار میکنی این کلام را خدمت حضرت
امیر علیه السلام عرض کردند فرمودند ففروا الی الله یعنی فرار کنید بسوی خدا
و امور دنیا جمیعش مثل محاجم است یعنی آن شاخی که حجام خون آدم را میمکد پس
آخر در این عالم است محاجم است و تو را میمکند یا بمناسبت یا بمنافرت پس آبهای
عالم نار و هوا و تراب تو را بمنافرت میمکند و آب تو را بمناسبت و آتشهای
دنیا آتش تو را بمناسبت میمکند و آب و هوا و تراب تو را بمنافرت و هم چنین
هوا و تراب عالم آب و هوای تو را بمناسبت و منافرت میمکند پس هر یك
از اینها جذب میکنند محبوب خود را بمناسبت و دفع میکنند دشمن خود را
بمنافرت و هم چنین هر یك از اشیائی که کواکب هم در آنها است پس آن فلکی که
مناسبت با تو دارد و دوست تو است بمناسبت تو را جذب میکند و آن فلکی که
دشمن تو است و با تو منافرت دارد بمنافرت تو را جذب میکند و خلقی که دوست تو
هستند تو را بمحبت میکنند و دوستان تو بوسیله محبت میکنند بطریق محبت و میخواهند
از تو که دائماً مراقب و مواظب ایشان باشی و اطاعت میکنند یکی و هر چه میگویند بتو هم
بگوئی و از خدا و پیغمبر و امام و توحید و عبادت خود غافل شوی و متذکر
ایشان باشی و اگر از ایشان غافل شوی میرنجند و با تو دشمن میشوند این
حالت دوستان تو و اما دشمنان تو تو را فاسد و خراب میکنند بعداوت
و دوست تو تو را میکشد بنظر کردن و تو را چشم میکند اگر حسن تو و صورت
تو بنظر او خوش آید تو را بمحبت چشم میزند و اگر صورت و حسن تو بد باشد
از تو بدش میاید و بعداوت تو را تمام میکند پس دوست تو و دشمن

این خلقی که هستند هم

از پیرو تو هستند هم

و میخواهند که هم

ه

تو هر چه دشمن تواند و تو را میکند و جمیع این ملک و لشکر در او است از برای
تو بلا است و باعث فنای تو است غذای تو اگر خوب باشد و مناسب بدن
تو باشد حیوانیت تو را قوت میدهد و تو را در معاصی میاندازد و اگر
خوب نشد و صالح از برای بدن تو نشد یا از راه حرام شد بدن تو را در
دنیا ناخوش میکند و در آخرت موجب عقاب و عذاب تو میشود و در آخرت از تو
سؤال میکنند که چرا خوردی چیزی که ضرر داشت بدن تو پس در حلال این دنیا
حساب است که و میپرسند که او را بچه مصرف خرج کردی و در حرام او عقاب
است اگر علم حق تحصیل کردی سؤال میکنند از تو از عمل او میگویند این علم را
کجا عمل کردی و از برای چه تعلیم گرفتی و از کی تعلیم گرفتی و اگر علم باطل تحصیل کردی
سؤال میکنند از تو که چرا تحصیل کردی اگر عمل به علم کردی میگویند چرا و اگر علم بی عمل
تحصیل کردی میگویند چرا پس انسان اگر فکر کند البته استراحت میشود و علیشی و حالتی
از برای او میماند بلکه در صدد اصلاح نفس خود بر میآید و اگر خواست خیال خود را
اصلاح کند بدن او فاسد میشود و اگر یک مرض خود را معالجه کرد مرض دیگر او را با خوش
~~میکند اگر بدن خود را اصلاح کند خیال او فاسد میشود و اگر خیال خود را اصلاح~~
کند ~~...~~ اگر مشغول بچشم خودت بشوی گوشت از دست میرود
و اگر مشغول بدست شدی پایت از دست میرود و اگر مشغول به پای خود شوی
دست از دست میرود پس جمیع لشکر در ملک است مجتمع است از برای تو و تو را
میکند پس دوای این درد بیدرمان ما چیست و چاره این کار چیست تو هر چیزی
دنیا که اقبال بکنی ضرر بتو میزند خواه جماد باشد یا نبات یا حیوان یا انسان آن هم چند
جمادات این دنیا جمادیت تو را زیاد میکنند آبهای این دنیا آب تو را زیاد میکنند و
تو را لا کند و خاکهای این دنیا بر ترابیت میافزایند هواها هوای تو را زیاد میکنند
آتشها آتش تو را زیاد میکنند و هکذا نباتات و حیوانات میخواهند تو را مثل
خود کنند پس اگر با زید نشستی میخواهد تو را زید کند و اگر مجاور عمرو شدی میخواهد
تو را عمرو کند و هکذا هر کسی میخواهد تو را مثل خود کند پس تو شاید تو از زید
متغیر میشوی و مبتلا شدی بزید پس چه میکنی و چه بکر میکنی چاره این کار کلام امیر کبیر

امیر کبیر و حکیم عظیم است که میفرماید ففروا الی الله بسوی خدا فرار باید کرد پس اگر قلب تو از اعراض
و امراض پاک و صاف شد و قلب تو نورانی شد و جلوه خدا و نور خدا بتحقیق با تو است
شناختی خواه از احیا باشد یا از اموات باشد اگر چنین کاری کردی و قلب خود را
طاهر و خالص کردی خداوند جلوه خود را بتو و خود را از برای تو ظاهر میکند و از این
ممکن که ایشان مرده اند بجهت آنکه حی و مرده ایشان بزنده ایشان فرق نمیکنند اگر چه من قادر
نیستم که از مرده ایشان تعلیم بگیرم و لکن چه بسیار کسانی که از مرده ایشان میتوانند
تعلیم بگیرند پس من اگر بقلب خود مراقب ایشان شدم و مراقب نوع ایشان شدم و
خود را خالص کردم و خانه خود را طاهر کردم و قلب خود را مقابل نوع ایشان کردم
محال است که ایشان نزول اجلال در خانه نکنند محال است که تو دعا کنی و مستجاب
نشود اگر دیدی مستجاب نشد بدانکه دعا نکرده و خداوند وعده فرموده چیزها
چند را اگر با نسان میرسد ولکن بعضی از آنها وضعی و حتمی است که حتماً بانسان باید
و میرسد و این جور چیزها محتاج بدعا نیست خواه دعا کنی و خواه نکنی حکماً
بتو میرسد خواه فرار کنی یا نکنی بتو خواهد رسید مثل رزق و قوت که وعده کرده خداوند
وعده فرموده و در قرآن ذکر کرده و قسم یاد کرده که بتو میرساند و فرموده و فی السماء
رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون یعنی رزق شما
و آنچه که وعده شده که بشما برسد در آسمان است پس بحق پروردگار آسمان و زمین
که امر رزق حق است و مثل آنکه شما نطق میکنید و با هم حرف میزنید همینطور
بشما میرسد پس رزق تو محتاج بدعا نیست و در روز اول در کون مستجاب شده
و بتو میرسد و زیاد تر از این چه میخواهی و این محتاج بدعای شرعی نیست پس اگر
میخواهی دعا کنی برای رزق دعا کن که خدا روزی تو را وسیع کند نه خود روزی
خود ~~...~~ روزی را خداوند عالم در کون بدعای اول مستجاب فرموده و مادام
حیات بتو خواهد داد و این مثل اینست که دعا کنی که خدا یا نطفه مرا در رحم
مادر من قرار بده این دعا نیست که مستجاب شده و خدا نطفه تو را در رحم مادر
تو قرار داده که موجود شده هم چنین خداوند تو را روزی داده که موجود شده
هم چنین است رزق باطنی از محتومات است و بتو خواهد رسید و رزق تاویلی

و بناه بشواهد ... وادید دیگر راه در زمان جوانم ...

در حیر سانید

قسم

وصول این معرفت در ظاهر و دانستی بدانکه در باطن هم امر هم

از محتوای دلت و حتماً بتو خواهد رسید و محتاج بدعای شرعی نیست پس از آنکه
من نیت کرده عالم و عرض کنم که خدایا آن جلوه خود را اگر در هر درجه و مقام از برای
خلق خود بان تجلی فرموده آن را از برای من ظاهر کن و اگر چنین دعائی کردم خداوند
دعای مرا رد میکند نه چنین است و اسرای این از اصول معاش است و در گوده مستجاب شده و
محتاج بدعا نیست فضول معاش محتاج بدعا است نه اصول معاش خداوند علت کائنات
قبض نمیکند و محو نمیکند قل لا یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم و معنی آنکه مراد من و مقصود من از
خلقت شما اینست که متابعت کنید مرا و اگر مقصود متابعت نشود شما را ایجاد نمیکردم
و اعتنائی بشخص شما نمیکردم پس علت خلقت خلق از برای این است که پیغمبر باید در
میان خلق و ائمه از پس او توحید خدا بخوانند نه اینکه اینها را واگذارد بحال خود
و ایشان هم دست خود را بلا کنند و دعا کنند و التماس کنند بطوریکه اگر معنی آنرا
شرح کنم کفر میشود مثلاً عرض کنند و دعا کنند که خدایا ای علت غائی کل تنها آنجا
کسی که خلق را از برای وجود او خلق کرده و اگر او نبود خلق را خلق نمیکردی
او نباشد تو لغوکار و عبث کار خواهی بود و تو خدائی هستی حکیم و لغوکار نیستی
و الان آن علت کائنات موجود نیست پس تو عبث کرده و لغو کرده نعوذ بالله
و ما سائلی هستیم رئوف و رحیم و تو راضی نیستیم که تو لغوکار و عبث کار باشی و
نمیتوانیم صبر کنیم که حجت تو مخفی باشد حال بیا و بجهت خاطر ما آن علت غائی را
از برای ما ظاهر کن تا اینکه حکمت تو ظاهر شود حال آن مزخرفات تو را اگر بزبان
علمی معنی میکردی شرح که کردم خود معلوم شد یا رب هر اگر جلوه خدا را تشخیص
و لکن نشناختی اگر ظاهر کردی ملک خود را و مقابل نوع ایشان شد پس خدا
که او را در خانه تو قرار بدهد و او سر خود را از گریبان تو بیرون میآورد و اگر
بتحصیل شناختی که چه بهتر از این بلکه اگر خواستی که عبد خدا باشی و قابلیت
خود را اصلاح کردی اگر در آسمان باشد از برای تو نازل میشود و اگر در زمین
باشد از برای تو بیرون میآید و در هر مقامیکه باشد البته از برای تو ظاهر میشود
و اگر در مقامی باشد و قابلیت تو مستعد باشد و سؤال کردی از خدا و نه خدا
نه تو را همان علت کائنات مسکند و تو آدمی شدی که میخواستی و اگر واجب شد از برای تو

اگر در شما است که شما را بخوانم و شما مرا اجابت کنم

و خلق الانس ... و در امانید هم

و مخصوص وجود او هم

خلقت ما لغو و عبث خواهد بود هم

و خلقت ما هم لغو باشد هم

هر کاه هم

---

از برای تو و سؤال کردی از خدا پس او عطا میکند از هر جا که میخواهد و اگر علم خواست
علم اسانند و راه سهل تو را عطا کند قادر است و میتواند پس عمل بکن بحکمت الخیر
میشوی و اصلاح بکن نفس خود را تا اینکه منتفع میشوی و الا جمیع این کلمات که
در فضائل گفته شده و میشود فایده بتو ندارد و هیچ افضل از پیغمبر هم نبود و نیست
انتفاع ما از آن بزرگوار چه شد و انتفاع ما از آن بزرگوار نیست مگر وجود ما
و ایجاد ما و حیات ما و از جمله چیزهائیکه بسبب پیغمبر است یکی موت تو است
و مع ذلک فایده بتو نمیدهد و بار تو را متزلزل نمیسازد و لکن کسیکه بار مرا
نمیکشد و پیغمبر نمیسازد و کسیکه قلب او از برای من میسوزد کسی نیست عزت
خود که پس من باید که قلبم از برای خودم بسوزد و از برای خود عمل کنم و صلی الله علی محمد و آله

یوم پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی اعدائهم و
غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس من الاولین و
الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود سوره آیه
الله لا اله الا هو الحی القیوم الخ در شرح شفاعت عرض کردم که یکی از باطنهای
شفاعت امامت است و از برای معرفت شفاعت امامت از باب مقدمه مقام بیان را
ذکر کردم و بطور اختصار این مسئله را شرح کردم و چه بسا مطالب هست که در
یک مقامی گفته میشود و لکن بیان آنها در چنین مجالس ممکن نیست بجهت آنکه
از برای آنها مقدماتی لازم است که مخصوص است بخواص مردم و طلاب علم است
و هر کس علم در امثال این مجالس با تمام و انجام نمیرسد پس اکتفا میکنیم بهمان نقل
که در مقام بیان ذکر شد و مقام دویم از مقامات آل محمد علیهم السلام مقام معانی
و این مقام مقام اسماء و صفات خدا است و مقام بیان مقام جلوه ذات خدا
و نور خدا و آیت خدا بود و مقام ذات الله ظاهر بود اما مقام معانی مقام
اسم الله و صفة الله است و این مقام معانی اول مقامات خلق است بلکه اول
مقامات محمد و آل محمد علیهم السلام است و اما مقام بیان متعلق است بتوحید خدا و
و اسمی و رسمی از برای ائمه علیهم السلام نیست بلکه در آن مقام نور الله و جلوة الله

ومسمی باسم دیکر میشود پس مقام بیان مخصوص آل محمد علیهم السلام نیست بلکه مخصوص خداست
اکر ملتفت شده باشی این انجه سابقا عرض کردم وچونکه ایشان اسم الله وصفة الله شدند
پس کفته میشود که اول مقامات این مقام معانی است واختصر عرض کنم چونکه معنی نباشد
که آل محمد علیهم السلام عبادی باشند مخلوق ومرزوق واز برای ایشان معانی و
ومقاماتی باشد هم چنانکه از برای سایر خلق هست پس شرح مختصر مقام بیان همچو در این
مقام ایا ممکن است که ایشان را بغیر این اسم بخوانی یعنی ایشان اسم الله وصفة الله هستند
ایا مخلوق را باسم خالق میخوانی ومیت را حی نام میکذاری چنین چیزی نخواهد
پس آل محمد که عباد الله اند چکونه خدا خوانده میشوند پس من اکر در آینه
نظر کردم ودر آن نور الله دیدم نور خدا را نور میخوانم نه خلق واکر در آینه خلق
دیدم او را خلق میکویم نه خدا اکر به آینه نظر کردم وانسان دیدم ودر وجه انسان
در تقدیدیم میکویم انسان است نه اینکه پوست وکوشت را انسان بخوانم
واکر کسی انسان دید کوشت وپوست نمی بیند واکر کوشت وپوست دید انسان
نمی بیند واکر انسان وکوشت وپوست را با هم انسان بکوئی مشرک شده وادنای
شرک اینست که سنک ریزه بکوئی هسته خرما واین را دین خود قرار بدهی چه
که این شرک باشد پس ایا اکر عبد را رب بخوانی شرک نیست وبدن را باسم روح
وروح را باسم بدن بخوانی مشرک نمی شوی البته مشرک میشوی ومردم از
شرک ومعنی شرک غافل اند وکمان میکنند که شرک ان است که چیزی در ظاهر
مثل بت بسازند واو را عبادت کنند چنین نیست بلکه از برای شرک در قلبها
دینها وراهها وسوراخهاست واز برای او نوعهاست پس اکر زید را عمرو
اسم کذاردی واین دین ومذهب این شرک است ومشرک شده واکر جاهل
عالم کامل کرهی وعالم را جاهل کمان کردی مشرک شده واین شرک بالاتر از
اول است بلکه قسم بحق خدا که اکر ناقص را کامل وکامل را ناقص بخوانی مشرک
شده بخدا واین شرکی است بالاتر وعظیم تر وان الله لا یغفر ان یشرک به و
یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وان الشرک لظلم عظیم شرک خیلی بزرک است چه
امر زیادی نمی شود واکر ملتفت بسوی جهات واطراف شرک در امور

در امور اعتقادیه ودر امور عملیه خواهی دانست که از برای او مراتب ودرجات است
حتی اینکه در ملاحظات وخیالات نوعی شرک هست پس از شرک اینست که ملتفت
بسوی غیر خدا بشوی واین بسیار صعب است واز این شرک احدی نیست مکر احاد خلق
از مؤمنین ممتحنین وموحدین مخلصین مثلا اکر زید چیزی بمن عطا کرد ومن
ملتفت زید شدم وعطا را از زید دیدم مشرک شده ام بخدا ولکن مؤمن موحد
ملتفت زید نمی شود وعطا را از خدا میداند وزید را عبد الله میداند ودست
او را دست خدا می بیند پس اکر من از زید کرفتم وکفتم زید بمن عطا کرد
مشرک شده ام واکر معطی خدا را دیدم نه زید پس توحید خدا کرده ام پس
مشایخ ما اعلی الله مقامهم حق دارند که تعارفات عجمیه را بر ما رد میکنند
مثلا میکویند لطف شما کم مباد ورحمت شما وشفقت شما زیاد این خرافات
چه چیز است اخذاست دهنده وخداست کیرنده وغیر او دهند وکیرنده نیست بخلاف تعارفات عرب که جمیعش اسم خدا ودر آن ذکر خدا دارد میکویند رحمکم الله سلمکم الله واجرکم علی الله عفی الله عنکم وهکذا
پس سعی کن که این چشم را باز کنی واین معرفت را تحصیل کنی والحمد لله حیثیم
شما از برکت مشایخ اعظم باز شده وترقی کرده اید واین جور عرفانها را
شماها نمی یابند اینجور تعارفات را اطفال میکنند وبکسیکه جاهل باشد
نه بکسیکه عارف بوده شده باشد پس اکر کفتیم خدا عطا کرد خداوند ما را بآن قول
مؤاخذه نمی کند وخدا راضی است پس معنی این حیث وجایش کجاست جمیع
خلق در افعال وحرکات وسکنات خود باب الله هستند وخداوند ظاهر است
از باب وباب وقتی باب است که خود او پیدا نباشد بلکه خدا از او ظاهر
باشد اکر از توحید لذت ببری ومعنی توحید را بفهمی انوقتی معنی لذت را
میفهمی ودر میان شما نمی یابم کسی را که لذت توحید را فهمیده باشد واکر کسی
لذت توحید را چشیده عارف به جنت وعلم وسایر محاسن ومقامات
شده وشخص موحد هر چیزی غیر از توحید از برای او بمنزله خزف خواهد
بود واز هیچ چیز لذت نمی برد وقبل از اینکه موحد شود وتوحید بدست کند
لذت از چیزها میبرد ولکن بعد از توحید از هیچ چیز لذت نمیبرد وحظ
نمی کند حتی آنکه از علم هم لذت نمیبرد از جنت لذت نمیبرد والجنة اسفلها

اکل و شرب و اعلاها العلم اسفل مرتبه بهشت اکل و شرب است و اعلای آن علم است
و مؤمن از اکل و شرب و لباس و نکاح لذت میبرد از علم لذت میبرد از بهشت و
حور و قصور لذت میبرد مؤمن اهل الله است و از لقاء خدا و زیارت خدا
لذت میبرد اذا اشتغل اهل الجنة بالجنة تنعم اهل الله بلقاء الله وقتی که اهل بهشت به بهشت متنعم بالجنة صح
میشوند اهل الله بزیارت خدا و ملاقات خدا متنعم میشوند پس عشق او بلقاء الله
است لفظ عشق رکیک است و لکن لفظ محبت هم مطلب را نمیرساند پس گویا که مؤمن
عاشق خدا است و از غیر خدا متنفر میشود و بدش میاید و این چشم از برای
آن باز نشود و این حالت را پیدا نکند آخر میگوید حور است و لفظی است
بی معنی تا هر چیز بگیری میگیرد در تحقیق اول نور خدا را نبینی و مراتب خدا دران چیز صح
نشوی موحد نخواهی شد و موحد هم این طور می بیند بارے نور که بحکم ظاهر است
از جمال مبارک آل محمد علیهم السلام نور است اعلی که مسمی باسم نور است و آن بمنزله
آفتابی است که در آینه عکس او افتاده باشد و آفتاب مسمی باسم آینه نیست و
آفتاب از مراتب و جهات آینه شمرده نمیشود و در مراتب و جهات آینه
عکس آفتاب نیست آینه و جمیع مراتب آن جمیعش سنگ است و آخر خارج
از سنگ است چیزی دیگر است و دخلی بآینه ندارد پس غیر بگیر از قابلیت این
آینه ظاهر است از بالا است و قابلیت جمعی قابلیت است و نور جمعی نور و دخلی بنور ندارد صح
است و دخلی بقابلیت ندارد پس اگر قابلیت از عالی و اسفل قابلیت محمدیت است جمیع مراتبش
محمدیت است پس اعلی درجه او حمد است و اسفل درجه او محمد است و وسط او
احمد و محمود است پس اول مقام محل مقام معانی است و بالاتر از مقام مجاز
چیزی دیگر است و دخلی بمحمد ندارد پس عرض میکنم بحول و قوه خداوند عالم اهل
که معرفت این معانی در غایت اشکال است مگر کسیکه از مشایخ ما اعلی الله مقامهم
شنیده باشد و فهمیده باشد کلام ایشان را و مطلب ایشان را درک کرده باشد و فهم آن خط هر کس شنیده صح و فهمیده باشد صح
و الا این الفاظی که معروف است در میان مردم از قبیل قصیده ها درویشها
و صوفیها است و لفظی است بی معنی و نفهمیده اند پس عرض میکنم و لا حول

و لا حول و لا قوة الا بالله که ببرکت آل محمد علیهم السلام که از امام علیه السلام سؤال کرد
از اسم فرمودند الاسم صفة لموصوف اسم صفتی است از برای موصوف
و در حدیث دیگر الاسم ما انبأ عن المسمی یعنی اسم آن چیزیست که خبر از مسمی
بدهد پس زید اسمی است که خبر از مسمای خود میدهد و عمرو اسمی است که خبر از
مسمای خود میدهد و در اینجا امام علیه السلام در لفظ ما انبأ نکته که اراده کرده اند
که آن از برای ما بیانی است و استعاره از ما بین آسمان و زمین [illegible]
فرموده است اسم الخبر است که خبر بدهد مثلا صحیح است [illegible]
خبر دادن او حیثیت و جهه طور است اما محض خبر است و حقیقت ندارد
مثل اینکه خبر میدهم که زید آمده و نیامده باشد و این دروغ است و صدق نباید
و تخلقون افکاً را این خبر است دروغ و حقیقت ندارد و این را اگر خبر بگویند
بجهة اینست که بر شکل و صفت صدق است و بر شکل خبر است و لکن در
واقع خبر نیست و اسم نیست پس اگر اسم دروغ شد خبر نیست و اگر راست شد
ممکن نیست که مطلع بر امور او نشده باشی پس اگر تو او را شناختی و خبر از او
دادی خبر است و صدق و الا اگر نشناختی او را و خبر دادی محض لفظ است و دروغ
گفته هم چنین آینه اگر مطلع بر آفتاب شد و عکس آفتاب در او افتاده خبر شد
خبر دروغ میدهند و خبر او صدق است و الا دروغ گفته و بسیار از مردم اگر خبری بدهند از روی
حدس و تخمین است و واقعیت ندارد در روایت الحمد رحمة الله علیه چنین
بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از او سؤال کرد که ابو الحسن در دست تو چیست
نظر کرد و بپیغمبر خبر داد پس حضرت فرمودند ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
باصدق من ابی ذر یعنی آسمان سایه نینداخته و زمین سایه برنداشته صاحب لهجه را
کسی که راستگوتر از ابی ذر باشد پس صادق شد بجهة آنکه دید و گفت
از سر صح و اگر بی خبر گفته بود دروغ گفته بود پس خبر دادن اسم است مثل خبر دادن تو است
از زید و عمرو و بکر یا غیر این است پس عرض میکنم که این خبر است و خبر دادن
آینه از آفتاب هم خبر است و صورت تو هم خبر از معنای تو میدهد و ظاهر تو
خبر از باطن تو میدهد جمیع اینها خبر است و لکن خبر واقعی و اسم حقیقی آن است

تا هیچ یک قلم از خبر است که هم

که جمیع این اقسام خبر بدهند که من تو خبر میدهی از نشستن من و عکس من مرا افتد در چشم تو
و صدای من عکس میاندازد در گوش تو پس مرا بیک طوری خیال میکنی و این خبر تو ا
از من و زیادتر از این از من خبر نشد از باطن من خبر نشد از عقل و شعور و علم
و فهم من خبر نه پس بطور واقع تو مشتعل بعکس من شدی هم چنانکه عکس چراغ در چشم نشدی هم
تو می افتد و اما تو خود چراغ نشد و اگر چراغ را ببرند دیگر از او خبر نداری و اگر خبر
از چراغ هم بدهی از چراغ دیروز خبر میدهی و تعلیم تو از فلان عالم تعلیم دیروز و
پریروز تو است اگر علم او را ذکر میکنی و خبر میدهی از علم گذشته او خبر میدهی حال
از او و حالات او خبر نداری اگر زید را شناخته بگو ببینم الان زید چکار میکند
پس تو زید را نشناخته و از او خبر نشده بلکه تو نشسته و برخواست او را دیده
و هیئت و وضع مجلس یکماه قبل او را خبر داری و اگر از تو از حالات او سؤال
کنند تا روز قیامت او را باین صفات وصف میکنی و خبر میدهی و بعد از آنیکه
زید از تو غایب شد دیگر قادر بر بیان کردن حالات او نیستی و اگر هم دیدم که
تو خبر از حالات هر روز او میدهی این خبر حقیقی نیست این هم صفت صوری
کلیات اگر است میگوئی از جزئیات او خبر نه مثلا تو میدانی که زید نجاره و ناقص است هم
گر است میگوئی حالا مشغول نجاره گریست دیگر از جزئیات نجاره گری مطلع
نیستی پس خبر از یک حالت او داری و از یک رضا و خبر داری و از یک کار او
او مطلع هستی و دیگر از جزئیات دیگر خبر نداری مثل آنکه در چشم تو عکس هیئت
چراغ می افتد نه عکس حرارت او و مثل آنکه زید در پشت دیوار است و من
صدای او را در پشت دیوار میشنوم و خود او را و حالات او را نمی بینم و تصور
حالات گذشته او را میکنم و مطلع بر صورت او الان نیستم و لکن این یک جور خبر است
و لکن این خبر لیست ناقص و خبر دیگر هست از این بالاتر و کاملتر مثل خبر دادن و خبر از واقع نمیدهیم
آینه از آفتاب و این خبر بالاتر از خبر اول است بجهت ظهور نور و حرارت آفتاب
در آینه و واقعا آنچه صفات آفتاب است در آینه ظاهر شده از شکل و رنگ
و نور و حرارت جمیع حالات آفتاب را آینه خبر میدهد و مع ذلک این هم خبر است
ناقص اگرچه بر نسبت بخبر اول کامل است و لکن نسبت بخبر بالاتر از این باز ناقص است
بجهت آنکه این آینه خبر از فلان روز و فلان ساعت آفتاب میدهد یا آنکه

یا آنکه خبر میدهد که آفتاب در برج حمل است دیگر از برجی نور مطلع نیست و حکایت
خبر هم کسوف افتاد نمیکند و هم چنین از سایر قرانات او خبر ندارد پس این
آینه حکایت یک حالت یا دو حالت او را میکند دیگر از جمیع حالات او خبر ندارد
پس این هم خبر است ناقص و لکن یک خبر دیگر هست از همه این خبرها بالاتر
و آن این است که تو خود را در جنب آفتاب فانی کنی بطوری که اصلا از تو اثری
باقی نماند و از برای تو ذکری و خصوصیتی نماند مثل خبر شدن پروانها از چراغ موجود است که
پروانه بزرگ یکی از پروانها او فرستاد سوی چراغ که از او خبر بیاورد رفت و
آمد و خبر از رنگ چراغ آورد گفت تو خبر نشده پروانه دیگر را فرستاد خبر از شکل
چراغ آورد گفت تو هم خبر نشده پروانه دیگر را فرستاد و خبر از حرارت چراغ آورد
گفت تو هم خبر نشده و هکذا تا آنکه یک پروانه فرستاد او رفت و خود را سوزانید
و دیگر برنگشت گفت او خبر شده که نیامده آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد
حال در اینجا مطلبی است مشکل و دردیست بی درمان و آن این است که ما
چگونه خبر شویم بجهت آنکه کسیکه خبر شد خبر او باز نیامد و کسی هم که خبر نشد
که دروغگو است و خبر ندارد پس ما چگونه خبر شویم پس خدای رؤف رحیم معالجه عرض میکنم که هم
این کار را فرموده و امر مخبر را مثل پروانه و غیر پروانه قرار نداده از برای ما
انبیاء و رسل قرار داده و آنها را مخبر صادق قرار داده و آنها خبر میدهند از خدا
عالم بجمیع انواع و اقسام خبرها پس آنها بکل خود خبرند و بکل خود مخبرند
و آنها ذکر اسم هستند بمعنی که نفس آنها ملاقات کرد مثل ذکر خدا میشود
و از خدا خبر میشود پس خصوصیتی ... خداوند ... اسم خود و رسم خود و خبر خود
قرار داده ... ذات خود را پروانه وار در نزد مشیت خدا و در نزد عظمت و آنها هم
و جلال خدا سوخته بطوریکه از برای خود اسمی و رسمی و ذکری و خصوصیتی باقی نگذارده اند هم
مثل پروانه نیست و خبر او از پروانه بالاتر است اگر مثل پروانه بلکه بحجت خدا هم
بود از برای او دو شاخ بود و دعای او و ادعای او این بود که انا ذو قرنیها
و کلا طرفیها یعنی من صاحب دو شاخ و دو طرف هستم و اگر مثل پروانه بود
پروانه دو چشم دارد ... کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید

نیست

یعنی پرده از روی چشم تو برداشتیم پس چشم تو امروز در نهایت حدت و بینا
و هم چنین پروانه دو بال دارد و میگوید انا الطائر بجناحی من بعض بال و بال خود
طیران میکنم ولکن کسیکه اسم خدا و مظهر خدا شده او چونکه تجلی خود را فانی و مضمحل
کرده در نزد مشیت خدا او دو بال ندارد دو شاخ ندارد دو چشم ندارد پس او
بعوض قول انا ذو قرنیها و کلا طرفیها و عوض قول انا الطائر فی الارض والسماء بجناحی
و بعوض قول کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و بعوض قول انما انا
بشر مثلکم تا آخر بعوض جمیع این کلمات زبان مبارک او مترنم باین مقال است که کل
شیء فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و هم چنین میفرماید کل شیء هالک
الا وجهه و هم چنین میخوانند که قل هو الله احد و امام علیه السلام فرمودند در تفسیر
این فقره که یعنی اظهر ظاهر بکن یا محمد که خداوند عالم جل شانه احد است لیکن در این
پروانه نظر کن و در آخر تدبر بکن که قبل از اینکه با آتش در بگیرد خود نما بود و خودستا
بود و تعریف خود را میکرد و ستایش خود را مینمود و الان خود را در راه آتش
فانی کرده پس آتش را نموده و خود را فانی کرده پس باقی با آتش شده پس بزبان
بی زبانی که افصح جمیع زبانهاست فریاد میکند که منم آتش سوزان و شعله افروزان
وانوا اینجا بفهم فرمایش حضرت امیر علیه السلام را که در خطبه خود میفرمود انا
مورق الاشجار و انا مجری الانهار انا موج البحار انا مونع الثمار منم که درختها را
برگ میدهم منم جاری کننده نهرها منم ظاهر کننده میوهها منم موج اورنده دریا
بعد از این فرمایشات که میفرماید منم فلان و منم فلان بعد از چند فقره که
میفرماید میفرماید لا حول ولا قوة الا بالله و این قول لا حول ولا قوة الا بالله
عظیم تر و بالاتر از سایر اقوال آن بزرگوار است و شان آن بزرگوار این بود که
که بعد از قول لا حول ولا قوة الا بالله چیزی نخواهد و اینکه میفرمودند انا فلان
انا فلان این قول انا پست تر از مقام آن بزرگوار بود و این مقام انا در تحت سیر
آن بزرگوار افتاده است بلکه مقام انا و سایر صفات که میفرمود این صفات
صفات بندگان آن بزرگوار است و قول شیعیان او است و اینکه انیطور

و طور معرفته

اینطور میفرمودند بجهة ضعف طاقت ما بود و با ما مدارا میکردند مثل اینکه
سلطان ما رعیت خود مدارا میکنند و میگویند فلان شهر را ما خراب کردیم
و فلان بخانه را ما آباد کردیم و فلان کس را ما کشتیم و حال اینکه جمیع این کارها را
حاکم آن شهر کرده نه خود سلطان و حاکم غیر سلطان است پس این کارها را
پادشاه کرده یا حاکم آن شهر و فعل حاکم فعل سلطان است و قول او قول
شان او وهم سلطان و امر و نهی او امر و نهی سلطان و سلطان اجل و اعظم از این است
که مباشر این کارها بشود سلطان واحد کلا الف است و ظاهر از کل
و فاعل در کل است پس فعل حاکم فعل سلطان است و قول خادم قول مولا است
و فرمودند ان الملائکة لخدامنا و خدام شیعتنا ملائکه خادم ما و خدام شیعیان
ما هستند و از جمله ملائکه ملائکه خلاقه هستند که در شکم مادر می نشینند
و عرض میکنند خدایا که چه خلق کنیم پسر یا دختر زشت یا زیبا سعید یا شقی
و هکذا و بجهت جمیع از جانب خداوند عالم میرسد نه خلق میکنند و ملکی دیگر
خلق فرموده و با او فرموده خلق کن ما کان و ما یکون را پس او گفت کن
و جمیع ما کان و ما یکون موجود شد و جبرئیل رئیس ملائکه خلاقه است و جبرئیل
انیس ایشان و خادم ایشان است و جبرئیل گهواره جنبان حسین علیه السلام بود
در نزد گهواره آن بزرگوار می نشست و میخواند که ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی
و حسین و حسن مثل اینکه جاریه بجهت تسکین طفل بعضها میخواند و هم
جبرئیل می آمد وقتی که حضرت فاطمه علیها السلام بخواب بودند تسبیح آن
معصومه را میکردند و از برای او ذکر میکرد تا بیدار شود و غصه بخورد
و ذکر آن بزرگوار قبل از اینکه بیدار شود سبقت گرفته بود و رفته بود نزد
خدا و لیسافی اینکه کسی بگوید خود بخود میگشت پس اگر چنین حلق شان
حکونه وصف میکنی علی علیه السلام را که میفرماید منم خالق و منم رازق
بلکه شایسته نیست هم تنگ شود از این کلام والله خالقیت و رازقیت
عار است از برای علی بن ابیطالب و اگر مخلوق تو هستی با این صورت نحسست
نحس است از برای علی علیه السلام که مثل تو مخلوقی خلق کند بلکه عار است از ب

او که مثل تو نی خلق کند پس در صفات خدام ایشان فهمیدی از برای ایشان نیست وخاصیت
صفت خدام ایشان است نه خود ایشان هر آن بزرگوار اگر خود را بخالقیة و رزاقیت
~~وصف میفرمود و میفرمود که منم خالق و منم رازق وهکذا هرچه از این قبیل صفات~~
میفرمود بجهة ضعف بشریه ما وقلت معرفت ما بود وباطلاق اسم میفرمود واین مثل
اینست که آقائی بگوید که من دیشب غذا طبخ کردم وکباب بریان کردم وظلان فلان کردم
وکارهای خادم را نسبت بخود بدهد این کارها کار کنیز وخادم آن نیز کار حوالی
ای امیر عربی که نیه عنیت عاق اوئیمه طال تو ونوطال خدائی در پس پرده
نهان بودی وقومی نصنیک لک حرمت فی ذات تو نشناختند کفتند خدائی
واگر از پشت پرده ظاهر شوی پس چه میگویند وحال آنکه تو را نشناخته اند
پس علی بن ابی طالب علیه السلام از برای جهال میفرماید منم مصاعد وصاحب نوح
ومنم نجات دهنده او از غرق ومنم صاحب ایوب مبتلا وشفا دهنده او
وهکذا این قبیل کلمات را از برای جهال میفرماید واگر تو عارف بحق آن
بزرگوار باشی از برای تو میفرماید لا حول ولا قوة الا بالله ومعنی آن این
که کسی بحیثی نمیرسد واز چیزی اعراض نمیکند مگر بخدا پس من بحول وقوه
خدا اسمان وزمین را نگاه میدارم وخلایت نگاه دارنده اسمان وزمین
وقبضه ید که جمیع اسمان وزمین در دست علی بن ابی طالب علیه السلام مثل انگشتر
وبطوریکه میخواهد میکرداند وحال آنکه در جمیع ملک هیچ حرکت نمی کند
مگر بخدا وبحول وقوه خدا وآن بزرگوار تصریح فرموده اند که این دیوار در دست
این دست من نیست مگر مثل این لقمهٔ که در این دست من دیگر من است
که بخواهم اورا نیز ورو میکنم وحرکت میدهم پس آن بزرگوار با علی درجه خود
مثل بهو واند از برای حاضر از خدا میدهد واما در خود فواید
معنی ادنی وتحقیق خود ونفس خود حکایت از خدا می کند مثل الحینه
که حکایت از افتاب میکند ودر این مقام از برای او رنگ فی الجمله هست
فقط نیکه میفهمی که او ظاهر در اشیاست ومیفهمی که او اسم است نه هستی
وصفة است نه موصوف ونزدیک افتاب رنگ وشکل افتاب را

افتاب در ائینه می بینی ولکن مع ذلک افتاب ظاهر است ودر این مقام مثل او مثل
دودلیت که در او شعله است ودر آن شعله نور آتش یعنی ظاهر شده پس
کانه نفس خود را فانی کرده که از برای او وجود کمی هست واین مقام مقام
طور انجانیست که موسی میخواست که آتش بیاورد پس چونکه از جانب کوه
آتش را ملاحظه کرد ورفت بسوی آن کوه در بین راه برگشت ودر حرا
که کون لما لا ترجوا ارجی منك لما ترجو یعنی امید تو وکان تو در چیزیکه گمان
نداری واميد نداری زیادتر باشد از انچه امید داری پس چون موسی اراده
آتش کرد وبسوی آن کوه سیر کرد در بین راه برگشت وچون واصل بدرخت
شد آتش از درخت بیرون امد و موسی فرار کرد ودرحرمی متوجه آتش
شد واسطه درخت وشاید موسی از جهت تجدید وفرار کرد از آتش
دو دفعه مع اقبال با آتش کرد وآتش هم بموسی آمد باز موسی ترسید
تا دفعه سیم یا چهارم ایستاد وتوقف کرد وامر شد باو که لا تخف پس ایستاد
ومشغول با آتش شد این مطلب را بطور ظاهر وواضح عرض کنم چونکه موسی
ملتفت نور رب شد ونزدیک بود که مثل بهو واند بسوزد صدای خدا را
شنید پس مضطرب ومرتعش شد وترسید وفرار کرد وملتفت نفس خود شد
واز آن نور غافل شد وقدری بحال آمد پس دو دفعه رو بان نور کرد
نفس خود وخوف خود غافل شد وان مقام مقامیست که خوفی ورجائی در انجا
نیست وچونکه در دفعه سیم باز مشاهده نور خدا نمود باز ترسید ومتوجه
نفس خود شد تا انکه در دفعه سیم چون اقبال بان نور کرد صدای خدا را
از درخت شنید از ان درختی که بر روی کوه طبیعت وجبل انیت او روئیده بود
واین درخت خروسی بود که بال از جوف ولحن خوش میخواند وگمطرد وحیا
سفید وآن خروس تسبیح خدا میکرد ومیگفت سبوح قدوس رب الملائکة
والروح وان صدای خروس عرش خدا است وچونکه موسی صدای خروس
عرش خدا را شنید قلق واضطراب او تمام شد وراحت شد
وملتفت گردید حالت اول خود شد وواصل شد بتجلی خود ومحبوب
خود پس دیگر حالا او غیر از حالات قبل است نور خدا وآتش توحید را از درخت

تنها نمی‌بینند بلکه نور خدا را بر درخت و سنگ و کلوخ و بر در و دیوار و بر هر چیز می‌بینند
موسی آسا نیست که دعوی انا الحق شنود و در این زمان از هر درخت شجره نیست
کر نیست پس قول علی علیه السلام که میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله
آن بزرگوار نور خدا و حول و قوة خدا را در جمیع موجودات مشاهده
میفرمود و نور خدا و حول و قوه خدا در جمیع ذرات و ذره اجزای آن بزرگوار
نافذ و ظاهر بود و باین طور از خدا خبر شد و خبر او رسیده بود و چونکه
خداوند عالم جل شانه خواست که موسی را خبر کند اینطور خبر داد او را
و اینطور خبر او رسید و عیسی باینطور خبر شد و خبر او رسید و هم چنین ابراهیم باینطور
از خدا خبر شد و خبر او رسید و نوح باینطور خبر شد و خبر او رسید و هم چنین
جمیع انبیا و اولیا و حجتهای خدا باینطور خبر میشوند و جمیع آنچه عرض شد بطور
تاویل بود و در ظاهر در مقام خودش صحیح است و حق است و اما در باطن
و باطن این کلام اینست که خود آن نور اعلی که آتش غیر آتش موسی است و خود
آفتاب نوع است که عالم را غرق کرده و او است آتش خلیل و او است زندان
یوسف [illegible] تا اینکه از خلق چشم پوشید و رو بخلق نکرد و توبه کرد و رجوع بسوی
خدا کرد و واصل بسلطنت شد و هکذا جمیع پیغمبران و آنچه باینها رسید از او
خداوند باینطور ظاهر میشد از برای هر که بخواهد و هر کسی که بخواهد اینطور
عطا میکند و قسم دیگر از خبر اینست که عکس آن خبر در حس مشترک تو بیفتد
و تو از آن چیز خبر شوی و این قسم خبر خاص انبیا و اولیا و [illegible] و آن جهان
وجهها خاص بود که از جانب خدا باینها رسید یا اینکه آیات خدا را در
آفاق و انفس میدیدند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
پس بعد از آن خود خبر میشدند و تصور میکردند و فکر میکردند آن وقت هر چه صلاح
خلق بود از زبان خود بالفاظ و کلمات قرآن و احادیث بیان میفرمودند
پس آن بزرگواران بجمیع انواع خبرها از خدا خبر شدند و خبر او بودند و
و هر کسی را در هر درجه و مقام بحسب درجه و مقام او و معرفت او [illegible]
کردند مثل اینکه تو توحید میکنی خدا را بذات خود و بعقل خود درک معانی کلیه میکنی

میکنی و با نفس خود صور کلیه را درک میکنی و با خیال خود صورتی که از حروف و کلمات
ظاهر است درک میکنی آن وقت بزبان خود آن حروف و کلمات را جاری میکنی
آن اسم اعظم و جلوه اکرم و ضیاء افخم خدا خبر شد از آن آتش اعلی بذات خود و صفات
خود و بدن خود و جمیع مراتب و مشاعر خود و خبر او بود و از این طرف هم خبر
میدهد بزبان خود پس میگوید قل هو الله احد و خبر میدهد بدست خود و حرکت
دست خود پس مینویسد قل هو الله احد و خبر میدهد بپای خود و در راه خدا
سلوک میکند پس او اینطور خبر میدهد از جمیع مراتب ظاهره و باطنه خود
و او است مخبر صادق و غیر او کسی خبر نشده و در خلق کسی که باینطور خبر
شده باشد باین درجه بلکه باین نسق یعنی در جمیع مراتب خود بحسب درجه خود
خبر شده باشد نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله با وصف اینکه انما انا بشر مثلکم یوحی الی
و هم خبر شدم از بالا به همین نسق که شما هستید و الا شما بدرجه و مقام من
نخواهید رسید و میفرماید قد جاءکم رسول من انفسکم یعنی رسول از نفس خود شما هست
پس اگر کسی اینطور خبر شد و خبر او بود او مخبر صادق است و صاحب اسم و صفت خدا [illegible]
و اخبار خبر شده و الا راوی است و از راوی اول روایت [illegible] خبر شده
کسیکه میگوید که مجمع میگویند مثلا آنقدر [illegible] اینطور یا بد حل کند و خودش بدست
نمی‌تواند حل کند و میگوید که مجمع میگویند که مسئله رجعت و معاد و مسئله معراج
اینطور است و خودش نفهمیده چنین کسی راوی است و لکن کسیکه خودش دید و فهمید
و میگوید اینطور است وحدت خدا و وحدت خدا و جلوه خدا و نور خدا و جلال
و جمال خدا و جمیع صفات خدا را از وجه خود و در وجه خود از برای تو بیان میکند
و جمیع کمالات الله در وجود او مشاهده میکنی و خبر میشوی و چون تو اینطور
خبر شد و خبر او بود و تو هم خبر شدی گفته میشود که الاسم ما انبأ عن المسمی
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس من الاولین و الآخرین.

الحجم الذی عرض کنم که مقام دویم از مقامات آل محمد علیهم السلام مقام معاینت واثبات
علیهم السلام در آن مقام اسم الله و صفة الله هستند و عرض کنم که اسم الخبر نیست
که خبر از قسمی بدهد و اسم صفة از برای موصوف است یعنی اسم الخبر نیست که خبر
از صاحب اسم و صاحب صفت بدهد و هر دو یکی میشود و تفصیل نوع مطلع شده
از مجمل را عرض کنم و اما کسیکه خدا او مطلع از خبر میشود و خدا او خبر میشود امرا و
عجیبست و حکایت غریبست امرا و نه گفته میشود و نه شنیده میشود و از جمله مسائلی که
اینست که کسی که خبر میشود چگونه از برای تو خبر میآورد پس عرض میکنم که لا حول و
لاقوة الا بالله که در ملک خدا خبر که بر چند نوع است پس یک نوع از خبر آنست
که تو با زبان خود شرح میکنی که مثلاً زید آمد و زید رفت و آن زید است و آن
عمرو است و از برای من توصیف میکنی صفات زید را و صنعتهای او را و اعمال
و افعال او را مثلاً میگوئی زید صاحب خط خوب است یا صاحب خط بد است یا زرگر است
یا خوش صورت است یا بد صورت است و همچنین از این قبیل صفات و اعمال او را
توصیف میکنی و خبر میدهی و این خبریست از واقع که با زبان خود میدهی این یک قسم
خبر است و قسم دیگر از خبر اینست که تو با زبان نمیگوئی صفات زید را ولکن
با دست خط خود مینویسی و شرح میکنی از برای من صفات زید را و افعال و اعمال او
و حالات او را و مطلب او را تو در کاغذ مینویسی پس چون مکتوب تو و کاغذ تو بمن رسید میگویم
که همه تو خبر دادی مرا از زید که فلان و فلان است و این خبر و خبر اول یکی است
و چندان فرقی با هم ندارند الا اینکه خبر مکتوبی محکم تر از خبر زبانی است بجهة اینکه
خبر زبانی زود هوا میشود و اگر فهم من کم باشد یا تو تند حرف بزنی ملتفت
اشارات و کنایات کلام تو نمیشوم ولکن در کلام مکتوبی تو فکر میکنم و اگر
نفهمیدم مکرر فکر میکنم و در اطراف و زوایای کلام تو تدبر و تفکر میکنم تا اینکه بر باطن
کلام تو و اشارات کلام تو مطلع میشوم و میفهمم و اما قول زبانی و تکلم حضوری پس
لازم است که از روی بینه و زیرک باشد و مستعد شنیدن و فهمیدن باشد و
حواس او جمع باشد که بمحض که کلام از دهان تو بیرون آمد ملتفت شود و بفهمد
پس کلام کتابتی بهتر و آسان تر است از کلام زبانی و از این جهة حکماء کلام را

کلام را مشکل دانسته اند نه کتابت را پس امر تقریر مشکل تر از امر تحریر است بجهة اینکه
در کتابت تو فارغ با حواس جمع در گوشه مکتب خود نشسته و فکر میکنی و مینویسی
و صحت و سقم کلام را می سنجی و مینویسی و اگر هم ضایع شد باز میکنی یا یکی دیگر
مینویسی و اگر مع ذلک اشتباه نوشتی آن کسیکه کاغذ از برای او مینویسی چون کاغذ
تو را که میخواند اگر عیبی داشت بدبر عیب کلام تو مطلع میشود و تو را خبر میکند و اما
جواب و سؤال شفاهی و زبانی از برای او چندان وسعت و مقام فکری نیست
و وقت او تنگ است و از این جهت است که احدی قادر بر کلام تمام و بیان فصیح و بلیغ
نیست مگر کسیکه جامع و کامل باشد و در کلام او فضول نباشد و در کلام حشو
ضروری و غیر ضروری بکسی و بچیزی نرساند این جور کلام کار حکیم تمام است پس
در کلام حضوری — امر کلام بسیار صعب است و باید با تدبر و تفکر ادا شود پس اگر لابد و ناچار محتاج
بکلام شدی همیشه بکلمات سهل و آسان و کلمات مهمله تکلم کن و طرف احتیاط را
از دست مده مثلاً اگر بکسی خطاب کنی بگو شما فرمودید و شما فلان کار را کردید
نه اینکه بگوئی تو گفتی تو رفتی تو آمدی بلکه اگر کسی باشد که صاحب شأن باشد
بگو سرکار شما فرمودید و اگر گفتی تو شاید شنونده از قول تو متغیر شود و مکدر شود
و اگر او در مجلس نشد و دیدی که مجمع اوصاف شخص را که تو میشناسی ذکر میکنند
و تو میخواهی غیبت او را بکنی ... اینکه آن شخص در مجلس حاضر باشد و نه بیند
که تو غیبت او را میکنی انتقام بکشد و با تو عداوت کند پس احتیاط در این است
که در چنین جائی غیبت نکنی و هم چنین از این قبیل چیزها مثلاً میدانی که مجمع متحمل
و سر کسی را فاش نکن — اسرار نیستند پس احتیاط در این است که بهیچ کسی ... نکنی و پاره نکنی تا اینکه
اذاعه سر و افشای سر نشود میفرمایند من اذاع سرنا کمن قتلنا قتل عمداً لا قتل خطاء
یعنی کسیکه سر ما را فاش کند مثل کسیست که ما را کشته باشد و دانسته و عمداً کشته باشد
نه اینکه از روی جهل و خطا و این در وقتی است که ملجأ و مضطر باشی بکلام
و لابد باشی در سخن گفتن و الا خدا و نه عالم از برای تو سکوت را اختیار فرموده
و امام علیه السلام فرموده ان کان الکلام من فضة فالسکوت من ذهب یعنی اگر کلام

ممکن

از تو هر باشد پس سکوت از طلا است پس اگر از جانب خدا مامور بتکلم نباشی تکلم
و حرف مزن و واجب است که در جمیع حرکات و سکنات و افعال و اقوال خود
ماموریتی از جانب خدا داشته باشی حتی در قول بیا و برو جمیع کارهای تو باید
بامر خدا باشد و اگر ملتفت امر و نهی خدا باشی کارهای تو کم میشود و سکوت تو
بسیار میشود و کلام تو و سخن تو کم میشود و کلماتی که در مجلسها گفته میشود نصف اینها
از بدیهیات است و از جمله مهملات و حرفهای بیمعنی است و تحصیل حاصل است مثلاً میگوید
باد میاید یا اینکه هوا گرم است یا هوا سرد است یا برف میاید باران میاید خوب حالا این
حرفها مفت چه علم از برای من حاصل میکنی من هم چشم و حس دارم و شعور دارم می بینم
و می فهمم که برف میاید یا باران می آید و گرمی و سردی هوا را من هم میفهمم حالا اینهم
عمر خود مان و فکر خود مان را صرف بدیهیات بکنیم اینکه حاصل ندارد ولی اگر این جور کلماترا
ترک کنی نصف حرفهای تو تمام میشود و اما آن حرفهائی که غیر بدیهی است و معنی دارد
انها هم اکثر غیبت است یا نمامی است یا کلامی است که میانه اخوان فساد میکند و باعث تضییع
عمر است از این جور کلمات هم ساکت شو و اگر عیبی از برادر خود دیدی برو زنده
و اگر عیبی از او شنیدی تمام مکن و او را بعیب او خبر ده و بزرگتر جمیع عیبها نمامی است
و مؤمن باید مختوم و ممهور و صاحب سر باشد و اگر عیبی دید یا شنید بروز ندهد پس
این جور کلماتهم را که اگر ترک کنیم و رفت پی کار خود حالا باقی ماند آن کلماتی که در
شب و روز در امر معاش خود محتاجیم بتکلم آن پس در این جور کلمات هم اولا
فکر کنیم و ببینیم که آن کسیکه با او تکلم میکنیم آیا باب الحوائج است و در جمیع امور خود محتاج
باو هستیم یا اینکه باب یک حاجت خاص است و اگر باب یک حاجت خاص است پس رجا
واجب است که در رفع حاجات خود او را التماس کنی دعا کنیم و از او مشورت کنیم و اگر خواست دعای ما را
اجابت میکند و مشورت ما را قبول میکند یا رد میکند و در میان خلق کم کسی است که باب
حاجتی باشد و حاجت کسی را روا کند و عرض حاجت بنزد خدای کریم باید برد نه نزد
خلق لئیم و ذکر حاجت در نزد لئیم شکایت از خدای کریم است و اما اگر شکایت
خود را بسوی وجه الله کردی و انما اشکو بثی و حزنی الی الله تبارک معاف است
و مؤمن وجه الله است پس شکایت نمودن نزد مؤمن شکایت نمودن نزد خداست

در همان کار حاجت روا کنیم و با او تکلم کنیم و اما اگر باب الحوائج است

خواست و التماس کردن از مؤمن التماس کردن از خداست و اما اگر در نزد غیر مؤمن شکایت
کردی پس شکایت دوست خود را نزد غیر او یا نزد دشمن او کرده و این نهایت بی شرمی
و رذالت است و کفر است پس اگر ملتفت این مطلب هم باشی خیلی از حرفهای تو کم میشود
حال باقی ماند آن حرفهائی که مناسب است و مباح است در اینها هم فکر کن ببین از برای که
میگوئی و برای چه میگوئی نعوذ بالله استغفر الله من قول بلا عمل پس ببین این حرف
که میزنی از جانب خداست و خدا راضی است پس چنین کلامی را بگو و الا مگو ابداً مگو
خواه آن کلام بنظر تو خوب باشد و خواه بد باشد کلام علمی باشد یا غیر علمی باشد کلام
تعلیم باشد یا تعلم هر چه میخواهد باشد اگر لله و فی الله است بگو و الا مگو حتی اینکه کلمه لا اله الا الله را
اگر لله و فی الله نباشد و از جانب خدا نباشد مگو و هم چنین آنچه از غیر خدا باشد خواه ریا
باشد یا سمعه باشد یا غفلت باشد لفظی است بیمعنی که ما بیهوده حرف تو برون آمده
و فایده ندارد و بسیاری از ماها با آن شان و جلالت و عظمت که داریم با آن خدم و حشم
و با آن عزت و منصب بالای مجالس می نشینیم و بنامی کنیم بمزخرف گفتن و مهملات و
حرفهای بی معنی زدن و غیبت کردن و مؤمنی هم مرا متذکر نمیکنند و مرا از عمل نهی نمیکنند
و من هم این اعمال و اقوال قبیحه خود را تکرار میکنم و اگر از این جور کلمات عرض میکنم میگویم امر
احوط است و اگر میخواهم که بنای عمل را بگذارید و در شما اخوان لازم است که معین یکدیگر
و حافظ و ناصر یکدیگر باشید و اگر میخواهید که عاقبت شما بخیر شود خیال خود را حفظ کنید
و گمان بد در حق یکدیگر نبرید پس آن خیالات بد و خیالات شیطانی را در برادر خود نکنید
و در صدد اصلاح نفس یکدیگر باشید و تقوی را در حق یکدیگر پیشه کنید و یکدیگر را
از عیوب خود مطلع کنید و عیب خود را از برای غیر خود مگوئید و نگذارید که دیگران از
عیوب شما برادران شما مطلع شوند و خود شما آئینه یکدیگر باشید و یکدیگر را امر بحسنات و نهی
از سیئات کنید و باید میان تو و برادر تو حجابی و پرده نباشد مگر برادر خاص تو باشد تو
پس اگر برادر تو غیبتی کرد او را ملتفت کن و پهلوی او بزن و نگذار که غیبت کند و اگر غافل
شد او را متذکر خدا کن و برادر آئینه برادر است و واجب است بر او که حکایت کند اعوجاج
تو را و تو را بر عیوب تو مطلع کند و بر تو است که حکایت کنی اعوجاج او را و او را
بر عیوب او مطلع کنی و اگر تساهل و تسامح کردی و نگفتی که مرا چکار باین کار

او خوش میداند و هر کار میخواهد بکند و هر چه میخواهد بگوید فردا در قیامت خداوند از تو
سؤال میکند و ترا عذاب میکند اگر بدانی عیب برادر تو عیب تو است و عیب تو
عیب او است اگر راست بگوئی و در دوستی من صادقی پس اگر کسی دیدی که من غیبت مسلم
یا مؤمن کردم مرا نهی کن اگر چه باید از آن سر مجلس برخیزی و بیائی نزد من بنشین
و سر ترا در گوش من بگذاری و بگوئی برادر این حرفی بود زدی این حرف
تو غیبت شد و بفلان جا و فلان کس خبر میرسد بعد از آنکه مرا نصیحت کردی دفعه
برخیز و بسر جای خود بنشین اگر دوست من هستی این کار را باید بکنی و من هم نباید
بدم بیاید و با تو عداوت کنم بلکه باید کمال محبت را با تو بیدا کنم چرا که مرا از معصیت
نهی کردی و راه جهنم را از برای من مسدود کردی و اگر دوست من نیستی پس چرا
اظهار دوستی میکنی پس تو کی هستی که در لباس میش در آمده پس از میانه بیرون
برو بار بسیار از کلمات هست که فائده در انها نیست و اگر تا متذکر نفس
خود مان نشویم خیلی از حرفها مان کم میشود و در میان برادران پس کسی پیدا میشود
که از اهل ورع و تقوی است و صاحب عظمت و جلالت است پس اگر او داخل مجلس
شود در نحو او کسی جرأت غیبت نداند و نمیتوان غیبت کرد و نمی تواند کسی
دستخواه در حضور او کسی ظلمی برادر خود بکند و خداوند عظمت و جلال خود را
در او قرار داده بواسطه آنکه متلبس شده بلباس شریعت غراء و محمدیه بیضاء
پس جلال الله و عظمة الله از جبهه او ظاهر است و اگر هم صاحب مقام نباشد و لکن چون
برادر بزرگتر تو است و بلباس شرع در آمده و شخص است صاحب تقوی حرمت او را
نگاه دار و در حضور او غیبت مکن و بد از کسی مگو و واجب نیست که از نزع اگر غیبت
نکنی حالا باید افسرده باشد و عبوس باشد هیچ لازم نیست بلکه در نحو برادر خود
بشاشت و بشارت و سرور باش و عبوس کن بر روی اگر میخواهی عبوس کنی در
وقت معصیت و در مجلس معصیت که عبوس کن و اگر میتوانی از مجلس معصیت
برخیز و برو و اگر میتوانی اهل مجلس را از معصیت نهی کن و اگر تقوی پیشه خود کنی
و متشرع شدی کار تو بجائی میرسد که کسی نمی تواند در نحو تو معصیت کند
و کسی جرأت خلاف نمیکند باز اگر فکر کنی در کلمات خود و حرفهای خود فکر تو

جامع اسرار عیوب مطلع ...

و صاحب بصیرت است

فکر تو حرفهای تو کم میکند و حرفهای تو گفتگو را کوتاه میکند پس موفق میشوی از برای فکر
و عبادت و عمل و علم تو و یقین تو زیاد میشود و کسیکه علم و یقین ندارد بجهة اینست
که فکر ندارد و کسیکه فکر ندارد بجهة اینست که سکوت ندارد و کسیکه سکوت ندارد
بجهة اینست که خلوت و جای تنها ندارد و عاقبت این کار میرسد بجائی که دین ندارد
بجهة آنکه کسیکه یقین ندارد دین ندارد پس کسیکه کلام او زیاد است او دین او کمتر است
از کسیکه کلام او کم است و کسیکه صامت و ساکت است دین او و یقین او زیادتر است
و این کلام شیخ مرحوم اعلی الله مقامه است که در حیوة النفس میفرمایند که مراقب و مواظب
کلام خود و کنایات خود باش که کلام بی معنی و لغو و عبث نگوئی و کنایتی فرا نگیر و کلامت
نتوانی بار بکشی بر روی بر سر مطلب اول و این دو قسم از خبر است که یکی خبر لفظی هم
لفظی باشد و یک خبر خطی و یک قسم دیگر از خبر هست که از این دو قسم بالاتر است
و عوام نمی فهمند و آن اینست که هم چنانکه عکس تو در آئینه می افتد بهمان طور عکس
تو در کلام می افتد و کلام عکس متکلم و بر هیئت متکلم است پس این کلام که من
میگویم عکس من و بر هیئت من و بر صفت من است پس اگر متکلم شخص است عالم
کلام او هم عالم است و اگر متکلم جاهل است کلام او جاهل است اگر متکلم سلطان است
کلام او هم سلطان است از این جهة است که گفته اند که کلام الملوک ملوک
الکلام و لکن این قسم کلام و این قسم خبر خبریست مخفی و پنهان و بجز از صاحبان فهم
و شعور کسی از این خبر مطلع نمیشود و قسم اول واضح تر و ظاهر تر از این است
~~و آن اینست که کلامی بزبان جاری کنی و خبر بدهی و لکن بنویسی و یک~~
قسم خبر دیگر هست که از اینها هم بالاتر است و آن اینست که تو مرا خبر میدهی
از زید باینطور که بعکاسی میکوئی عکس زید را بر میداری و تو عکس او را میآوری
و نشان من میدهی پس تو بزبان نگفته که زید قد او بلند است یا کوتاه است
و شکل او و صفات او را از زبان هم بیان نکرده رنگ او را بیان نکرده و لکن
همینکه عکس او را بیرون آوردی پس من مطلع میشوم بدیدن آن عکس بر
رنگ زید و عکس او و شکل او و قد او و جمیع صفات او و این عکس

که دیدیم کانه خود زید را دیدیم و بر جمیع جزئیات صفات و حالات او مطلع میشویم
واگر بزبان میگفتی که رنگ زید زرد است هر آینه از برای زردی درجات بود
که خیال میکردیم ولکن نمی فهمیدیم که زردی بر کدام یک از اقسام زردیست یعنی اینکه
که زرد کم رنگ است یا پر رنگ است و اگر تفهیم میدادی بیک قسم از اقسام
زردی باز آن هم عام بود و از برای او افراد و انواع بود ولکن عکس او را که
دیدیم رنگ او را بطور واقع دیدیم و مطلع شدیم بر رنگ او بهمان طوریکه هست
واگر میگفتی که قد زید یک ذرع است باز مشکل میشد بر من تصور او و با انواع
و اقسام مختلف خیال میکردیم ولکن در این عکس قد او را بهمان طوریکه هست واقع
است می بینم و هم چنین رنگ لباس او و شکل و صورت او را و چشم او را و
دهان او را و بینی او را و هکذا جمیع صفات او را در این عکس می بینم پس بجهة
از صفات زید من از تو سؤال میکردم تو در این عکس حاضر میدیدی و میگوئی که
این خود زید است و گویا که تو خود زید از برای من احضار آورده و مرا از خود
زید خبر داده پس این قسم از خبر بهتر از آن قسم خبریست که من بزبان از تو سؤال
میکردم از احوال زید و تو میگفتی که زید فلان و فلان است ولکن مع ذلک این
هم خبریست ناقص و خبر کامل و خبر حق صدق واقع نیست بجهة اینکه اگر گفتم چشم
زید چه طور است تو این چشمی که توی عکس نشان من میدهی و من می بینم و تو هم
می بینی ولکن من از این چشم که توی آئینه است نمی فهمم اینکه که چشم زید چشم حدید
و تند یا چشم است کند و بلید و در عکس حرکت چشم و حالات چشم و اشارهای
چشم و جذبهای چشم معلوم نمی شود پس اگر عکس بود زنده هر آینه بهتر از این
خوب بود و هم چنین در عکس از دهان زید چیزی که معلوم است همان کشادی
دهان است دیگر بیان زید و تکلم زید از این دهان معلوم نمی شود و نمی فهمم که
که زید بچه زبان تکلم میکند ظاهر میشود لبهای زید و کلفتی و باریکی لبهای او
و حلقه دهان او دیگر چیزی معلوم نمی شود واگر کسی از برای من حکایت کند که

معلوم نمیشود
کرد که این عکس بزرگ در آئینه است زید بچه بزرگی است از این عکس این هم معلوم
بجهة اینکه زید بزرگی بسیار است پس کسیکه بزرگی بودن او زیاد است و پس
کسیکه بزرگی بودن او کم است ولکن اگر این عکس بود زنده و صاحب جان و زبان
و در دهان او زبانی بود گوشتی و خود او تکلم میکرد و از بزرگی بودن خود خبر میداد
من بهتر میفهمیدم بلکه از او مطالب دیگر هم سؤال میکردیم و جواب مثلاً سؤال میکردم که
در کدام محله نزد سکنا داری و پدر و مادر تو کیست هر چه میپرسیدم جواب میداد
میداد پس این عکس اگر چه صورت دهان و عکس دهان هست ولکن دهان
صاحب روح و زبان بود هر آینه من از او عالم میشدم بمطالب بسیار عالم میشدم
و از جمیع صفات و اخلاق و احوال زید و اقوال زید خبر میشدم پس اگر
خداوند تصنیف میدهد و بمن عطا میکرد عکس از شخص زید که آن عکس مانند
خود زید صاحب روح باشد و عکس باشد صاحب روح گوشت و پوست
و استخوان و از برای او اکام و ورائی باشد و هم صاحب چشم و گوش و زبان
و نطق و بیان باشد هر گاه این عکس اگر آید پیش من بنشست پس من سؤال کنم
از احوال از رنگ زید میگوید اینست رنگ زید سؤال میکنم از شکل او میگوید این شکل
زید سؤال میکنم از قد او میگوید این قد زید سؤال میکنم از چشم و گوش و
دست و پا و جمیع اعضا و جوارح او میگوید مختصراً آنچه از زید میخواهی ببینی
و ندیده در من و از من ببین این چشم من چشم زید و گوش من گوش زید دست
و پای من دست و پای زید حتی اینکه میگوید روح من روح زید و عقل من عقل زید
و جمیع صفات زید را از برای من بیان میکند و از جمیع اقوال و اعمال او خبر
میدهد و جمیع حالات او را مو بمو از برای من شرح میکند حتی از آن رگهایی که در بدن
که از برای زید هست خبر میدهد پس اگر عکس پیدا شد که این طور حکایت خیال هم
از زید کند و باین حد خبر داد پس این جور خبر بزرگتر خبریست از برای زید
و نیکوتر بیانی صحیح و اوضح تر بیانی است از برای زید و عکسی در آئینه اگر

خبری هم از زید بدهد باز بکمک تو و باعانت تو بکلام تو خبر میدهد پس تو شریکی با او
در خبر دادن و باعانت تو خبر میدهد و مکنونی این عکس زید است و این قد زید
و این شکل زید است و اما اگر من خود سلطان را دیدم و از کیفیت حالات او — در این عکس هم
خود مطلع میشوم و دیگر محتاج بتعریف و توصیف تو نیستم پس خود سلطان خبر
سلطان میشود و جاه و جلال و عظمت سلطان دلیل سلطان است و صورت
و سیرت او دلیل او است و محتاج بمعرف و مبین دیگر نیست پس تو استدلال میکنی
بر سلطان بخود سلطان و عرض میکنی که بک عرفتک و انت دللتنی علیک و لولا انت
لم ادر ما انت یعنی من ترا بخود تو شناختم و تو خود دلیل خود هستی و تو مرا دلالت
بخود کردی و اگر تو نبودی من نمیدانستم که تو کیستی و از برای من شفیع در نزد تو
غیر تو نیست پس شفیع من و پناه من خود تو هستی پس من پناه میبرم از تو بخود تو و از تو
بسوی خود تو فرار میکنم و هکذا امثال این کلمات بنا میکنی گفتن و جمیعش صحیح
درست است بجهة انکه سلطان از این زبان بنا میکند تکلم کردن و میگوید ما عفو کردیم
و ما بخشیدیم و ما دادیم و عطا کردیم و ما گرفتیم و ما عزت دادیم و ما منصب دادیم و ما انتقام
کشیدیم و هکذا جمیع فرامین او از این زبان صادر میشود و تکلم میکند از این عکس
صاحب حیات و صاحب زبان بحیثیتی که کانه خود او است و او او است و اتفاقا
چنانکه در دعا میگوئی و میخوانی که لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک یعنی
خدایا هیچ فرقی میانه ما بین تو و مقامات و مجالی و انوار و ذوات و علامات تو نیست
الا انکه تو خدائی و انها عباد تو و خلق تو اند پس عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله
بعد از انکه این مقدمات معلوم شد که هم چنین حجتهای خدا خبر دادند از خداوند عالم
بجمیع انواع و اقسام خبرها پس بعض از انها خبر دادند بخبر قولی و زبانی و کلام زبانی
و این جور خبر در او احتمال صدق و کذب هر دو میرود بجهة انکه در کلام اگر عکس
اسم اسماء الله و صفاته ولکن من شنیده ام و نفهمیده ام چیزی مگر حروف اسماء الله
و حروف حکایت میکند از مقصود که غایب و این جور خبر همان اخبار و احادیثی
که در میانه منتشر است و جماعت دیگر از انبیا و اولیا خبر دادند از خدا بخبر مکتوبی پس

پس نوشتند بر قلوب خلایق اسماء الله و صفات الله را چنانکه میفرماید اکتب و بث
علمک فی اخوانک یعنی بنویس و منتشر کن علم خود را در برادران خود پس بعد از انکه
که نوشتند و منتشر کردند این کتابها که در میان شیعیان هست درست شد و جمیع
اینها کتب اسماء و صفات است ولکن اینها کتابی است مکتوبی و فایده بمن نمیدهد
و اگر چه بر روی کتاب اسم الله و صفة الله نوشته شده است ولکن من از این کتاب — نمیفهمم مگر حروف دیگر هم اسمای الله
حقیقت چیزها را نمی فهمم و از حقایق علوم مطلع نمیشوم و انتفاع کلی از این
کتب نمیبرم بجهة انکه اینها کتابی است صامت و بی زبان و کتاب ناطق لازم دارد
بار پس بعد از ان که مدتهای مدید این خبرها در میان مردم ماند و این کتابها را
خواندند در ان وقت نوبت آن شد که صورت عکس و تمثال ایشان هم نوعی عکس
و الواح شود پس گفته شد که این صورتی است عکس و خبر لیست که از صورت
خدا اقتباس شده چنانچه میفرماید خلق الله ادم علی صورته یعنی خداوند حضرت
ادم علی نبینا و اله و علیه السلام را بر صورت خود یعنی بر صفت نفس خود آفرید — نفس ابوهم
پس انچه از برای او بود از برای او قرار داد یعنی نوع ادم از انبیا و اولیا
تمثال ایشان بودند که جمیع خلق از وجه مبارک ایشان و از صفات ایشان — عکس صامت هم
استدلال بصفات خدا میکنند پس حضرت ادم علیه السلام میفرمود که ای مردم
اگر اعتدال خدا را میخواهید ببینید از اعتدال من استدلال بر اعتدال خدا کنید
اعتدال من دلیل اعتدال خدا است و استقامت من دلیل استقامت صراط
خدا است پس من اول هستم و من مبدء هستم پس از اولیت من استدلال — کلام
باولیت خدا کنید و از مبدء بودن من استدلال بر مبدء بودن خدا کنید
و اگر چیزی میگرفت یا چیزی عطا میفرمود میفرمود این طور خدا عطا میکند — استدلال از عطای من بعطای خدا کنید
و این طور میگیرد و اگر کلامی میفرمود میفرمود از کلام من استدلال بر کلام
خدا کنید و هکذا جمیع صفات او دلیل صفات خدا بود ولکن جمیع اینها محض
لفظ و محض شنیدن و دیدن بود و جمیع اینها قصه بود و محض حکایت بود نه اصل مطلب

وجمال

پس بهمین طور گذشت امر تا رسید بزمان موسی ع و آن بزرگوار طمع کرد که نور خدا
خدا را علانیه ببیند و درک بکند آن حکایت بطور صراحت پس خطاب شد بآن
بزرگوار که لن ترانی این امر نیست محال من دیده نخواهم شد ولکن انظر الی الجبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی یعنی بسوی کوه نظر که یک جلوه و ستاره از نقش نور بر آن
کوه ظاهر میشود اگر کوه قرار بگیرد ولکن کوه قرار نگرفت و تکه تکه شد امر بهمین طور بمرور
دهور و ایام گذشت تا آنکه مقام آن رسید که کتابها برچیده شود و ورقها شسته
شود بشوی اوراق اگر هم درس مائی که درس عشق در دفتر نباشد هنگام
آن رسید که حکایتها برطرف شود و عکسهای قشری ظاهر از میان برداشته
شود و انحرتها در خانه خدا برداشته شود و صورتها شکسته شود نوبت آن شد
که اندر روزگار جلوه گری بی پرده آید پرده دار لن ترانی بالاتر کهف بدل
نور حق نماید از صبح ازل پس صورت همایون و جمال مبارک علی بن ابی طالب ع
در عالم تجلی فرمود و آن بزرگوار است اسم الله ناطق که در میان خلق ظاهر شد
پس در روز اول مردم شنیدند جلوه خدا و خبر خدا را ولکن ندیدند و در روز
دوم و مقام دوم مکتوبی را دیدند و در مقام سیم عکس دیدند فی روح و در مقام
چهارم جلوه صورت مبارک عکس حق ناطق در میان خلق جلوه فرمود و مردم آن جلوه
مبارک و آن عکس همایون علانیه و ظاهر دیدند و آن بزرگوار حکایت میفرمود میکند
از هر اسم و هر صفت حتی اینکه عرض کردم از آن رگ ها [illegible] خبر میدهد و از
موی چشم خبر میدهد و از گوشهای چشم و حالات و اشارتهای چشم خبر میدهد
و حکایت میکند از گوش قلب او و علو بلیغ از ضمایر قلب او خبر میدهد پس آن بزرگوار
است آن خبر بزرگ که میفرماید عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
یعنی ای پیغمبر صلعم از تو از چه چیز سؤال میکنند سؤال میکنند از آن خبر بزرگی
که در آن اختلاف کرده اند یعنی از علی بن ابیطالب ع سؤال میکنند یا رب پس آن بزرگوار
است خبر بزرگ خدا و بعضی از مردم عارف بحق او شدند و او را خبر شمردند و اطاعت کردند
و بعضی جاهل ماندند و اطاعت او را هیچ نکردند و او را خبر خدا ندانستند و منکر
و مالک شوند [illegible] بجز [illegible] خدا

در مرتبه ... حضرت ... نقش ... است
پس زود باشد که ... عکس زنده ظاهر شود و نوبت آن شد
داوست خبر اعظم و آیت اکبر خدا که در عالم آشکار شد اسم مکتوب و خبر

و خود آن بزرگوار فرموده ای نبأ الله اعظم منی و ای آیة الله اکبر منی یعنی کدام خبر
از برای خدا هست که بزرگتر از من باشد و کدام آیتی از برای خدا هست بزرگتر
از من پس بقول خدای تعالی که میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که ظاهر کنیم آیات خود را در
آفاق عالم و در نفسهای خود شان تا آنکه ظاهر شود از برای شان که خدا
بر حق است یعنی ظاهر کنیم علی بن ابیطالب علیه السلام را در رجعت در آفاق و در
ایشان یا آنکه در آفاق دین ائمه در دنیا و در نفسهای ایشان در رجعت پس ظاهر میشود
میشود [illegible] ره درخشان و جلوه تابان آن بزرگوار در قلبهای ایشان و قرار میدهد
خداوند عالم محبت آن بزرگوار را در آن شغاف و دلهای قلبهای ایشان پس در
آنوقت آیات خدا و علامات خدا ظاهر میشود از اینجهت آن بزرگوار نفس
مبارک خود را آیت و علم و علامت نام گذاشته پس آن بزرگوار است اسم اعظم و خبر
بزرگ خدا که حکایت میکند از هر چیزی و خبر میدهد از جمیع اسماء و صفات خدا
از اینجهة بود که در خطبه خود میفرمود انا قلب الله انا عین الله انا لسان الله انا وجه الله
انا جنب الله انا ید الله انا عین الله منم قلب خدا منم دست خدا منم زبان خدا منم وجه خدا
منم پهلوی خدا منم [illegible] خدا تا آنکه فرمود انا جمع الله منم جمع خدا و در خبر است که فرمود
یجمع الله پناه میبرم بجمع خدا عرض شد که هم چیز است جمع الله فرمودند کل الله پس آن
بزرگوار از سر تا پای خود حکایت میکند از کل خدا پس اگر کسی باین طور حکایت از خدا
کند چنین کسی علی بن ابیطالب علیه السلام است و اگر کسی بگوید که آن بزرگوار با خدا جمع
میشود و با خدا یکی میشود میگوییم چگونه عبد ذلیل با مولای جلیل جمع میشود پس آیا آن
بزرگوار شریک خدا و عین خدا است نه چنین است بلکه آن بزرگوار آیت خدا و اسم خدا
و خبر خدا صحیح و وجه خدا است و ذات ظاهر او است و وصف باطن او است پس
آن بزرگوار است ظاهر خدا و باطن خدا و عین خدا و [illegible] خدا و اول خدا و آخر
خدا پس هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس او است آن

از برای جمیع
که جمیع آیات خود را
در آن روز

خبر بزرگی که خبر میدهد از کل خدا والبته نفس خود آن بزرگوار هم خبر شده تا اینکه خبر داده
باید باشد هم از کل خدا و کلی هر کسی باید چنین طور باشد و با این حالت آیا آن بزرگوار اسم هست
یا اسم نیست و حال آنکه اسم آن چیزیست که خبر از صاحب اسم بدهد البته آن بزرگوار
است اسم اعظم خدا چه خبر بزرگتر خدا و کدام چیزیست بزرگتر از او پس او است اسم اعظم خدا
و آل و اوصیاء هم که خلق بواسطه او متذکر خدا میشوند و جمیع خلق متفکر و متحیر او هستند و شاید
دیگر جاها اسم اعظم را شنیده و دانسته که آن لفظ الله و رحمن و رحیم و خالق و رازق
نیست اینها الفاظی است مکتوب بحبر و در دهور فانی میشود و اسم اعظم اسم الباقی خدا است
و بقای هر چیزی به بقای او است پس معلوم شد که اسم اعظم ولی علیه الصلوة و السلام است
و ولی ناطق علی بن ابیطالب علیه السلام است و او است اسم اعظم الحاصل که هر کسی او را شناخت
و متمسک بحبل ولایت او شد دعای او مستجاب میشود پس متمسک باین بزرگوار شو که تا اینکه
هر چه از خدا بخواهی خداوند بتو عطا کند به آن اسم اعظمی که خداوند بائمه علیهم السلام عطا فرموده
نعم آن بزرگواران هستند بشیوه خداوند که خداوند ایشان را عطا فرموده بجهة اینکه
در جمیع ملک چیزی نفیس تر و عظیم تر و شریف تر از ایشان نبود که بایشان عطا فرماید
پس نفس ایشان را خداوند عطا داده بجهة اینکه همه مالک نفس خودشان نیستند و آل محمد علیهم السلام
مالک نفس خود هستند و هم عطائی است بهتر از این پس اگر علی علیه السلام مستحق نعمتی از
خدا است محمد هم مستحق عطائی شد از برای علی بن ابیطالب ع کدام نعمت و کدام عطائی بزرگتر از محمد از خدا
صلی الله علیه و آله و اگر محمد ص مستحق نعمت شد کدام نعمتی اعظم از علی بن ابیطالب پس محمد ص
عطای خدا است از برای علی بن ابیطالب و علی بن ابیطالب عطای خدا است از برای محمد ص پس
خدا محمد را بعلی داده و علی را بمحمد داده پس جزای اعمال پیغمبر علی است و جزای اعمال علی
نبی است و نبی است اسم اعظم علی بن ابیطالب پس خداوند محمد را بعلی عطا فرمود و محمد و علی را
بحسن عطا فرمود و محمد و علی و حسن را بحسین عطا فرمود و آن چهار بزرگوار را
بامام زمان خود عطا فرمود و آن پنج نور را بحضرت سجاد علیه السلام عطا فرمود
هکذا تا آخر ائمه علیهم السلام تا اینکه امر میرسد بقطب زمان و فخر دوران و اگر کسی در هر زمان

در هر زمان قطب آن زمان و امام آن عصر است و نقطه وجود و سر موجود است خداوند
تا دوازده امام عطا فرموده و جزای اعمال او دوازده امام است و اگر تو مستحق هدایت
و طالب عبادت شدی خداوند معرفت چنین شخصی که او نقطه وجود و سر معبود است
بتو عنایت میفرماید و از اسم اعظم و آیت اکبر و صراط اقوم خدا خبر میشوی و از جمیع اسماء و اسم
و صفات الله خبر میشوی والا فلا پس آل محمد علیهم السلام شدند اسم اعظم خدا و کسیکه
قطب زمان شد اسم اعظم در خفا است و این است حال که عرض شد و آنچه عرض کردم
از معنی اسم و صورت اسم و صفت اسم مقصود و مراد من از اسم این بود نه الفاظ اسماء
لفظیه و این اسماء مکتوبه اسماء لفظیه جمعش تعبیرات است چنانکه تعبیر از زید میشود و زید
بلفظ اسم او هم چنین جمیع اسماء خدا محض تعبیر است و صفات او محض تفهیم چنانکه
میفرماید اسماؤه تعبیر و صفاته تفهیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولینا محمد و آله الطیبین و لعنة الله
علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الآن الی یوم
الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید
الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض الخ
در ایام گذشته عرض کردم که یکی دیگر از مقامات ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین مقام
معانیست یعنی مقام اسم و صفت و این مقام معانی را اسم و صفت میگویند بجهة اینکه
ایشان علیهم السلام مطلع شده اند از معانی خودشان و خبر داده اند غیر خودشان را
از آن معانی و این معنی اسم است در این مقام بجهة اینکه اسم آن چیزیست که خبر از مسمی بدهد
و درجات اسماء تفاوت میکند پس بعضی از اینها هست که خبر میدهد از ذات تو
و حقیقت تو و بعضی از اینها خبر میدهد از صفات تو و ظهورات تو و اسم اول
موسوم است باسم ذات مثل زید و عمرو و بکر و خالد و اسم دویم یا این است که
خبر میدهد از نفس صفت او را اسم صفت میگویند مثل قائم و قاعد و راکع
و ساجد و یا این است که خبر میدهد از ظهور تو از صفت و این جور اسم هم
اسم است که مقام او بلند است و او را اسم معنی میگویند و یا این است که خبر

خود از نفس فعل پس او را اسم فعل میگویند بارسی اینها بکار عوام نمی آید مقصود این است
که اسم آن چیزیست که جدا از صاحب اسم بدهد پس اگر جدا از جسم داد اسم است دیگر
خواه جسم عالی باشد یا سافل و خداوند عالم جل شانه از برای جمیع اسمائی
که در ملک قرار داده یک مقامی و یک اثری خاص قرار داده پس بعضی از اینها
اسم آسمانی است و در آسمان است پس از برای اینها اثر آسمانی است و بعضی از اینها
اسم زمینی است و در زمین است پس آثار زمینی بر اینها مترتب میشود پس بعضی
از اینها لطیف است از برای اینها آثار لطیفه هست بعضی کثیف است آثار کثیفه از
برای اینها ظاهر است و هکذا از برای اسماء مختلفه بحسب جهات مختلفه درجات
و مقامات [illegible] تفاوت میکند و گمان مکن که جمیع اسماء در یک درجه و مقام
هستند و از برای جمیع اینها آثار واحده است نه چنین است بلکه از برای هر اسمی
یک درجه خاص و یک مقام خاص و یک اثر خاصی هست پس بسا اسمی که در عالم
عقل است و آثار عقلانی از او ظاهر است و بسا اسمی که در عالم روح است و
خواص آن عالم از او آشکار است و بسا اسمی که در عالم نفس است و اثر نفس
از او پیداست و بسا اسمی که در عرش است و بسا اسمی که در کرسی است یا در
افلاک است و هکذا پس هر یک از مولودات این عالم اسم خاصی تعلق گرفته
و اسم هر مرتبه بر حسب حال آن مرتبه و مناسب آن مرتبه هست مثل اینکه روح تو
تعلق نمیگیرد به بدن تو مگر بجهة مناسبتی که از برای بدن تو هست پس روح زید تعلق
به بدن او نمیگیرد مگر بواسطه مناسبتی که در بدن او هست و روح عمرو تعلق به بدن
او نمیگیرد مگر بمناسبتی که با او داده و خداوند عالم مقدر فرموده که ارواح سماویه تعلق
نگیرد مگر با بدانی که سماویت و مناسب اینها است [illegible] در هر مرتبه و مقامی
تا بدنی مناسب آن مقام ساخته نشود روح آن مرتبه بآن بدن تعلق نمیگیرد
پس همیشه باید در صدد اصلاح قوابل برآمد و از این جهة است که خداوند در
شریعت و طریقت احکامی چند قرار داده بجهة اصلاح قوابل که باید اینها را تعلیم
بگیری و جمیع احکام از برای اصلاح ابدان است نه از برای اصلاح ارواح

ارواح و خداوند در شریعت و طریقت حکمی از علم برای اصلاح ارواح قرار نداده
و خداوند روح هر کسی و هر چیز را در درجه و مقام خود خلق فرموده و در مقام
خود ساکن است و جمیع قوابل نیز هم در درجه و مقام اینها خلق کرده اگر قابلیت مناسب
و مستعد شد روح آن مرتبه بآن تعلق میگیرد و اگر قابلیت مستعد نباشد پس هیچ
اگر عمل باقتضای روح نمودی و متصور بصورت روح شدی و کسب اعمالی
روحی کردی و متهیئ بهیئت روح شدی روح آن مرتبه در تو ظاهر میشود
مثلا عرض کنم خداوند عالم روح بدخلقی خلق فرموده و بر تو واجب نیست تحصیل آن
روح بدخلقی هم اگر بدن تو بدنی باشد که اقتضای حسن خلق بکند روح بدخلق
بآن تعلق نمیگیرد روح خوش خلق به بدن بدخلق تعلق نمیگیرد و روح بدخلق
به بدن خوش خلق تعلق نمیگیرد و اگر بدخلقی دوست میداری و میخواهی که روح بد
خلقی از بدن تو ظاهر شود مثلا اگر میخواهی که از زبان تو فحشی ظاهر شود و با دست
خود لطمه بر صورت یتیم بزنی و با پای خود قدم بجاهای حرام برداری و با چشم
خود بنامحرم نظر کنی و نگاه بد بمؤمنین بکنی اگر این کارها را میخواهی بکنی و طالب
این اعمال هستی روح بدخلق موجود هست بدن بدخلق بساز که مناسبت با آن روح
پیدا کند آن روح ببدن تو تعلق میگیرد پس باید حرکت کنی و در زیر آفتاب تابستان
و در آفتاب بسیار حرکت کنی و حرکتهای عنیف و ناملایم کنی و نظر بمنافرات کنی
تا اینکه حرارت و غضب بر تو غلبه کند و رطوبتهای بدن تو تمام شود و صفرای تو بهیجان آید
آنوقت روح بدخلقی در بدن تو پیدا میشود و همچنین اگر طالب حسن خلق هستی
و روح خوش خلق میخواهی روح خوش خلق در عالم موجود هست و اختصاصی باحدی
و آن احدی ندارد اگر تو بدنی مناسب از برای آن ساختی در بدن تو ظاهر میشود
خداوند روح عابد در عالم خلق فرموده و موجود هست تو بدنی عابد بساز باو تعلق
میگیرد و همچنین روح ایمان در عالم موجود هست اگر تو عمل ایمانی کردی و بدن
ایمانی ساختی تعلق بتو میگیرد و اگر تعلق بتو گرفت پس مناسبت بتو داده و اگر
نعوذ بالله بدنی ساختی که مناسبت با کفار پیدا کند روح کفر از آن ظاهر میشود

روحهای هیچ تعلق نمیگیرد هم

و روح خوش خلق خلق فرموده و تحصیل آنرا بر تو واجب فرموده اند بدن بدخلق ظاهر میشود

وسابقاً گویا عرض کرده‌ام که در دنیا یافت میشود کسیکه نماز خوب بجا میاورد و کسیکه
نماز خوب کند او حق صلوة را ادا که نماز خوب از برای اوست نه غیر او
و تو سعی بکن که آن کس باشی و هم چنین در دنیا پیدا میشود کسیکه روزه خوب
میگیرد پس روزه خوب مال او و مختص اوست و تو سعی کن از آنها باشی
پس روح صلوة و روح صوم و روح ایمان و روح عبادت و هکذا جمیع ارواح
در عالم موجود است و اختصاص باحدی ندارد و جمیع خلق در آنها نزد خدا مساوی
هستند و در نفس آنها تفاوتی نیست ولکن تو سعی کن که ماسک آنها تو باشی و
آن ارواح در تو ظاهر شود و اگر طالب انسانیت و مقامات آن که ظل نبوت و ولایت
است هستی پس بدنی را از معتدل و بدن خود را معتدل کن و مشاعر خود را
صاف کن تا آنکه صالح شود از برای روح انسانی و روح انسانی در بدن تو
ظاهر شود پس همیشه متذکر و متفکر باش و تحصیل علم و حلم و ذکر و فکر و مناجات
و مزاحمت که از خواص انسانیت است بکن و تحصیل حکمت بکن تا آنکه انسان
شوی و انسان تو باشی پس اگر انسان شدی تو انسان شده و اگر تو سبز
شدی تو سبز شده نه کسی دیگر و اگر قرمز شدی تو قرمز شده نه غیر کس و وقت
که بصورت انسان نشستی و بصورت انسان برخواستی و بصورت حرکت
کردی و ساکن شدی و بصورت تکلم کردی تو انسانی و اگر یک ساعت بصورت انسانم
انسانی و یک ساعت بصورت حیوان پس یک ساعت انسان شده و
یک ساعت حیوان و کسانی که صاحب نظر هستند نظر میکنند در ذات
تو و ذات تو را می‌بینند که انسان است یا حیوان و در حدیث ایمان و اسلام
ایمان و اسلام را بمسجد و حرم مثل زده اند و فرموده اند فمن عصی فی المسجد
خرج عنه الی الحرم یعنی کسیکه در مسجد معصیت کند از مسجد بیرون میرود سهل است
از حرم هم بیرون میرود و در حدیث است که لا یزنی الزانی و هو مؤمن یعنی
شخص زانی در حین زنا مؤمن نیست پس در وقتی که مشغول بزناست روح
الایمان از او فرار میکند پس وقتی که بلباس فاسق نشستی فاسقی و اگر ملبس

و اگر ملبس بلباس ایمان شدی مؤمنی و اگر کسی مصور بصورت اسلام شد پس او هم مسلم است
خداوند عالم در قدسی میفرماید که لا تلبسوا ملابس اعدائی و لا تسلکوا مسالک
اعدائی و لا تاکلوا ماکل اعدائی و لا تشربوا مشارب اعدائی تکونوا مثلهم
اعدائی نعوذ بالله من غضب الله میفرماید ای فرزندان ادم از لباس اعدای من نپوشید
و بطریقه آنها و مسلک آنها سالک نشوید و از غذای آنها نخورید و از شراب آنها
میاشامید که شما هم مثل آنها دشمن من شوید پس دشمنان آل محمد علیهم السلام معروف احتراز کن از آنها هم
بهر صفتی که هستند و متخلق بهر اخلاقی که هستند و متسمی بهر اسمی که هستند و متلبس
بهر لباسی که هستند و هکذا در جمیع اقوال و احوال و حرکات و سکنات در ظاهر ابتلع نما و در کوه هم
و باطن اگر میخواهی که مؤمن باشی و دوست آن بزرگواران باشی باید نفس خود را
از جمیع آن صفات رذیله و اخلاق ذمیمه نگاه داری و بعض که مجاور آنها و صفات خبیثه
آنها شدی روح آنها بتو تعلق میگیرد و این مطلب در ظاهر هم پس واضح و هویدا است
مثل آن اشخاصی که در باطن مسلم اند و ملبس بلباس فرنگ شده اند و لباس آنها را
پوشیده اند پس روحی با آنها تعلق گرفته که مشتبه است باسلام و کفر کسی نمیداند که روحی است هم
هم که مسلمان است یا فرنگی است و این از شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه حکم این است بلباس اهل اسلام باشی هم
که اگر اظهار اسلام کند شعار اسلام از وجنات او ظاهر باشد و مؤمن کسی است که
ملبس بلباس اهل ایمان باشد و دیگر از آن دوری کند و احتیاط نماید ایمان از بیت لیلی او پیدا احیلی که هم
باشد و شیخ کسی است که اگر برخواست و نشست از نشست و برخواست خود و از حرکات
و سکنات خود و افعال و اقوال خود صفت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را ظاهر کند
امروز این سخنهای من خیلی سوزنده است نمیدانم الی حقیقت مشعور بعضی ... ما بایح چون قساوت گرفته
و در قلب تو اثر میکند و قلب تو را میسوزاند یا نه نمیدانم که کلام انفرین کم که قلبها
سخت شده که کلام در آنها اثر نمیکند باری شیخ کسی است که هر صفت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه
باشد و صفات شیخ مرحوم از جبهه او ظاهر باشد و اهل هر طبقه هر حال بزرگ خود
هستند هم چنانکه شیخ چون بحمد شان قسی القلب بود و عبوس بود و جامع جمیع صفات
که هر صفت عمر هستند هم

رذیله و اعمال قبیحه‌اند از این جهة جمیع سینها قسی القلب‌اند و عبوس‌اند و صفات عمری
از جمیع اینها ظاهر است و اما اصحاب علی علیه السلام جمیعاً بر صفت آن بزرگوار اند
جمیعاً زاهد عابد صاحب تقوی هستند جمیعاً بشاش و خوش خلق و خوش سیما
و صاحب جمیع صفات حسنه هستند تا آخر پس اگر تو متصف بصفتی از شدی معلوم
میشود که بنا هست که روح آن صفت در تو ظاهر شود و ظاهر میشود پس اگر بدن
مولن آسمانی شد روح آسمانی و اسم آسمانی باو تعلق میگیرد و اگر بدن زمینی باشد
اسمی که با آن تعلق میگیرد زمینی است و کذا بهر جهتی و رتبهٔ و عنصری و مولودی
اسم خاص باو تعلق میگیرد پس اگر بدنی جاهل شد روح جهل باو تعلق میگیرد
و اگر بدن عالم درست شد روح علم باو تعلق میگیرد اگر بدن ناقص شد روح ناقص
در او ظاهر میشود و اگر بدن کامل شد روح کمال در او ظاهر میشود و در دعا در
تفصیل اسماء میفرماید خداوند اسم خلق فرموده که بواسطه آن عرش را خلق فرموده
و اسمی است که با او کرسی را خلق کرده و اسمی است که افلاک را با او خلق کرده پس
خداوند بهر اسمی چیزی را ایجاد کرده و هر اسمی مخصوص است بمتعلق خودش و اگر
در کسی یک بدن بیشتر نباشد و نماینده یک اسم و صاحب اسم واحد باشد ملکیت
پیدا میکند و چنین کسی یک روح در او ظاهر میشود و اگر کسی صاحب دو بدن شد
دو روح در او ظاهر میشود و اگر کسی سه بدن از برای خود ساخت سه روح در او
ظاهر میشود و نماینده سه اسم میشود پس کسیکه بدن علم از برای خود ساخته
و لبس پس چنین کسی مشتری باو تعلق میگیرد و اسم العالم از او ظاهر میشود و او سبب
علم میشود و باب الله است از برای علم و اما زحل بالاتر از مشتری است و اسم القابض
باو تعلق گرفته و خداوند در او قوه موت گذاشته پس کسیکه روح زحلی باو تعلق
گرفت و اسم القابض از او ظاهر شد سبب موت میشود و پیشوای خلق میشود
و امامت از او ظاهر میشود و حجة الله که نظر کنی میبینی که جمیع ملک خواهر یافت حجة الله
شخصی را که دارای جمیع کمالات و جمیع ارواح در بدن او ظاهر شده و نماینده

جمیع

و نماینده جمیع ارواح و جمیع اسماء شده و چنین کسی البته صاحب یک اسم و اسم
نیست بلکه چنین کسی جامع جمیع اسماء و نماینده جمیع صفات است بجهت آنکه
او صاحب عرش شده و بمقام عرشیت رسیده پس صاحب اسم عرشیت و ما دون آن
از جمیع مراتب شده و جمیع مراتب در او بالفعل شده پس جمیع اسماء از عرش
گرفته تا فرش جمیعاً از برای او بالفعل و ثابت است پس حکیم که این مطلب
در خلق ظاهر و هویدا است که هر کسی و هر خلقی صاحب صفت خاص و اسمی خاص است
و از برای جسم او همان یک اسم خاص است و اما مولود جامع کلی که از برای او
قبضه از عرش هست و از برای او قبضه از کرسی است و هکذا جمیع افلاک تا برسد
باین خاک در هر مرتبه قبضه از برای او هست و جمیع مراتب و جمیع قبضات
در او بالفعل شده چنین کسی جمیع اسماء و جمیع ارواح باو تعلق گرفته و چنین
کسی نیست بجز وجه مبارک نقیب اعظم کلی که جمیع اسماء بسیط و مشککانه
بطور کمال در او بالفعل شده و از او ظاهر شده و اما نقیب جزئی جمیع اسماء
بسیط و مشتق کانه بطور کمال در او ظاهر شده ملکه اسماء بسیط و مشتق کانه
در کلی ظاهر میشود و کلی کسی است که دارای کل اسماء باشد و اگر دارای
بعض اسماء شد جزئیت و نقیب جزئی است و نقیب جزئی کسی است که
واقف شده از خاک تا شمس پس او صاحب نصف ملک است و نصف
اسماء باو تعلق گرفته و بطور کمال در او ظاهر شده و نصف دیگر از شمس
تا عرش بطور ظل و شعاع در او ظاهر شده پس عکسهای ما فوق شمس
در او ظاهر شده و لکن بطور ظلیت و اما نقیب کلی کسی است که صاحب
عرش شده و صاحب جمیع اسماء است بطور کمال پس او عطا میکند و میگیرد
و تصرف میکند و صاحب ملک است و این ملک مال او است و آنچه
میخواهد در ملک خود میکند و امر او مثل امر خلق ظاهری نیست و امر او
امر جدی است و مزاح نیست و باو نمی شود گفت که خداوند این زمین را و شوخی [illegible]
از چه چیز خلق کرده و از برای چه خلق کرده مقام او بالاتر از این حرفها است

او صاحب عرش است و خداوند عالم عرشی باو عطا فرموده مثل عرش خود و میخواهم
بگو خداوند عرش خود را باو عطا فرموده آیا نخوانده در ثواب اعمال که هر کار
صفو مینماید خداوند در ملک خود عملی قرار داده که هر کس آن عمل را بکند خداوند
مقام ابراهیم خلیل الرحمن را باو عطا میکند و عملی هست که اگر کسی آن عمل را بکند
با پیغمبر صلی الله علیه و آله محشور میشود پس در ملک عملی هم هست که هر کس
آن عمل را بجا بیاورد خداوند عرش خود را باو عطا میکند و عملی هست
که جزای او کرسی است و هر کسی آن عمل را بکند صاحب کرسی میشود و عملی است
که جزای او افلاک است و کذا جمیع مراتب علویه و سفلیه از برای هر یک
از آنها اعمالی است و جزائیست حال اگر کسی صاحب مقام مراتب شد و مدعی
این شد که جمیع مراتب در من بالفعل شده برجا است که در او نظر کنیم
و به بلنیم که بطور حقیقت واجد است یا بطور تاویل اگر بنای تاویل باشد
که من هم میتوانم ادعای این مقام را بکنم بجهة اینکه از برای من هم عرشی است
مثل عرش و از برای من کرسی است مثل کرسی و از برای من افلاکی است مثل
افلاک و کذا عناصر و جمیع آنچه در ملک هست قبضه از آن در من هم هست
این جور تاویلات مثل تاویلات بابیه است و فایده ندارد اگر بنای تاویل
انسان است جمیع آنچه در ملک است من از برای خود ثابت میکنم چنانچه از
این جور مزخرفات گفتند و بدرک واصل شدند مثلاً بگویم از برای من عقل
است مثل اینکه از برای این ملک هست و از برای من نفسی است هم چنانکه
این ملک هم از برای این عالم هست نهایت عقل و نفس کلی است و بزرگ و عقل و نفس
من جزئیست و کوچک جمیع اظلال در هر کسی موجود است و هر کسی این مزخرفات را
میتواند بگوید مثل اینکه شخصی بود در عصر مرحوم آقا اعلی الله مقامه که جمیع چیزها
تاویل میکرد و از فهم خود باین طور تعبیر میآورد میگفت این مطلب که من فهمیده ام
از برای من وحی شده و روح القدس بمن القا کرد پس روح القدس القا کرد
بعرش و از عرش بکرسی رسیده و از کرسی بسایر افلاک رسیده و بملائکه رسیده
و کذا تا اینکه بمن رسیده این مزخرفات خدمت آنحضرت مولای حق اعلم عرض

تاویل باشد
مولای اعلی الله مقامه عرض کردند فرمودند اگر بنای تاویل باشد این طور است که به هم میتواند
مدعی وحی بشود بجهة اینکه وحی شده از آسمان بسوی ستاره ها بسوی ملائکه حمله
بسوی زبان که به که معلوم معقول پس جمیع اینها مزخرفات است و تاویلات بیمعنیست
پس کسی را که من میگویم صاحب مراتب است و جمیع مراتب در او بالفعل شده
امر او باین طور نیست امر او بتحقیق است که اگر بخواهد عرش را ساکن کند
ساکن میکند اگر بخواهد آسمان را زمین و زمین را آسمان کند بطرفة العین میکند
و او واجد این عرش است مثل اینکه تو واجد دست خود هستی او عالم است بعرش
و آنچه در عرش است مثل اینکه تو عالمی بدست خود و از جمیع خطهای دست خود
مطلعی او هم بجمیع ذرات ملک عالم است و میفهمد و آنچه میخواهد میکند
و هر چه صلاح ملک است جاری میکند پس امر او حقیقی است و حقیقة دارد
و محض تاویل صرف نیست و او [illegible] صاحب عقل و نفس و خیال بی معنی نیست
بار ... او واجد است هم چنانکه این ملک واجد است پس میخواهم بگویم که او واجد ملک است
و میخواهم بگویم که جمیع آنچه در ملک مثل اینکه جزئی از ملک تا و عطا شده و لکن جمیع
مراتب او مربوط بجمیع مراتب این ملک است پس عرش او مربوط باین عرش است
و اگر عرش خود را حرکت بدهد بحرکت او این عرش حرکت میکند و کرسی او بسته
باین کرسی است و اگر کرسی خود را حرکت داد کرسی این ملک هم حرکت میکند
و کذا بحرکت کردن افلاک او این افلاک حرکت میکنند پس او واحد کل است
پس اگر بکسی جمیع اسماء تعلق گرفت پس او جامع از برای کل و واجد کل میشود
و چنین کسی نیست اسم او مگر اسم اعظم خداوند نیست مگر تجلی اکرم خدا و چنین کسی
نیست مگر مجمع جمیع صفات خداوند نیست مگر موقع جمیع کمالات خدا آن جمیع
این ملک بدن این مولود جامع میشود و این مولود جامع روح این ملک میشود
و جمیع اعضاء این ملک و اجزاء این ملک اعضاء این میشود و جمیع اعضا
و جوارح خود را در جمیع اعضا و جوارح این ملک میکند و این ملک را حرکت
میدهد مثل اینکه از برای سر تو سری باشد و از برای دست تو دستی باشد

وازبرای هریک از اعضای تو عضوی باشد که بحرکت کردن اعضای تو آنها
متحرک شود پس بحرکت کردن تو جمیع ملک متحرک میشود ولکن تو زیدیت وصفت
صاحب یک اسم بیشتر نیستی و فقط باسم زید هستی و بجز زیدیت وصف
زیدیت چیزی از تو بروز نمیکند و بحرکت کردن تو چیزی دیگر حرکت نمیکند
ولکن آن مولود جامع واجد اسم البدیع خدا و اسم الباعث خدا و اسم الرازق
خداست و هکذا مجمع جمیع صفات و دارای جمیع اسماء خداست و جمیع
اسماء الله در او بالفعل موجود شده پس چون که جمیع اسماء و صفات را
در وجود خود جمع کرده پس اسم او اسم اعظم خدا میشود و تجلی اعظم اکرم اجل
اعلای خدا میشود و امروز خلق باسمهای خود شان خوانده نمیشوند
دار دار اعراضات و همه برروی کار کشیده و متجلی نمیشوند و طاقت شود
نمی آورند ولکن آن روزی بیاید که هر کسی بصفت خود و باسم خود خوانده
بشود پس اینکه امروز او را زید میگویند و فردا او را بخیل میخوانند و هرکس امروز
سخی باشد او را بصفت سخاوت مینامند و هکذا هرکس که صاحب هر صفتی در دنیا — و دا اسم
باشد او را باسم صفت او میخوانند و همچنین کسیکه در مقام اعلی و اوفق شد — درا ورسم
او را باسم و رسم اعلی و صفت اعلی میخوانند و سایر خلق در حد خود و مقام
خود شان اصحاب اسماء و صفات هستند و یافت میشود در میان ایشان
صاحب اسماء و صفات تا اینکه میرسد بکسیکه یک اسم یا دو اسم یا یک اسم باو تعلق
میگیرد و حکایت یک اسم و یک صفت میکند و جمیع افتخار و شرافت در حکایت
شریعت والا در جمیع خلق حکایت [illegible] کونی هست و در این افتخاری
نیست جمیع فخر و شرافتها در شرع است که انسان متلبس بلباس شریعت و متهیا
بهیئت شریعت شود و جمیع اسماء و صفات هر کسی در حد و مقام خود و بر
حسب خود در شرع حکایت کند پس اگر میخواهی که اسم الرزاق از تو ظاهر شود
باید انفاق کنی و تصدق بدهی و اسم الرزاق را بزبان خود ذکر کنی و سرتا پای
خود متصف باین هر صفت شوی تا اینکه نماینده این صفت شوی و اینکه [illegible]
که ذکرها تاثیر نمیکند بجهت اینست که متصف بصفت آن ذکر نشده ایم

نشده ایم پس اگر تو در نفس خود مطلع بر اسم الرزاق شدی و حامل رزق که
میکائیل است که شناختی و مولای میکائیل علیه السلام را شناختی و شب و روز
این اسم را خیال کردی و این را فکر خود قرار دادی و متصف بصفت این
اسم شدی و متخلق باخلاق او شدی و این اسم را ذکر خود قرار دادی آنوقت
البته اثر میکند بزبان دیگر و بعبارت دیگر عرض کنم آن کسیکه طالب رزق است
و میگوید یا رزاق اگر میخواهد که این صفت در او بروز کند و اثر کند اگر عارف
بآل محمد علیهم السلام شد آل محمد یکه اسماء حسنای خدا هستند چنانکه فرمودند
نحن و الله الاسماء الحسنی التی امرکم الله ان تدعوه بها یعنی قسم بخدا
که ماییم اسمهای نیکوی خدا آنچنان اسمهائیکه خدا شما را امر کرده که او را
بآن اسمها بخوانید و خدا هم بحق ایشان قسم بدهید خداوند میفرماید
به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء
الاسماء الحسنی یعنی بگو ای پیغمبر باین مردم که بخوانید اسم الله خدا را یا اسم
الرحمن خدا را هر کدام را که میخواهید بخوانید بخوانید خدا که از برای او است
اسمهای نیکو و صفتهای پسندیده پس اگر عارف بآل محمد علیهم السلام که اسمای
حسنای خدا هستند شدی و عارف بشیعیان ایشان شدی و محبت ایشان
و شیعیان ایشان را در دل خود قرار دادی و شیعیان ایشان را بطور علا
و ظاهر شناختی و شیعیان ایشان را باب ایشان و وسیله مابین خود و ایشان
قرار دادی و در عبادات و طاعات و دعوات خود توجه بایشان کردی
و وجه مبارک و رخساره تابان ایشان را حاضر کردی و ایشانرا در حضور خود
حاضر دیدی و در حضور ایشان حاضر شدی و از برای ایشان خاضع
و خاشع شدی و شیعیان ایشان را دیدی و از نان شیعیان [illegible]
شدی و خدا را بحق ایشان قسم دادی و هر اسم از اسماء خدا که طالبی که [illegible] — قرار داد در [illegible]
مثلا اگر طالب رزق هستی اسم الرزاق را بزبان جاری کردی و رزق را از ایشان
و در ایشان خواستی آنوقت انشاء الله اثر میکند و فایده میدهد و الا [illegible] اگر

تنها در خانه خود نشستی و دست خود را سوی آسمان دراز کنی و می‌گفتی یا رزاق
یا رزاق و کسی را ندیدی و کسی را نشناختی هر کس تو را ببیند میگوید دیوانه شده
و خود تو هم حرف میزنی و خطاب میکنی بکسی که او را ندیده و لکن اگر زنده دیدی و
شناختی و خطاب با او کردی و از او چیزی خواستی این حق است و صحیح و بسیاری
از این خلق دیوانه اند تکلم میکنند و دعائی کنند بی مخاطب ای مرد تو که کسی را
نمی‌بینی و صدای کسی را نمی‌شنوی پس با که حرف میزنی و چه چیز میگوئی تعجب این است
که نه کسی را می‌بیند و نه صدای کسی را می‌شنود و هی میگوید لبیک لبیک تو که کسی را نمی‌بینی
و کسی با تو حرف نزده چه طور لبیک میگوئی پس در مناجات خود سعی که صدای متکلم
بشنوی و او هم صدای تو را بشنود و کسی که صدای او را نشنید داخل جهنم نمی‌شود
و اما کسیکه صدای متکلم را نمی‌شنود داخل جهنم میشود از این است که حضرت صادق
علیه السلام در نماز خود کلمه ایاک نعبد را انقدر مکرر فرمودند که غش عارض
ایشان شد بعد از آنکه بهوش آمدند فرمودند ما زلت اکررها حتی سمعتها
من قائلها یعنی این کلمه ایاک نعبد را انقدر مکرر کردم تا آنکه این کلمه را از گوینده
آن شنیدم و لذت در این است که از قائل آن بشنوی پس اگر از گوینده آن شنیدی
و تکلم با او کردی آنوقت از عمل خود و از کلام خود لذت میبری یا رب ذکر خود را
طوری کن که از او بشنوی و او را ببینی پس رزاق را ببینی و متذکر او باشی اگر
اینطور کردی و رزق را از دست خود جاری کردی و انفاق کردی و تصدق کردی
دادی و سرتاپای تو در ظاهر و باطن متصف باین صفت شد تا آنکه قابلیت تو مانند
چیز لطیف صاف و شفاف شد آنوقت اثر میکند و قابلیت اصلاح نمی‌شود و چیز
لطیف نمیشود مگر با آتش که آتش محبت است و قابلیت اصلاح نمیشود مگر بگذاری آتش را و آتش
هم در خود تو قرار داده اند و از خارج نمی‌آید و لکن تو فتیله قابلیت خود را با آتش
نزدیک بکن خودش مشتعل و روشن میشود پس بر تو است که قابلیت خود را در خود
الرزاق ببر تا آنکه متکمل بشود و مشتعل شود پس اگر میخواهی که خداوند از تو
عفو کند متصف باین صفت شو و این لفظ یا عفو را ذکر خود قرار بده و اسم

وهم کرد دعا را ... مستجاب نخواهد شد صح

یا عفو خدا را بشناس و محبت با او پیدا کن و از همه هم عفو کن تا آنکه خدا هم
از تو عفو کند و هم چنین اگر میخواهی که خداوند از تو انتقام نکشد اسم
المنتقم را بشناس و بخوان و از همه انتقام نکش تا خدا هم از تو انتقام نکشد و
هکذا اگر میخواهی خدا بر تو رحم کند و رحمت خدا شامل حال تو شود اسم الرحیم
خدا را پیدا کن و او را با محبت و خضوع و خشوع بخوان و این اسم را ذکر خود قرار
بده و بر همه رحم کن تا خدا بر تو رحم کند ارحم الناس ترحم بر همه رحم کن تا خدا
بر تو رحم کند و هکذا جمیع اسماء و صفات خدا را باین طور بخوان تا اثر کند و دعای تو
مستجاب شود و اگر اسماء و صفات خدا بطور حقیقت در تو ظاهر شد پس خود تو موقع
صفات خدا می‌شد و بر حسب استعداد و بقدریکه در تو ظاهر شده معرفت تو بخدا میشود
پس اگر تو متصف باسم الرحیم شدی و این اسم مبارک در ظاهر و باطن تو جاری و نافذ
شد خود تو اسم الرحیم خدا میشوی و هر کس بخواهد از رحمت خدا بهره‌مند شود و رحمت خدا را
مشاهده کند این صفت را از جمال تو مشاهده میکند پس خود تو ظاهر اسم الرحیم میشوی و نور
او و نماینده او میشوی و کسی که نظر بنور کند نور می‌بیند و کسیکه مجالست با نور
کند نورانی میشود پس اگر چنین شدی آنوقت هر کس با تو نشست و مجاور تو شد
و تو مجاور او شدی رحمت خدا شامل حال او میشود و از رحمت خدا بهره‌مند میشود
و اگر کسی تو را لمس کند رحمت خدا را لمس کرده پس هم با تو مصافحه با رحمت خدا میشود معانقه
با تو معانقه با اسم الرحیم خدا شده و هکذا سایر صفات و بقدریکه صفات در تو
ظاهر میشود خود تو موقع آن صفات میشوی و اگر زیادتر از این و بالاتر از این میخواهی
پس سیر بسوی بالا بکن و سعی کن که اسماء خدا بیشتر در تو ظاهر شود تا نماینده بیشتر شوی
پس اگر میخواهی ذکری بگوئی و اگر بنای ذکر گفتن داری باین طور ذکر بکن و سعی کن که
خود تو ذکر خدا شوی و خود تو اسم خدا و مظهر خدا شوی و الا این ذکرهای ما
بیحاصل است و فایده ندارد پس اول نفی خود را متصف بهر صفتی که میخواهی
بکن و نفس خود را جمع کن و خلوت و جلوت خود را و ظاهر و باطن خود را

دشمن هم
دشمن
مساوی کن صح

بکن و مانعی از برای خود قرار مده و مطلوب و مقصود خود را تصحیح کن پس بعد از آن هر عملی
میخواهی بکن البته اثر میکند و هم چنین در هر طاعت و عبادتی و هر عملی و هر دعائی که
میخواهی بکنی باید خود تو متصف بصفت آن عمل و آن عبادت شوی تا اثر کند و ما اگر
چه عمل میکنیم ولکن عامل کی است که اینطور عمل کند پس اگر میخواهی که فکر کنی مثلا و فکر
تو اثر کند در فکر تو واجب است اسباب تو جمع باشد یعنی سرتاپای تو موصوف بصفت
تفکر شود و بدن خود را معتدل کنی و مزاج تو معتدل باشد و همچنین خیالات تو معتدل
باشد با جمیع اسبابی که لازم فکر است اگر عملی که اثر میکند و شخص متفکر در توی فضای خواب
فکر نمیکند بلکه متفکر بر روی خاک می نشیند و خشت زیر سر میگذارد و فکر میکند چنانکه
گفته است خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای    تا نگویند که این طایفه
بی پا و سرند پس باید که امورات را معتدل کنی پس از آن هر عملی که میخواهی بکنی مثلا در فکر
اولا مطلب خود را فرض کن و مطلب را در ذهن خود جمع کن بعد از آن در فروع
مطلب فکر کن و در نتیجه آن فکر کن ببین چه حاصل میدهد پس آنگاه باخذ مطلب میرسی
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

نوع هشتم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس من الاولین و الاخرین
الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید الله لا اله الا هو الحی
القیوم تا آخر در شرح این ایه مبارکه در شرح کلمه شیعه عرض کردم که یکی از باطنهای
شفاعت امامت است و امامت از مقامات ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام است
و از باب مقدمه از برای معرفت این مقام امامت خواستم که اشاره بسوی سایر
مقامات ایشان کرده باشم پس عرض کردم که اول مقام ایشان مقام بیان است
و دویم مقام ایشان مقام معانیست و فی الجمله این مقام را شرح کردم تا اینکه کلام
منتهی شد باین مطلب که خداوند عالم جل شانه در میان خلق در هر کسی اسمی از اسماء
خود را قرار داده و هر کسی در حد خود و مقام خود اسمی از اسماء خداست و در هر فردی
از افراد ملک اسمی از اسماء خداست و چون که هر فردی دارای اسم خاصی است

خاصی است حکایت سایر اسماء را نمی کند هم چنانکه کسی که او صاحب اسم و صفة
خلق است واحد باقی اسماء نیست پس قائم قاعد نیست و راکب نیست و راکع
ساجد نیست و زید عمرو و بکر نیست و بکر خالد نیست هم چنین کسی که صاحب
اسم خاصی است لازم نیست حکایت بکند سایر اسماء را پس عالم حتم نیست که
حکایت بکند حکمت خدا را و بصیر حتم نیست که حکایت سمیعیت خدا را بکند
ولکن کسی که کلی شد و دارای کل اسماء شد پس او حکایت میکند کل اسماء را
مثل صفات خلقیه تو که تو جامع اینها هستی و دارای کل اینها هستی تو جمیع اینها
از تو ظاهر میشود پس تو هستی قائم و قاعد و تو هستی راکع و ساجد و ماشی و راکب
و آکل و نائم و هکذا و هم چنین جمیع صفات پس تو کلی هستی و مجمع جمیع صفات
خود هستی و جمیع اینها مال تو است و منسوب بتو است پس همچنین کسی که دارای کل
اسماء الله و صفات الله شد جمیع اینها نسبت باو داده میشود و جامع کل اسماء
وجود مبارک نقیب جل الله شانه است که خداوند او را بزرگ کرده و از چشمهای
خلایق او را بالا برده که بجهت بزرگی شان او و بلندی مقام او نه شناخته میشود
و نه با او مکالمه میتوان کرد و این مقام نقابت مقام معانی سفلا است و اگر وجود
مبارک نقیب نبود احدی از خلق از مقامات عالیه و از معانی اعلا مطلع نمی شدند
بجهة اینکه خلق حادث است از ذات ازلی خداوند عالم جل شانه خبر نداشتند و او را
بصرهای خلق درک نمی کرد لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو
اللطیف الخبیر پس جمیع خلق از ادراک ذات خدا و معرفت او عاجز هستند و محروم
بقوله الطریق مسدود و الطلب مردود راه معرفت ذات خدا مسدود است و طلب او
یعنی طالب او مردود است و هم چنین معرفت پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام از ادراک
خلایق بیرون است چگونه درک کنم کسیکه در شان او امام میفرماید النبی لا یوصف
والامام لا یوصف چگونه درک کرده میشود و شناخته میشود کسی که خداوند حقیقت او
و کنه او را از جمیع موجودات برتر فرموده بحیثیتی که احدی از خلق باو نمیرسد

ذات تو کلی و صفات [...] جمیع هم

میشود

چگونه درک کنه میشود کسیکه خود تو در زیارت در حق او لا یلحقه لاحق ولا یسبقه سابق
ولا یفوقه فائق ولا یطمع فی ادراکه طامع یعنی هیچ ملحقی شونده باو ملحق نشده
وباو نرسیده وهیچ پیشی گیرنده براو پیشی نگرفته وهیچ تفوق جوینده وبالا رونده
براو فائق نشده وبالائی نجسته وهیچ طمع کننده طمع ادراک او را نکند یعنی در امور
دنیویه وعلمیه هیچکس طمع ادراک مقام ایشان را نکند ودر امور اخرویه نیز در طول
ونه در عرض احدی از خلق تفوق وبلندی برایشان ببد انکه هست پس کسیکه در حق او میخوانی
ولا یطمع فی ادراکه طامع چگونه ممکن است معرفت او اقسام درک کردن وشناختن
از این سه قسم بیرون نیست پس یکدفعه اینست که کسی را صورت او را می بینی و
او را میشناسی ویکدفعه اینست که بر مقام او بالا میروی ومحیط براو میشوی هم
او را میشناسی یا اینکه عاجز او وضد او میشوی پس او را [illegible] میشناسی اینها
اقسام درک کردن است حال ایا تفوق براو جسته که از مقام او بالاتر رفته
ولا یفوقه فائق وایا ملحق باو شده ولا یلحقه لاحق وتو اول ما خلق الله نیستی
وضدیم ابدا اول نمی شود پس تو باو نمیرسی بهیچ وجه من الوجوه وفایز بمعرفت
شخص او نخواهی شد پس کل اسماء وصفاتی که تو میخوانی ودرک میکنی ومیشناسی
جمیع اینها از مقام ادنای او است نه در مقام اعلا حتی اسماء تنزیهیه مثل سبوح
وقدوس از مقام ثانی است ودر معانی سفلی است که درک میکنی ودر اینجا میخوانی
وهکذا جمیع اسماء وصفات او در معانی سفلی میخوانی ودر اینجا درک میکنی ومعرفت
اینها در اینجا است تو از مقام اعلی هیچ خبر نداری مگر در مقام سفلی مثل اینکه هرگاه
و تو چشم خود را در آئینه مرعوب ببینی هی میگوئی چشم من مرعوب است واگر چشم
تو مرعوب نبود چشم آئینه مرعوب نبود هم چنین گیرم که تو معانی اعلا را درک نکنی
ولکن عکس اینها که در معانی سفلی هست وتو در اینجا میتوانی درک کنی ومکلف
بمعرفت معانی سفلی هستی واهل معانی سفلی درک میکنند ومیشناسند معانی
علیا را بهر طوریکه خدا میخواهد نه تفوق بر مقام اعلی [illegible] میجویند ونه علی آن

ونه علی آن میشوند ومع ذلک درک هم میکنند ومیشناسند بهر طوریکه خدا میخواهد
وخدا دانا است وامر از برای ما سهل واسع میشود بعد از آنکه ما اقرار باین حدیث
کردیم که میفرماید سلمان کان محدثا سلمان محدث بود که باو حدیث میگفتند
خدمت امام عرض کردند معنی محدث چیست که باو حدیث میگفت فرمودند امامی از امام او
با او تکلم میفرمود ودر خبر دیگر میفرماید تکلیم ملک ملک با او تکلم میکرد وراوی
این حدیث ابو بصیر است وسوال معنی اعلا المقام فرمودند که ابو بصیر ضعیف النفس
بود وتحمل اسرار نبود که باو اینطور فرمودند وفرمودند که ملک با او تکلم میکرد ودر روایت
دیگر قوت نفس او زیاد بود وتحمل او زیادتر بود فرمودند الامام یحدثه ودر تکلم
کردن ملک فخری نیست بلکه فخر وجمیع فخر در تکلم کردن امام است که بهر عضوی
از اعضای تو ملکی بر آن موکل است وفخری هم نیست ولکن اگر امام علیه السلام دست
تو نگاه داشت ودست تو را بلند کرد وتو را بالا برد فخر تو هزار مرتبه بیشتر است
بلکه اگر مؤمنی مالک تو وحافظ تو شد فخر تو زیادتر است از اینکه ملک
پس فخر از برای سلمان نیست در خبر دادن ملک باو واخبار ملک موجب
افتخار سلمان نمی شود وبا اینکه ملک بتو هم خبر بدهد ودر گوش تو چیزی بگوید
چنانکه روح القدس در قلب شاعر شعری القا کرد وامام فرمودند باو که تو مؤید بروح
القدس پس فخر از برای سلمان نیست که ملک با او مناجات بکند ولکن امام او چونکه
با او مناجات میفرمود وباو حدیث میفرمود این موجب افتخار او بود واز این حدیث
گفتن وخبر دادن بهر چه میخواهی تعبیر بیاور ودر اخبار بالفاظ مختلفه تعبیر او نموده اند
وحکایت آخرت وامور آخرت وخبر دادن آخرت غیر از خبر دادن دنیا است
پس تعبیر از او بیاور بنقر طیر ونفث والهام ووحی هرچه میخواهی بگو وهیچ ضرر
ندارد که خداوند وحی بسلمان بکند چنانکه خداوند بزنبور وحی کند وشیاطین
بسوی اولیاء خود وحی کنند که میفرماید واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال
بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون ومیفرماید وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم

نکته اینکه ملک خادم سلمان است ان الملائکة لخدامنا وخدام محبینا

وحی

پس جائی که شیاطین بسوی اولیاء خود وحی بفرستند چرا خدا وحی بسوی اولیاء خود
نفرستد آیا اولیاء خدا از اولیاء شیطان کمتر اند آیا سلمان از کمتر هم پست‌تر
است همچو از بسکه ضعیف و جاهل اند اصل مسئله را نمی شود از برای اینها
گفت حالا نه اینست که هر که وحی بسوی او شد پیغمبر است و وحی مخصوص
پیغمبر است هیچ لازم نیست بلکه سلمان وحی باو میشود و پیغمبر هم نیست بلکه
عبد جلیل خداست عبدیست عظیم الشان جلیل القدر رفیع المکان پس اگر چه
جبرئیل بسوی او نازل نمیشد ولکن خداوند عالم جل شانه باو وحی میفرمود
بواسطه علی بن ابی طالب علیه السلام و بواسطه پیغمبر صلی الله علیه و آله رجعلی راوی
عرض کرد خدمت امام علیه السلام که اگر این شان سلمان است پس چگونه است
شان مولای او فرمودند تو را چکار باین کارها برو پی کار خود و اگر این است
حال سلمان که علی بن ابی طالب باو مناجات میفرمود پس چگونه است حال علی بن ابیطالب
علیه السلام اگر حال علی بن ابیطالب را میخواهی عرض کنم والله که خدا با او تکلم میفرمود
و با او مناجات میفرمود علی علیه السلام کلیم خدا بود علی انیس خدا بود علی جلیس خدا
بود موسی علیه السلام عرض کرد بخداوند عالم که یا رب اقریب انت فاناجیک
ام بعید فانادیک یعنی ای پروردگار من آیا تو نزدیکی پس ترا مناجات
کنم یا دوری پس ترا ندا کنم فرمود انا جلیس من ذکرنی یا جالسنی من هم نشین
کسی هستم که متذکر من یا هم نشین من باشد و در خبر دیگر میفرماید انا جلیس
الوحید من هم نشین وحید هستم و وحید کل کائنات و یگانه جمیع موجودات
علی بن ابیطالب است که شریکی از برای او نیست و پیغمبر هم شریک علی نیست بلکه علی
نفس محمد و محمد نفس علی است علی محمد است و محمد علی است حسین منی و انا من
حسین از من است و من از حسین پس ائمه اطهار علیهم السلام جمیعاً نور واحد
و طینت واحده هستند پس هر یک از آن بزرگواران وحیدند و کل
اینها غریبند خصوص اگر علی بن ابیطالب علیه السلام وحید و غریب شد پس خداست

خداست انیس او و خداست جلیس او و خداست که با او مناجات میکند پس خدا با علی علیه السلام
مناجات میکند و علی علیه السلام با سلمان مناجات میکند و هر گاه کسی از سلمان مسئله
سؤال میکند امام علیه السلام القا می کند جواب آن مسئله را در قلب سلمان که کیف و کیت
یعنی چگونه و چگونه پس چشم سلمان باز است بسوی صفحه وجه مبارک علی بن ابیطالب
و این مطلب در هر زمان جاریست خواه قبل از تولد علی بن ابیطالب باشد یا بعد از تولد
او و خواه در عصر او علی در مقام اعلی است و شیعه او در مقام سفلی و پائین تر از
او است او متصل است بشیعه خود و شیعه او متصل است باو و لازم نیست که
امام در مدینه ظاهر باشد تفاوت نمیکند از برای امام که در مدینه باشد یا در شهر اخ
در مشرق باشد یا در مغرب در آسمان باشد یا در زمین امام در همه جا حاضر است
و از همه جا ناظر امام غایب است از کسیکه عارف بحق او نیست و محجوب است از کسیکه
چشم او بسوی وجه مبارک او باز نشده ولکن کسیکه عارف بحق امام شد از برای او غیبت
و حضور فرق نمی کند میفرمایند نحن بوادی یقال له طیبة و ما بثلاثین من وحشة
یعنی ما در وادی هستیم که آن را طیبه میگویند و از برای سی نفر وحشتی نیست
پس همیشه سی نفر از بزرگان خدمت آن بزرگوار هستند و اینها جماعتی هستند که
چشم قلب اینها باز شده پس می بینند وجه مبارک آن بزرگوار و زیارت می کنند حال
اولیا پس اینها دائم الحضورند و خدام حضورند همیشه در خدمت آن بزرگوار
حاضرند و اما سایر خلق از زیارت امام محرومند بجهة آنکه ملتفت نشده اند
و نمی دانند که مکان آن بزرگوار کجا است ولکن کسیکه عارف بحق او شد او را می بیند
مثل شخص جن که جن را می بیند جن در عالم موجود است و دارد راه میرود جنی او را
می بیند و میشناسد ولکن سایر خلق نمی فهمند و او را نمی بینند بسبب آنکه جنی نظر خود را
بسوی یک جهة بیندازد جن دیگر در آنجا هم ببیند جنرا و جن با او تکلم کند و سایر خلق
نفهمند پس تو اگر جن را میخواهی که ببینی و با جن تکلم کنی بواسطه جن توسل بجن
بجوی تا اینکه آن جن از جن سؤال کند و از حکایتها و غیبها سؤال کند و آن جنی
تو را خبر دهد پس جن بجن میگوید آنوقت جنی بتو میگوید پس جن در عالم موجودات

وازبرای ما هم چشم هست ولکن چشم من بینی ازبرای ما نیست چشم من بینی ازبرای
خدا است هم چنین امام زمان موجود است و از وجود مبارک حضرت آسمان و زمین برپا
هر کجا و جمیع خلق را می بیند ولکن خلق او را نمی بینند بجهة انکه چشمهای اینها
کثیف است و وجه تابان او در چشم ایشان عکس نینداخته یا عکس انداخته و هم احساس
نمی کنند و چنین یعنی آن شخصی که غیب را می بیند و باطن را می بیند چشم او باز است
و امام خود را می بیند پس او در میان جمعیت چشم او باز است نظر باطراف میکند
و امام خود را زیارت میکند مثل انکه تو بیک طرفی می ایستی و حضرت سید الشهداء
علیه السلام را زیارت میکنی آنهم بهر سمتی و بهر طرفی و جهتی که امام علیه السلام است را
توجه و نظر انداخته بهمان سمت نظر می اندازی و چشم خود را بان جهت میدوزی
و امام خود را می بیند و اصلا چشم حضرت مبارک را از آن جمال بر نمیدارد و ما جماعتی هستیم که خیال
ما متفرق است و بیک جا و یک جهت جمع نمیشود و اگر خیال خود را قید کنیم بیک طرفی
دیگر اصلا حرکت نمی کند مثلی و نظر بچیز دیگر نمیکند مثل شخص صاحب … و صاحب
خیال پس خیال ما این است که از بس متفرق است جمع نمیشود و اگر هم جمع شد
عقیده میشود که دیگر نظر بر نمیدارد و این هم از ناخوشی … اعتدال است
پس از برای ما خیالی نیست و اما کسیکه نظر بسوی وجه امام انداخته و امام را زیارت
میکند خیال دارد و خیال او جمال مبارک امام او است و وجه خیالی است بهتر از
وجه مشرق آن بزرگوار و هم خیالی باطل است مگر وجه تابان و رخساره درخشان
آن بزرگوار پس او چشم دوخته بوجه آن بزرگوار و اصلا چشم خود را بسمت دیگر
حرکت نمیدهد و این دستور العملی است که از سابقین خود داده که باو فهمیده اند
که یک طرفة العین غافل از آن مولا مباش یک چشم زدن غافل از آن شاه
نباش شاید که نگاهی کند آگاه نباشی و اگر نظر بسوی او نکردی پس از زیارت
او محروم میشوی و لب انکه او نظر بتو میکند و تو ملتفت او نیستی ملال میشود
و از تو میرنجد و اگر چه اولیاء خدا مثل کوه هستند و بادهای سخت آنها را حرکت نمیدهد

نمیدهد یعنی او از مقام خود حرکت نمی کند و مخالفت امر خدا را نمی کند نه انکه قلب او
مثل سنگ سخت باشد بلکه قلب او از هر نازکی نازکتر است و غایب شدن
آن بزرگوار بواسطه نازکی قلب او است ولکن اگر ما حیا نکنیم و مخالفت کنیم
و معصیت کنیم او قلبش نازک است پس ملول میشود و از ما منحرف میشود و نظر بما
نمی کند الا انکه باز خالق رحم کند خداوند او را امر کند و بما نظر کند و ترحم کند و الا
او از برای ما ظاهر نمیشود پس اگر او اینطور است و چنین رقیق است اگر تو
یک لحظه از او غافل شدی و مخالفت او را کردی یا معصیت او را کردی پس
آنحضرت ملول میشود و میرود که بعد از آن ابداً بتو نظر نکند از برای تو مثلی در خدام
ایشان عرض کنم شیخ مرحوم اعلی الله مقامه اولاد بسیار داشتند و یکی از آنها شیخ
حسن بود و او را شیخ حسن میگفتند و از برای شیخ حسن دو زن بود یک زن پیر و
یکی جوان و آن زن جوان را خیلی دوست میداشت و یک روز بجهة خاطر او
آن زن پیر را زد و زن جوان آن زن پیر را فحش میداد که در این هنگام شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه داخل خانه شیخ حسن شدند این اوضاع را که دیدند اعراض کردند و از
خانه بیرون رفتند و فرستادند نزد شیخ حسن که زن جوان را طلاق بگو پس شیخ
در فرمایش شیخ مرحوم اعلی الله مقامه مسامحه کرد و زن خود را طلاق نداد تا انکه مدتی گذشت و
شیخ مرحوم اع ملول شدند و شیخ حسن هم نزد شیخ مرحوم از آن ترسی که داشت
حاضر نمیشد پس شیخ حسن جناب سید مرحوم اع نزد شیخ مرحوم اع شفیع کرد
که از او عفو کند و معلوم است که سید مرحوم اع نزد شیخ مرحوم اع آمد ترسان لرزان
مضطرب که شفاعت شیخ حسن را بکنند بعد از آنکه سید عرض کرد شیخ مرحوم اع
فرمودند بجهة خاطر تو و بجهة شفاعت تو در آخرت از او عفو میکنم ولکن در
دنیا از او عفو نمیکنم پس اگر این طور است حال خادم ایشان پس چگونه است
امام علیه السلام با اعراض قلبی ما و انچه از اخبار و احکام هم بفرمایند مسامحه میکنیم
و اصلا متذکر نمیشویم پس بعد از آن آیا آن بزرگوار بما نظر خواهد فرمود حاشا و کلا

مرحوم اع

پس اکر چشم تو بجمال مبارک آن بزرکوار باز شد و این ماه منیر را شناختی دیکر منتظر
و ملتفت این مباش که در زاویه مسجد از برای تو ظاهر شود بلکه در همه جا او را حاضر
ببین و دائم الحضور باش چه در خواب خصوصا و چه بیداری خصوصا خدمت او بالیت
و در جمیع حالات خود توجه بآن بزرکوار کن و بجمیع مراتب خود توجه باو
بکن ببدن خود و خیال خود و فکر خود و نفس خود و عقل خود و فؤاد خود در جمیع
این مراتب او را حاضر و ناظر ببین در یک مملکت دو پادشاه نمی گنجد و در یک
شهر دو حاکم و در یک محله دو کدخدا نمی گنجد و در یک دل دو دوستی نمی گنجد رسم
عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن   یا ز جانان یا ز جان بایست دل
برداشتن ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خداوند در جوف یک مرد
دو قلب قرار نداده پس در یک خانه دو مالک و دو صاحب هم نمی گنجد پس دائره
واحده و نقطه واحده و ملک واحد و رب واحد و عباد متفرق و خلق
متکثر مختلف چکونه چنین چیز جمع میشود ابدا نخواهد شد چنین چیز محال است
محال این جمع خامی است که ما کرده ایم و انجام نخواهد کرفت پس ما باید که قلبی دیکر
از برای خود اختیار کنیم که شاید حبیب در آنجا منزل بکیرد بجهة اینکه حبیب تو
در قلبی که دشمن او هست ساکن نمی شود پس وجه حبیب با وجه عدو جمع نمی شود
بلکه از این بالاتر عرض کنم وجه حبیب با خیال وجه دشمن جمع نمی شود پس
چکونه جمع میشود با خیال وجه دشمن این مهمان قلبش بسیار نازک است
و اکر ملتفت شد که مهمان دار خیال این را کرده که در خانه غیر او نباشد و
ملتفت غیر حبیب شده مرکند و از این خانه فرار میکند والله امر عظیم است و خطب
جسیم است خداوند میفرماید یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا
واتقوا الله لعلکم تفلحون میفرماید ای آن چنان کسانیکه ایمان آورده اید در
طاعات صبر کنید و در معاصی صبر کنید و مؤتمر باوامر خدا شوید هر جا که باشد
و بپرهیزید که تخلف کنید اوامر خدا را و معصیت کنید و نفس خود را مستعد کنید

در احکام خدا و [illegible] و اهل تقوی شوید و تقوی پیشه خود کنید [illegible] که [illegible] شوید و نور [illegible] از برای تو [illegible]

کنید از برای اوامر و نواهی خدا و مجاهده کنید و نفس خود را جولان بدهید
شاید که امام از برای شما تجلی کند پس اکر مستعد شدید و تقوی را پیشه خود کردید و
در راه خدا مجاهده کردید و خیرات را بجا آوردید و ساجد و راکع شدید پس بعد از آن
جمال مبارک امام علیه السلام تجلی میکند از برای شما و شاید تجلی او یک ساعت
دوام کند یا بیشتر در هر عصری و در هر زمانی خداوند عالم جل شانه سی نفر از
وجه های مقدس خلق را هم که آنها همیشه در خدمت امام هستند و آنها از جمله
خدامی هستند که مراقب خدمت و مواظب حضرتند و در حال غیبت و حضور
همیشه مثل شرطة الخمیس اند یعنی آن جماعتی که پیش جنک اند و یک طرفة العینی
از آن بزرکوار منفک نمی شوند حتی اینکه امام علیه السلام آنها را بجهة هدایت مخلوق باطراف می فرستند
بجهة اینکه ایشان از جمله خدام خلوت هستند دائم الحضورند و الا جلال بجهة اعلام از برای سلطان
خدامی چند هست که آنها حارس و حافظ او هستند و از نزد او بیرون نمی روند پس آنها
همیشه مواظب و مراقب آنحضرتند و اکر بیرون بروند پس کیست که حافظ او و — و حافظ امام اند
مراقب او باشد معلوم است که خداست که حافظ ولکن با اسباب پس این جماعت ایشه
با آن بزرکوار هستند و چشمهای آنها باز شده است بجمال مبارک او و قلب آنها مسرور است
بوجه مبارک او و آنچه خلق از امام میفهمند از ایشان می فهمند و اکر ایشان
نفهمند ما امام را نمی شناختیم و جمیع الفاظی هم که خوانده میشود در مقام سفلی
خوانده میشود و اکر کفتی پس تو چکونه فهمیدی که پیغمبر شناخته نمی شود تو که
پیغمبر را ندیدهٔ و چکونه دانستی تنزه او و تقدس او را و از کدام راه فهمیدی
صفات او و خلق او را پس عرض میکنیم که این قول تو حق است ولکن چونکه ظاهر
شد آن نور اول و جلوه مقدس اعز اجل اکرم و معانی علیا از معانی سفلی
و معانی علیا ظاهر شدند از اسماء و اسمائی که از سفلی ظاهر شد اسمائی
بود مختلف آنوقت از معانی سفلی از اسماء و صفات خبر شدی پس چونکه در مقام — معانی علیا [illegible]
سفلی علیمی دیدیم و بصیری و سمیعی و قدیری دیدیم کفتیم که انجا هم همین طور است

وچونکه در مقام سفلی دیدیم واحد فرد صمد را و هکذا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
دانستیم که در مقام اعلی هم این صفات هست پس انچه از معانی سفلی دیدیم گفتیم اعلی هم
همان طور است و از اینجا و در این معانی سفلی بما فهمید که او این طور است و هم مانع
دارد و ضرر چیست اما شیعه شعاع نور آل محمد علیهم السلام نیست و حال انکه شیعه
متابعت ایشان کم است در جمیع افعال و اعمال و اقوال و حالات خود حتی انکه در اینجا
متابعت و متابعت ایشان کم است و طینت ایشان از طینت آل محمد علیهم السلام است آیا
نخوانده آن اخبار را که میفرماید شیعیان ایشان از طینت ایشان یا از فاضل طینت
ایشان خلق شده اند درباره اخبار میفرماید از عرق نور خلق شده اند و این جور
اخبار بسیار است بلکه لا تحد ولا تحصی است مثلا در یک حدیث میفرماید خلق ارواحهم
من طینة اجسادنا خداوند هم ارواح انها را از طینت جسدهای ما خلق کرد و در یک
حدیث میفرماید ان الله خلقنا فی اعلی علیین من طینة مخزونة مکنونة تحت العرش وخلق من طینتهم
قلوب شیعتنا من فاضل طینتنا خداوند خلق کرد ما را در اعلی علیین از طینتی که مخزون
و مکنون بود در زیر عرش و خلق فرمود قلوب شیعیان ما را از فاضل و زیادتی
طینت ما [illegible] و هکذا از این جور احادیث بسیار است پس روح شیعه از طینت
جسد آل محمد علیهم است و جسد آل محمد علیهم السلام هزار هزار مرتبه از عرش لطیف جسدهم
تر است جسد اول ما خلق الله کجا و جسد کسیکه مقام او پایین تر از مقام او است
کجا و مراد از این جسد جسد دنیاوی ایشان نیست و جسد مثالی ایشان نیست
بلکه مقصود جسد اخروی ایشان است بجهت انکه شیعیان در قیامت میایند و شفاعت
میکنند و روایت شده است که روز قیامت ما شیعیان خود را در میان خلق میفرمائیم
و انها مثل انکه مرغ دانه را بر میچینند چنانکه ما انها را بر میچینیم و اگر طینت
شیعه از جسد دنیاوی آل محمد علیهم السلام خلق شده بود باخرت نمی امد پس جسد ایشان
ایشان از عرصه بالا است و آن مقام اول ما خلق الله است که قبل از عقل است
پس ببین روح شیعه از چه مقام محلی است و ملتفت علو مقام و رفعت مکان
او باش پس روح شیعه از مرتبه ایست که نه گفته شده و نه شنیده شده و انچه

و انچه شنیده از مقام اسفل است و الی الآن یک کلمه از مقام اعلی گفته نشده میخواهی
یک کلمه از مقام اعلی بگویم که بدانی گفته نشده پس عرض میکنم که هر اسم و صفتی که شنیده
از برای خدا هست انها اسمائی نیست که تو خدا را در انها توحید کنی و اسماء توحید
در اسماء توحید هم — تا بحال در میان خلق ظاهر شده پس اگر کسی را با خدا در صفتی شریک کند مشرک
شده و کافر شده پس خدا است صاحب هر صفتی او است علیم و علیمی سوای او
نیست و او است خبیر و خبیری غیر او نیست و هکذا پس اگر غیر خدا کسی را عالم دانی
مثل اینست که سوای او کسی را خالق دانسته و اگر بصیری سوای او دانستی
مثل اینست که خدائی غیر از او از برای خود گرفته و هکذا هر فعلی و هر صفتی از
برای او است ولی پس و اگر غیر از این اعتقاد کند مشرک و کافر شده پس در این
مقام عرض میکنم که در مقام معانی او خارج از معنی نیست و معنی هر اسمی و ظاهر
هر صفتی او است ولی پس در جمیع معانی او ظاهر و هویدا است بجهة انکه توحید ذات
در مقام بیان است و توحید صفات در مقام معانی است و توحید افعال در
مقام ابواب است و توحید عبادت در مقام امامت است و نزد او است امام
و ماموم و ساجد و مسجود و عابد و معبود و علی علیه السلام فرمود انا الساجد
والمسجود وانا العابد والمعبود پس تو در مقام اسفل میگوئی که او است عالم
و عالمی سوای او نیست و جمیع علم علم او است و جمیع خلق متعلم از او هستند و
هر علمی نزد او جهل است و او است بصیر و ما سوای او جمیعا کورند و جمیع
قدرت از برای او است و ما سوای او جمیعا عاجزند و هم چنین در مقام سفل
میگوئی که شنوائی مخصوص او است و ما سوای او جمیعا صم بکم عمی فهم لا یعقلون
و هم چنین اینست و هر چیزی سوای [illegible] او [illegible] و مالک است
هر وجهی [illegible] کل شیء هالک الا وجهه و کل شیء فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال
والاکرام هر چیزی مالک است و فانی است مگر وجه باقی خدا و [illegible] آل محمد علیهم السلام هم
وجه باقی خدا است در قدسی میفرماید انتم وجهی لا تبیدون و لا تهلکون
و لا یبید و لا یهلک من تولاکم یعنی ای آل محمد شما شید رخساره تابان

والحق در اینجا است که میگوئی [illegible] و ما سوای او هر [illegible] باقی هم

دارد
که نه کهنه میشوید و نه هلاک میشوید و نه کهنه میشود و نه هلاک میشود کسیکه تولای شما
بلکه والله چنین است هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ
عالم دوام ما دوستان ان شاء الله تعالی پس خداوند عالم چنین مقدر فرموده که
در ملک سوای دوستان آل محمد علیهم السلام نباشد پس چگونه است حال کسیکه او
منبع دوستی و اصل دوستی است و آن شیعه است و شیعه از شعاع آل محمد علیهم السلام است
بلکه او از آل محمد علیهم السلام است بلکه شیعه خود آل محمد علیهم السلام است در خبر امام
علیه السلام بشیعیان خود فرمودند انتم آل محمد شما آل محمدید عرض کردند من انفسهم
قال من انفسهم یعنی از خود ایشان نه فرمودند از خود ایشان و در حدیث دیگر
فرمودند انتم آل محمد انتم آل محمد دو دفعه فرمودند شما آل محمدید شما آل محمدید دو دفعه
فرمودند بجهة آنکه ما خواب بودیم و خواستند که ما را بیدار کنند پس هر وقت و هر جا
که ذکر آل محمد علیهم السلام شود شیعیان ایشان هم داخل ایشان اند و ایشانند آل ما
پس در جمیع ملک حیی و زنده نیست مگر ایشان و قائمی و قیومی نیست مگر ایشان و عالمی
سوای ایشان نیست و هیچ صاحب صفتی نیست مگر ایشان و هیچ رحمی و رحمتی
نیست مگر نزد ایشان خواه رحمت رحمانی باشد یا رحمت رحیمی و در جمیع ملک
نیست مگر از برای شیعه ایشان لهذا در دعای سحر که در سحرها میخوانی اللهم انی
اسئلک من بهائک بابهاه پس بدان که شیعه است بهاء ابهای خدا پس در آن تاریکی
شب که دعا میخوانی در آن نصف شب که ظلمت عالم را گرفته در دعای خود متذکر قول
من شو و شکر خدا بکن و بگو اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند و بدان که
کل بهاء و بهاء کل آن شیعه ایست که شناخته و بدانکه اوست جمال جمیل اجمل خدا
و اوست جلال جلیل اجل خدا و اوست عظمت عظیم خدا و نور انور خدا
و کمال کامل اکمل خدا و اوست علم نافذ انفذ خدا و اوست قدرت مستطیله
و آیت کبری اکبر خدا و هکذا جمیع فقرات دعا بر او صدق میکند و اوست روح دعا
و اوست سر لب دعا و اوست اصل دعا و حقیقت دعا پس حال ملتفت شو که
میفرمایند المؤمن لا یوصف ولا یعرف بدانکه شیعه شناخته نمی شود و وصف کرده
نمی شود و اگر عارف باین مقام شدی و باین فیض عظمی فائز شدی پس بر تو باد

و وصف کرد از برای آل محمد علیهم السلام در لقاء اعلی ثابت ... در بقاء اسفل هم از برای شیعیان ایشان ثابت است

شدن
پس بر تو باد بعمل کردن و مراقبت وجه الله و شیعه است وجه خدا والحذر الحذر از آنکه او را
فراموش کنی و اگر او را فراموش کنی فراموش کرده میشوی خداوند فرموده فالیوم ننساهم کما نسوا
لقاء یومهم یعنی امروز ما فراموش میکنیم ایشان را همچنانکه فراموش کردند لقاء رب خودشان را
و شیعه است لقاء رب و رب الارض امام الارض پس او را فراموش نکنید شما که اگر شما او را فراموش
کردید ما را که ملتفت او شدید و مراقب او شدید و متذکر او شدید خدا هم ملتفت شما و مراقب شما
و متذکر شما میشود میخواهم بدانم آیا تو بهتر از موسی بن عمران و یوشع شده و امام تو هم
محتاج تر از خضر نیست بلکه او غنی است و خضر محتاج بود بسوی موسی در شرع او و مع
ذلک باو فرمودند که هر وقت ماهی خود را که ماهی کنایه از قلب موسی است فراموش
کردی هر وقت که قلب خود را فراموش کردی و ماهی از دست تو رفت و هر جا که ذلیل
شدی و خاضع و خاشع شدی پس در همانجا بایست و بدانکه رونق مغلوم تو
نزد اوست و حشر تو و نشر تو آنجا است قیام تو بسوی اوست و رکوع و سجود تو
نزد اوست و جمیع آنچه تو را و هستی بنزد او است پس اوست باب و جناب الجناب
فاذا وصلت الی الباب فقف وقل الله اکبر مائة مرة پس اگر بسوی باب رسیدی پس
بایست و صد مرتبه بگو الله اکبر بعد از آن دو دفعه ملتفت باب شو و بگو السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و موضع الرسالة تا آخر زیارت پس هر جا که قلب خود را از دست دادی
و هر که قلب تو را گرفت بدانکه او خضر تو است و بدانکه خضر تو آنجا است و موسی ملتفت شد
و ماهی خود را فراموش کرد یا بجهة آنکه نظر او بسوی اعمال بود و یا بجهة آنکه التفات او بسوی
یوشع بود یا آنکه ملتفت نفس خود بود بهر حال ماهی قلب او رفت و ندانست و چند قدمی
رفت و از خضر گذشت پس متذکر شد و برگشت بمقام اول و سبب آنکه این حالت از
برای تو هم در وقت اضطراب قلب حاصل شود پس موسی در مقامی که قلب او مضطرب شد برگشت
و یافت خضر را که خوابیده است بطور استلقاء که اشاره بود بسوی ... او
بر خاک یعنی ... بر افلاک یعنی خدا پس سلام کرد و دید که او حق است و دید
که موعد او رسیده و اوست وعده او و سبقات او و اوست موعود او و دید که موعود او
ظاهر است دید او را و شناخت او را و خداوند عالم بجمیع خلق این ماهی را عطا فرموده پس
ماهی خود را نگاه دار تا آنکه هر جا که دیدی که ماهی خود را فراموش کردی و ماهی تو از دست
رفت در آنجا توقف کن و نظر بسوی وجه الله بکن پس عبادت بکن خدا را در آنجا

خدا هم شما را فراموش میکند و بدانکه ... که اگر خدا او را فراموش کند ... و لکن
در آنجا و گرنه ... مشاهده کن ...

تقابل که
بطور علانیه و آشکار بطور تجلی خدا را ببینی در حدیث میفرماید اعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی عبادت بکن خدا را بطوری که گویا او را می بینی پس اگر تو او را
نمی بینی او تو را می بیند قیل لامیر المؤمنین علیه السلام ارأیت ربک یا امیر المؤمنین فقال
علیه السلام لم اعبد ربا لم اره حضرت امیر علیه السلام عرض کردند که آیا پروردگار خود را
دیده اید فرمودند من ربی که ندیده ام عبادت نکرده ام آن مرد تعجب کرد و وحشت کرد فرمودند
لم تره العیون بمشاهدة العیان بل رأته القلوب بحقایق الایمان یعنی چشمهای ظاهر بطور
مشاهده و علانیه او را ندیده اند ولکن قلبها بحقیقتهای ایمان او را دیده اند پس چشم قلب
علی بن ابیطالب علیه السلام میدید رب خود را نظر کردن بسوی جمال مبارک پیغمبر صلی
و اگر تو با چشم گوشتی پیغمبر صلی را دیدی عبد الله و رسول الله می بینی پس میگوئی اشهد
ان محمدا عبده و رسوله ولکن علی بن ابیطالب علیه السلام که چشم قلب او باز شده در
پیغمبر خدا را می بیند تو هم ببین و من بحث می کنم تو ابرو هم اشارتهای ابرو
چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی پس علی بن ابیطالب علیه السلام
در روی مبارک پیغمبر صلی اسم الله و نور الله می بیند ولکن تو رسول الله می بینی از این است
که فرموده انا اصغر من ربی بسنتین من دو سال از رب خود کوچکترم یعنی مرتبه
پستترم یعنی خدا نیستم و پیغمبر هم نیستم در حدیث است که خدمت حضرت صادق
علیه السلام عرض کردند که آیا صورت انزعیه علی بن ابیطالب علیه السلام است پس
بطور تعجب فرمودند چه بگویم مختصر بگویم او است چیز بزرگ خدا و در حدیث دیگر
راوی دیگر خدمت آن بزرگوار یعنی حضرت صادق علیه السلام عرض کرد هل یری الله
یوم القیمة فقال ع و یری قبل القیمة ایضا او لست تراه حین وقتک یعنی
آیا خدا در روز قیامت دیده میشود فرمودند پیش از قیامت هم دیده میشود آیا تو الان
نمی بینی یعنی منم جلوه خدا و وجه خدا و آینه او پس آیا نمی بینی خدا را در وجه من راوی
وحشت کرد پس چون حضرت وحشت او را دیدند فرمودند لم تره العیون
بمشاهدة العیان بل رأته القلوب بحقایق الایمان و عرض کرد که این حدیث را
روایت بکنم فرمودند و مع ذلک نشنید و روایت کرد تا آنکه تمام رسید تا رب
معانی علیا و اسماء حسنی در مقام اعلی دیده نمی شود و خوانده نمی شود بلکه جمیع معانی

حقیقت

پس هر که عارف بحقائق ... و در مقام ... اسمای و صفات ... خدا ... [illegible]

معانی علیا در مقام اسفل دیده میشود و خوانده میشود پس اگر میخواهی مراقب خدا باشی
مراقبت کن در اینجا مثل ~~مراقبت زید و عمرو~~ و مثل آنکه مراقبت از تن میکنی
در زید و عمرو و بکر مراقب معانی علیا باش در معانی سفلی بعد از آنکه برادران یوسف
بیوسف ع رسیدند و حضرت یوسف خواست که خود را با ایشان بشناساند عرض کردند
که آیا تو یوسفی فرمود من یوسفم آن یوسف که در زندان بود و از زندان بیرون آمد
و بجاه و جلال رسید منم آن یوسفی که ذلیل بود و عزیز شده ام از قعر چاه بیرون آمدم
و باوج سلطنت رسیدم فرمود مختصرا من یوسفم بدون مقدمه و بدون کنایه
و تعریف که نفس خود حقیقت یوسفیت و بیان فرمود عین خود را بجهلیت که
از خلق خافیه مخفی نماند حال هم حضرت امام علیه السلام با آن کسی که میفرماید آیا تو
الآن خدا را نمی بینی بطور حقیقت بیان میفرماید و بیان حقیقت میفرماید و امام شوخی
نکرده و مجاز نفرموده یعنی واقعا حقیقة منم وجه خدا و منم ظاهر خدا و منم اول
و آخر خدا و منم محل توحید خدا پس از این بیانات شریفه ائمه محل مراقبت و ذکر را
دانستی و من بحول و قوه خدا در بیان تقصیر نکردم ... 
... و در این چند روزه ماه رمضان بحول الله بیانات خوب کردم دیگر
نمیدانم عمل میکنید ... و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین و لعنة الله
علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس
من الاولین و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شأنه در کتاب محکم خود میفرماید
الله لا اله الا هو الحی القیوم الخ دیروز بطور اختصار و اجمال شرح از معانی سفلی
بیان کردم و بمناسبت کلام منتهی شد بمسئله مراقبت و باختصار کلمه بیان کردم
ولکن بانجام نرسید و اگر چه بنای عرض بر شرح این مسئله نبود ولکن از آنچه عرض کردم ترسیدم
که در مسئله شبهه از برای عوام بشود یا آنکه مسئله را نفهمند از این جهة لابدم که
فی الجمله مسئله را بیان کنم و الا شرح و بسط دهم پس عرض میکنم و لا حول و لا قوة
الا بالله که علم مراقبت علمی است بسیار صعب و مشکل و آنچه می بینی که حقیقت با آنکه
مقام او بالای طریقت است و شأن او زیادتر است گفته میشود و شنیده میشود

منم آن یوسفی که ... و از ضعیفی ...

و منم ...

چون که ناتمام ماندم

و در کتاب ایشان اهل طریقت ...

و تکلیف ما مشکل نمیشود صح

وما مضطرب نمیشویم و وحشت نمی‌کنیم و در طریقت از شنیدن آن وحشت میکنیم و
و تکلیف ما نیز باز مشکل میشود و عمل او از برای ما مشکل میشود بجهة اینکه حقیقت از
فهم ما و از ذهن ما دور است و مقام حقیقت را نمی فهمیم و اگر میفهمیدیم و مشعر حقیقت
داشتیم میدانستیم که مقام حقیقت هزار مرتبه از طریقت بالاتر است و عمل آن صعب تر
پس اینکه از مقام حقیقت وحشت نمی‌کنیم بجهة این است که نمی فهمیم و امروز زمان حقیقت
نیست و هنوز وقت تکلیف آن نرسیده و علمای ما هم هنوز از برای ما بیان حقیقت را
نکرده اند و اگر چیزی از حقیقت بیان فرموده اند اینها امثال است نه حقیقت و تلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یعقلون و ما را تکلیف بعمل کردن بحقیقت نکرده اند یعنی عامه خلق
مکلف نیستند و الا بعضی از خواص هستند که حقیقت را فهمیده اند و اینها مکلف بعمل
کردن بآن هستند امور دنیا جمیعش نسبی است و تدریجی است و همه فهمیده میشوند
بتدریج و اگر بعامه خلق گفته شد که بر شما واجب است که تقلید فقیهی بکنید پس اگر
خودش فقیه است روی خطاب با او نیست او خارج از تقلید است پس عامه خلق بمقام
حقیقت نرسیده اند و الا در میانه خلق کسیکه بمقام حقیقت رسیده و مکلف
بآن هست پس تو بعقل خودت و فهم خودت نظر کن ببین اگر بمقام حقیقت
رسیده و حقیقت را فهمیده پس تو هم مکلفی بعمل کردن بآن لکن بشرط که صح
فهم خود را سند نکنی و شک در فهم خود نکنی که فهمیده یا نه و اما طریقت
نفهمهای ما نزدیک است و اگر ذکر طریقت شود می فهمیم و صعوبت و اشکال
آن را درک میکنیم از این جهة عمل آن از برای ما مشکل میشود پس طریقت مثل میشود صح
اینست که چوب جسمانی ببدن جسمانی بخورد و البته ببدن جسمانی از
چوب جسمانی متألم و منصدم میشود و درد میگیرد و اما حقیقت مثل چوب
مثالی میماند که ببدن جسمانی بخورد پس متألم نمیشود پس طریقت چون که خود
کثیف است از آن منصدم و متألم میشوم پس طریقت را بیشتر میفهمند و قلوب
از اسرار طریقت بیشتر وحشت میکنند و دیگر از طریقت شدیدتر و مشکل تر
شریعت است زیرا که انسان فهم شریعت را داراست و اسرار و جزئیات آن را
میفهمند و طاقت عمل کردن آن را دارد پس نفوس از جزئیات شریعت و تکلیفات

حقیقت

و تکلیفات آن بسیار وحشت میکنند مثلی عرض کنم مثلاً اگر من گفتم که در مقام
که معرفت خدا معرفت آل محمد علیهم السلام است وحشتی چندان کسی وحشت
نمی‌کند بجهة اینکه همه بکلی جاهل اند بحقیقت نفهمیده اند مقام حقیقت و معرفت
آن را درک نکرده اند پس از این کلام وحشتی ندارند ولکن اگر در مقام طریقت گفتم
که متذکر آل محمد علیهم السلام باش و متفکر در ایشان باش بجهة اینکه ذکر ایشان ذکر
خداست و تفکر در ایشان تفکر در خداست همه وحشت میکنند زیرا که اندکی
میفهمند و هم چنین قلوب وحشت میکنند از اینکه مراقبت خدا مراقبت آل محمد علیهم السلام
باشد و خیال آل محمد خیال الله باشد پس چون همه اسرار طریقت میفهمند بقدری که
میفهمند وحشت میکنند و عمل آن برای ایشان مشکل میشود ما از این بالاتر
اگر گفتم که آل محمد علیهم السلام را در اعمال و اقوال و طاعات و عبادات شرعیه خود
اسوه خود یعنی پیشوای خود قرار بده و ایشان را در نزد خدا شفیع خود قرار بده
دیگر بیشتر وحشت میکنند پس هر چیز را که بیشتر میفهمند و هر علمی و هر مسئله را که بیشتر
درک میکنند عمل اینها صعب تر و تکلیف اینها مشکل تر میشود از این جهة است که هر علمی را
که فهمیدی عمل آن بر تو واجب میشود و گفته اند العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا
یعنی علم عمل را ندا میکند پس اگر انسان عمل کرد و اجابت کرد علم را بعمل کردن علم قرار میگیرد
و الا رحلت میکند و فرار میکند و امام علیه السلام فرموده اند العلم بلا عمل کالقوس بلا وتر
یعنی علم بی عمل مثل کمان بی زه است چوبی است کج و حاصلی از برای او نیست
پس هر کلمه که تعلیم گرفتی و عمل بآن نکردی و باز کلمه دیگر تعلیم گرفتی پس کلمه دویم
از برای تو وبال و عذاب میشود مثل لقمه بالای لقمه میشود که لقمه اول تحلیل
نرفته باشد پس باعث ثقل و سده میشود و سبب ناخوشی تو و مرگ تو
میشود هم چنین علمی بالای علمی که بی عمل باشد تخمه میشود و باعث عذاب
و هلاک تو میشود علم نصف راه است و باقی راه عمل است پس هر علمی که تحصیل
کردی اگر بآن عمل کردی آن علم حیات پیدا میکند و باعث نجات تو میشود و اگر

در جمیع و در شریعت

عمل نکوی متعفن میشود و باعث هلاکت تو میشود علم مثل افعی است و بدن تو
مثل جسم متعفن بی روح و بی حرکت است اگر عمل نکنی عمل روح خواست و باعث
حیات تو و قوت تو میشود و بدن تو متحرک میشود و هم چنین عامل بی علم
مثل خر آسیا میماند که هر چه در میزند قدم بر این قدم خود میگذارد راه
رفته و خسته شده و لکن راه طی نکرده پس این نماز هائی که در مدت عمر خود
کرده و کار کرده اگر از روی علم و معرفت نباشد فایده ندارد بلکه فایده که
دارد اینست که تقدس ظاهری تو بیشتر شده شب برخواسته و نماز شب کرده
وسواست در قرائت زیاد شده آیا گمان میکنی که گریه در سحر اگر از
روی معرفت نباشد خوب است نه والله هیچ فایده ندارد اما جوانی که
که از سر شب تا صبح می نشیند و نافله هم نمیکند و یک نفس کشیدن او بهتر است
از جمیع نافلهائی که در مدت عمر خود کرده بجهة اینکه در حدیث میفرمایند
تفکر یک ساعت بهتر از عبادت یک سال است در روایت دیگر است که تفکر
یک ساعت بهتر از عبادت هفت سال است و در روایت دیگر میفرماید بهتر از
عبادت هفتاد سال است پس به اینکه آن جوان متفکر است و تو غافلی
و به اینکه او خنده میکند و خنده او از روی تعجب و عبرت و تفکر است
پس خنده او هزار مرتبه از گریه تو بهتر است پس بترس از آن عملی که علم
در آن نیست و بترس از آن علمی که عمل ندارد هر دو بی فایده و بی ثمر است
عمل بی علم بدنی است بی روح و علم بی عمل روحی است بی بدن پس هر چه تعلیم
گرفتی اولاً عمل بکن و مشق او را بکن و توجه با او بکن و مراقب آن عمل باش
تا اینکه آن عمل ملکه تو بشود و اقلاً هر عملی چهل روز مواظبت بکن تا اینکه
تا اینکه آن عمل ثبات و دوام پیدا کند و اگر بخواهی آن عمل کمال پیدا کند
چهل سال مراقبه و مواظبت آن عمل باشی تا دوام کند و الا دوام پیدا نمی کند

نمی کند بلکه ضایع و فاسد میشود و کیست که عمل را دوست بدارد و طالب عمل باشد
نمی بینم کسی را مگر دلش کمال خود را بشویق و طالب هدایت و آخرت باشد و در فکر
کار باشد اینست مطلبی که میخواهم عرض کنم ترک مکن عمر گذشت غفلت تا کی جهالت
و کسالت تا چند شوخی نیست بلکه جدی است جمیع انبیا و اولیا و حجتهای خدا به جد
ظاهر شدند و شوخی نمیکردند پس بترس از اینکه بشنوی کلمه حق را و از گوش خود
بیرون کنی و اگر جان خود را دوست میداری و بنای عمل نداری اصلا گوش
بکلمات من مده چرا که حجت خدا بر تو تمام میشود و راه جهنم را از برای خود باز میکنی
و آنچه من میگویم حدیث امام تو است و حدیث حدیث است از هر جا که باشد خواه
مکتوبی باشد و خواه از زبان سخن گوئی بشنوی فرق نمیکند کلماتی چند از برای
دو غلام یتیم نوشته شده بود و در زیر دیوار مخفی بود و موسی آن کلمات را از برای
آن دو غلام حفظ کرد و من مکرر از دیوار نیستم محرم کلام را بجهة اشخاص دوست
میدارند و لکن تو دوست بدار شخص را بجهة کلامش و والله که این کلمات من جهنمی
سوزان اگر بخواهم که میگویم عمل با آن نکنی هم را میسوزاند و پوست هم را میکند و ثانیاً اگر
تو شنیدی و عمل با آن نکردی تو را میسوزاند و این کلامیکه میخواهم عرض کنم بسیار صعب است
و بسیار مشکل است آنچه در حمام و صبوا ماده دارم آتش است و ~~الآن این حکایت~~
میخواهم بگویم اگر میخواهی که از کلمات من قصه و حکایت بشنوی و دخلی با آخرت
تو نداشته باشد و لا عن شعور باشد تا هم قصه و حکایت بگویم و لکن اگر ~~بخواهی~~
اگر میخواهی گوش بده با آخرت تو بدهد و هم سبب نجات تو شود گوش بده و عمل بکن بار
از جمله کلمات صعبه که میخواهم عرض کنم که از فرق سر تا قدم هر او سایر جسد هرا
میسوزاند و جمیع مراتب هرا از جسم من تا عقل هرا میسوزانند و از گوش تو
تا مقام عقل تو را میسوزاند آن کلمه مراقبت آل محمد علیهم السلام و مواظبت ایشان
و توجه با ایشان است زیرا که توجه با ایشان مراقبت وجه الله است و معنی
مراقبت اینست که همیشه مراقب و مواظب ایشان و طلعت و متذکر ایشان باشی

و در مجلس هم حاضر نشوم

از برای تو هم

تا زبان هرا میسوزانند و از زبان من تا ناف هرا میسوزاند و از ناف صم

ودائماً با ایشان باشی وایشان را حاضر ببینی وخود را در حضور ایشان حاضر
ببینی وبدان که خداوند عالم خلق فرموده جمیع خلق را از برای مراقبت آل محمد علیهم
و مواظبت ایشان و خدمت ایشان نه از برای معصیت و عداوت و مخالفت کردن
ایشان چنانکه میفرماید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و امام علیه السلام میفرماید ای
لیعرفون یعنی من خلق نکردم جن وانس را مگر از برای معرفت خود یعنی عکس وجه تابان
وجلوه رخساره درخشان من در قلبهای ایشان باشد تو میگوئی ربنا امنّا
یعنی عکس او در قلب من و مشاعر من افتاده است هم چنین خداوند عالم تو را خلق فرموده
بجهة اینکه وجه مبارک او در قلب تو قرار بگیرد و او با تو باشد و تو با او باشی پس
آنی از پروردگار خود غافل مباش پس بنشین از برای خدا و بایست از برای خدا
و بخور و بیاشام و بخواب از برای خدا هم چنین جمیع اعمال و افعال و اقوال و حرکات و سکنات
و طاعات و عبادات تو باید لله باشد و اما معنی عمل لله اینست که چیزی بجا آوری خیال
کنی یا بزبان قربة الی الله بگوئی نه چنین است بلکه معنی خواب لله اینست که من بخوابم
بجهة اینکه بدنم از کسالت بیرون آید و نشاط پیدا کند و قوت بگیرد و در راه اطاعت
خدا بایستم و مزاج من سالم شود پس در اطاعت قائم شوم و معنی اکل لله اینست
که غذا بخورم تا اینکه در عبادت خدا قوت داشته باشم پس اکل لله از برای
لذت نیست و اگر از برای خدا میخوری غذا را از برای لذتش مخور که این هکذا
هر عملی پس اگر [illegible] هر عملی را حد
آن اکتفا کنی و فضول آنرا ترک کنی زیرا که فضول آن لله نیست در منزل مؤمنین
غذا و اجابت بقدر کفایت و حد واجب آن لله است و ثلث بطن کفایت تو را میکند
و سد جوع تو را میکند و زیادتر از آن اگر خوردی لله نیست علاوه بر این که غذای
زیاد مخل صحت است و بدن تو را و مشاعر تو را خراب میکند هم چنین خواب خوب
و خواب باندازه بقدر اعانت بدن است بقدر اینکه بخارهای بدن تو تحلیل رود
و آن بخارها از سوراخهای بدن بیرون آمد کفایت میکند و خواب زیاد باعث
رطوبات و امراض میشود و واجب است که انسان ترک کند و در هر عملی کفایت میکند

معنی عمل لله اینست صحیح

میکند بقدریکه لله باشد و زیاده زیادتست خواب لله را هر کس که اندیشه ساعت
یا هفت ساعت یا نهایتش هشت ساعت است بعد از آن برمیخیزد و مشغول عمل
میشود و هم چنین در نماز واجب است که انسان ملاحظه لله بودن آنرا بکند یعنی در غیر
فریضه والا در فریضه آن حدیکه قرار داده اند لله است و واجب است پس اگر یک شب
برخواستی و مثلاً هزار رکعت نماز کردی و نفس تو مشمئز شد و کسل شد بعد از آن
چنان معرض میشوی که ابداً نماز نخواهی کرد پس آن قدری که لله است و جایز است
اینست که نماز بکنم بقدریکه شادی شوم و نفس من مشمئز نشود پس نماز بکن بقدریکه
نفس تو میل بنماز دارد و نماز تو از روی میل و نشاط و رغبت باشد مثل غذاهای
لذیذه که میخوری و حظ میکنی و اگر هر غذائی که از آن لذیذتر نباشد اگر زیاد خوردی
بعد از آن لذت نمیبری پس جایز نیست پس که نفس از هر عملی و از هر چیزی ابداً
پس نماز بکن و روزه بگیر و ذکر بکن و فکر بکن و هکذا هر عملی را بکن باندازه و هر عملی که
لله است از برای او لامحاله اندازه و کیلی و حدی هست و اگر بحد آمد معتدل میشود
و بر نقطه اعتدال میایستد و وقتی که معتدل شد مزاج آدم سالم میشود و منهاج او صحیح
میشود اثر نفس در او قوت میگیرد پس بالا میرود بسوی چیزیکه او را بالا میبرد پس مشارکت
میکند صفت اسمان را در عمل پس شریک اسمانها میشود و متصرف در اسمان و زمین میشود
باری این هم بحسب ظاهر معنی مراقبت لله از برای عامه خلق که انسان باید مراقب و مواظب
و متذکر آل محمد علیهم السلام باشد و معنی ذکر و حقیقت ذکر این نیست که بزبان سبحان الله
والحمد لله و استغفر الله و شکراً لله بگوئی بلکه حقیقت ذکر و اصل ذکر اینست که مراقب
صاحب ذکر باشی و در جمیع آنات و حالات خود ملتفت او باشی و هم او با شما باشد
یعنی اگر باب حرام از برای تو گشوده شد داخل در آن نشوی و در حلال سوی
شارب الخمریکه که تسبیح میگرداند و اعداء آل محمد علیهم السلام را لعن میکند و صلوات
میفرستد و سیدی را چوب میزند و اذیت میکند آیا ذکر او باو نفع میدهد حاش
و کلا بلکه چنین کسی غاصب الحق آل محمد علیهم السلام است و آل محمد علیهم السلام از او

بیزارند و او نفس خود شما لعنت میکند پس ملتفت ذکر خود باش و ببین که چگونه ذکر
میکنی بزبان خود صلوات میفرستی و بصورت خود بر روی برادر دینی خود عبوس
میکنی بطوری که نمی شود بر روی تو نظر کرد پس بلسان قال صلوات میفرستی و بلسان حال از
صلوات اعراض میکنی و حال آنکه برادر تو آن کسی است که صلوات بر او میفرستی رو بقبله نظام مع
که ذکر میکنی و حال آنکه در باطن پشت بقبله که قبله تو برادر تو هست و پشتم کرده
در صورت او بهتر است از برای تو از هزار صلوات که بزبان بفرستی پس معنی ذکر این است
که متذکر صاحب ذکر و ملتفت او باشی و در جمیع حالات مراقب او باشی و توجه باو
کنی بار پس هر چیزی و هر عملی که اصل او نه باشد و او میشود و ثبات و دوام پیدا
میکند و الا خارج میشود و فانی و زایل میشود پس این ذکر عملی است که در بدنهای ما قرار
داده اند و سیر کن با این ذکر در علم شریعت و طریقت و حقیقت و در هر ذکری
و هر عملی ملتفت اسرار آن عمل و متذکر صاحب ذکر باش تا نتیجه مطلب و مقصود خود فایز شوی
ولکن ذکر دیگر هست از این ذکر بالاتر که آن مخصوص عارفین و سالکین است و شان
هر کسی نیست بلکه آن ذکر مخصوص کسانی است که چشم ایشان باز شده و چشم قلب خود
باز کرده اند و عارف بر وجود کار خود شده اند و عارف کسی است که شخص او با خلق است
و قلب او با خداست اگر یک آن قلب او غافل از خدا غافل شود و خدا او را فراموش
کند از زیادتی شوقی که دارد خواهد مرد و عارف کسی است که بشناسد خدا را در
پیراهنهای ظهور و آینه‌های پر از نور که وجه مبارک ائمه اطهار علیهم السلام است که میفرماید
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء تا آخر آیه و هم چنین بشناسد خدا را در وجه
مقدس شیعیان ایشان پس در وجه ایشان مراقب خدا باشد نه در غیر ایشان هم چنانکه و خدا را در وجه ایشان زیارت کند صح
تو در مقام خود میگوئی من مراقب افتاب و طلوع و غروب آن هستم و حال آنکه نظر تو
بسر کوه و سر دیوار میکنی و مراقب افتاب هستی اگر افتاب از کوه غایب شد میگوئی غروب
کرد و اگر بر کوه طالع شد میگوئی افتاب طلوع کرد حال آیا افتاب آسمان چهارم بر کوه
یا بر دیوار تو طالع شده است حاشا و کلا از برای افتاب آسمانی طلوع و غروب نیست
افتاب آسمانی از مقام خود نازل نمیشود و بر کوه و دیوار منزل نمی کند پس طلوع کننده

کننده و غروب کننده عکس افتاب است نه خود افتاب عکس افتاب چونکه از افتاب منفصل و جدا شد
و از مبدا خود دور شد به آنکه مانعی مانع او میشود و حاجبی حاجب او خواهد شد و ابری
برابر روی او را خواهد گرفت و طلوع و غروب خواهد کرد و اما خود افتاب طلوع کرد غروب
ندارد و خود افتاب محجوب نمیشود و ابر مانع او نخواهد شد پس آنچه بر روی دیوار
و کوه دیده میشود نور افتاب است نه خود افتاب قرص افتاب پشت کوه است و نظر
من بسوی کوه است بجهة نور افتاب نه بجهة خود افتاب پس نظر بسوی کوه کردن بجهة
آنکه ظهور افتاب و نور او بر او تابیده و نظر تو بنور باشد نه بکوه من بکوه نظر
آنکه محتاج با فتاب استم
میکنم و طالب افتاب هستم و الا مرا چکار بکوه و دیوار نظر من بسوی کوه است بجهة
آنکه محتاج و لابدم که از برای من نور افتاب باشد و این کوه سبیل این نور و طریق آن نور
شده و این کوه حکایت از افتاب میکند و مقابل با آنکه پس من نظر در کوه میکنم
تا آنکه در آن افتاب را به بینم مثل آنکه کسی پشت سر تو باشد و بدست تو آئینه باشد که عکس او از پشت سر تو در آئینه افتاده باشد
و تو بخواهی او را به بینی می بینی او را در آئینه که در نزد تو و در پیش روی تو است و چونکه
در این آئینه عکس آن کس افتاده نظر با ئینه میکنی پس نظر تو در آئینه است بجهة آنکه ظهور او و عکس او
در آن آئینه افتاده است پس در واقع نظر تو بآن شخص است نه بخود آئینه و هم چنین هر گاه
قصد زیارت بیت الله کنی قطع مراحل و طی منازل که میکنی و در کوههای بلند
بالا میروی و در بیابانهای خشک سیر میکنی و ملاقات جانوران درنده و قطاع طریق
میکنی و آبهای تلخ و شور میخوری و هزار صدمات میخوری و بر خود روا میداری بجهة چیست
آیا مقصود سوای زیارت بیت الله داری و اگر خانه خدا در آن جاهای مخوف نبود
ابدا بهیچ وجه من الوجوه سیر در آنها نمیکردی و این هم الام و محن را بر جان خود وا
نمی آوردی پس مقصود و مطلوب تو از جمیع آنها زیارت بیت الله و جلوه الله است از راههای حرام
پس سیر تو بسوی خانه است و طواف تو حول او است و سجده تو بسوی او است
پس چو هست بدار کوه و سنگ و بیابان و جمیع مقدمات حج با همه آنکه خانه خدا
در آن جا ساکن است و جهة آنکه خانه خدا است پس چونکه او قبله تو است توجه
بسوی او میکنی و بر روی زمین راه میروی و خیمه میزنی و بار میکنی و بار میاندازی

وقطع مسافت میکنی و در هر مقامی عمل مخصوصی میکنی و اعمال خود را بجا میآوری
جمیع اینها بجهة اینست که خداوند در اینجا خانه خود را قرار داده و منای خود را در اینجا
قرار داده و مروه و صفای خود را در اینجا قرار داده و بجهة اینست که خدا حجر الاسود
خود را در اینجا قرار داده و مشعر الحرام خود را در اینجا قرار داده و هکذا جمیع آنچه
که تو میخواهی که بتوسط او تقرب بخدا بجوئی در اینجا قرار داده پس جمیع مقصود و
منظور و مطلوب من خانه خداست هر کجا که میخواهد باشد خواه در مشرق باشد و خواه
در مغرب در آسمان باشد یا زمین در شمال باشد یا جنوب هر کجا که میخواهم
باشد در هوای ردی باشد یا در مقام دنی فضولی که چون و چرا در
کار خدا کردن هرزه ایست و هشت و تو دلالت براین نمیکند که خانه خدا در
آنجاست و هر جا که تو دوست داشتی خانه خدا باید آنجا باشد چنین نیست
بجهة اینکه از برای هر کسی هوائی و هوسی و میلی و خواهشی هست و هر کسی دلش
میخواهد که خانه خدا در ولایت او باشد حال الاخذ بمیل که حرکت کند تو مثلاً اصفهانی
اصفهانی هستی و دوست میداری که خانه خدا و حجت خدا در چهار باغ اصفهان
و کنار زاینده رود بوده باشد و کسی دیگر یزدی است و میگوید کاش در تفت
یزد منزل میکرد و شخص کاشی میگوید فی کاشان خیلی با صفا است کاش آنجا
بود پس اگر تو طالب قرب خدا و رضای خدا هستی هوا و هوس خود را ترک کن و دوستی
خود و خواهش خود را واگذار و نظر تو بسوی حقیقت خدا و مشیت خدا باشد هر جا که
این سنگ خدا بر هر مقامی که واقع شد و قرار گرفت بلا شک باید با زبر سر هر کس که
او سلطان است خواه پسر سلطان باشد یا پسر بقال پس طلب میکنم خدا را و در هر
مقامی که ظاهر شد توجه بسوی او میکنم پس نظر میکنم بسوی بیت و توجه من بسوی
خداست ببین تو رو میکنی بسوی دیوار مسجد با وجود اینکه پشت آن دیوار
لب آنکه متوضی است و در آن متوضی فضلها است و مع ذلک آن دیوار مسجد تو
و معبد تو و قبله تو است و این بجهة اینست که عکس بیت الله در آن دیوار ظاهر
شده و اشراق نور خدا در آن جلوه فرموده و قول بجد رسد که بگوئی که شان من
اجل از این است که سجده بکنم بر دیواری که پشت آن متوضی است بجهة اینکه

بجهة اینکه این دیوار چنین دیواریست که متوضی‌ها مخفی کرده و در طرفهای متوضی
با این طرف دیوار ترشح نکرده و نهی هم نرسیده که در دیواریکه پشت او متوضی است
نماز نکنی میفرماید ابهموا ما ابهمه الله چیزیرا که خدا مبهم کرده شما هم مبهم کنید پس تو
نماز بکن و کسی که تو از برای او نماز میکنی از این طرف دیوار و آن طرف
دیوار و در جمیع ذره ذره دیوار نافذ است میفرماید مولاک اقرب
الیک من حبل الورید مولای تو از رگ گردن تو بتو نزدیک تراست
و حبل الورید در جمیع بدن تو موجود است و مولاک اقرب الیک من حبل
الورید و در تفسیر ظاهر من حبل وارد علیک از حبلی که وارد است
بر تو از جمیع جهات و حیوث و اطراف تو پس تو را چکار بصفات دیوار
که کج است یا راست است یا بلند است یا کوتاه تو را امر کرده‌اند بمراقبت دیوار بجهة نور که بر آن
پس نماز برای شخص صاحب حقیقت او نافذ است از دیوار و در طریقت معنی که ما موهوم میگوییم که نظر
که اقبال بسوی دیوار کنم هم چنانکه شخص متشرع و شرعی مأمور است نماز کردن
رو برو در این دیوار و از برای او نیت معرفت آنکه مثلا صلوة مشتق از وصل است
یا مشتق از صله یا از صلوان مثلا و اهل حقیقت مقام طریقت را ترک نمیکند
بلکه از برای اوست مشعر حقیقت و طریقت و شریعت و مشعر هر یک از این
مراتب از برای او هست پس از برای بدن تو نماز شریعت است و از برای
نفس تو نماز طریقت هست و از برای فؤاد تو نماز حقیقت است پس چونکه تجلی
فهو وجه خدا و وجه او از این طرف دیوار من اقبال بسوی دیوار میکنم
که از این دیوار ظاهر شده
بجهة آن وجه الله هم چنین نظر میکنم بسوی نور الله بر هر دیواریکه ظاهر شده
باشد و او اگر ظاهر شد نورانی میکند هر چیزیرا پس نظر که بسوی آن کسانیکه نورانی
شده‌اند که چگونه نورانی شده‌اند و اگر سؤال کنی از من که کجاست آفتاب
خدا میگوییم من نظر میکنم بسوی جبل عرصه عالم خود و آن جبل جبلت مؤمن است
که میفرماید المؤمن کالجبل لا تحرکه العواصف و لا تزیله القواصف مؤمن
مثل کوه است و بادهائی بسیار سخت شکوک و شبهات او را از مقام خود

اورا حرکت نمی دهد و آن جبل مقام نجابت است که خداوند جماعتی از خلق خود را کرامت
داشته و بجهت کرامت ایشان نام انها را نجیب گذاشته و وجه مبارک خود را که آن
آفتاب وجهه نقابت است از این جبل نجابت ظاهر فرموده و جمیع کاینات را از نور
جمال مبارک این آفتاب تابان و این کوه عظیم الشان روشن و منور فرموده و آفتاب
نقابت از مقام کرسی خداست یا از مقام عرش خداست و مقام نبوت و ولایت
از مقام مشیت خداست مشیت آن جنابی که میفرماید یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار پس این آفتاب
نقابت چونکه بر دیوار نجابت تابید ما نظر باین دیوار میکنیم و از این دیوار آفتاب
نقابت را می بینیم و اگر ما را هیچ خبر از مقام اعلی نبود از مقام اعلی جمیع وجهها
پراکنده است و جمیع عقلها گمراه است و جمیع فکرها حیران پس ما انچه از مقام
اعلی میفهمیم در مقام اسفل میفهمیم یعنی آفتاب وجهه نقبا را در جبلت نجبا می بینیم
پس معنی مراقبت اینست که مراقبت کنی و مواظبت کنی اولیا را در اینجا اگر عبارت
مشکل شود مردم نمی فهمند و اگر آسان شود مسامحه میکنند و سهل میبینند از نظر
و عمل نمی کنند مراقبت معنی آن اینست که ملتفت باشی یعنی بیدار و آگاه باشی
مثل آن شخصی که مبتدی را عربی تلقین میداد و میگفت اسمع و افهم پس رفیق خفت
آمد و او را حرکت داد و گفت میدانی میگویم چه بزبان فارسی میگویم یعنی
بیدار علی باشی پس تو هم بیدار باش و ملتفت باش یعنی نظر کن بسوی کوه و
مراقب آفتاب باش و ببین که آفتاب بالا رفته یا نه غروب کرده یا غروب نکرده امام
علیه السلام فرمودند آیا میدانی وقتی که آفتاب غروب میکند انوار او کجا میروند
راوی عرض کرد که نورهای آفتاب همراه آفتاب میروند فرمودند هم چنین شما هم
با ما همراه ما هستید یعنی نور آفتاب دلیل آفتاب است آیا نور آفتاب دلیل
آفتاب هست و حکایت از آفتاب میکند و نوری که بصورت نجیب ظاهر است
دلالت بر آفتاب نقیب میکند و حکایت آفتاب وجهه نقیب را نمی کند والبته حکایت

این دیوار نبوده صح

حکایت میکند چگونه است که دیوار و کوه و درخت حکایت میکنند و از ع حکایت
نمی کنند این مردم چنین مردمی هستند که اگر بتی تراشی از سنگ یا درخت یا طلا
و نقره سجده باو میکنند و راضی نمی شوند که اقتدا بایشان کنند از بول
گاو ترک میجویند و راضی نمیشوند که اقبال بسوی پیغمبر و امام و شیعه کنند
و اقتدا بایشان کنند و این کلام و این طبیعت در اغلب خلق جاریست
یعظمون لما عواد منبر و یحتار حلم اولاده و ضعوا چوبهای منبر
پیغمبر را تعظیم میکنند و اولاد او را در زیر پاهای خود پامال میکنند بجهت
انکه زبان دارند چوب و منبر و موزه و کفش و قبا و عبا متبرک است خانه
و حجر و مدر از جمله متبرکات است و اما صاحب زبان غیر متبرک است پس تو از
جمله انها مباش اقبال بکن بسوی خانه حجر و هیکل رحلی که از برای خدا
سیاه شده و شخص نجیب عالم آل محمد علیهم السلام آفتاب نقیب بر وجهه او طالع شده
و دست عنایت خدا بر روی او نشسته است و از عرصه خلق بالا رفته است و رفعت جسته
بسوی کبریا او را بالا برده و اثر نفس در او قوت گرفته و مزاج او معتدل شده و منهاج
او صحیح شده و شریک صفت آسمانها شده پس آیا استنکاف و استبعاد
و سر پیچی میکنی از او و حال انکه والله راه شعور خدا نیست مگر بسوی او
و طریقی نیست مگر بخانه او پس مواظب باش جمال او را و مراقب باش حال او را
و اگر از اهل محبت و ولایت هستی اقبال بکن بسوی او هر جا که میخواهد باشد
و نگاه کن باو هر جا که باشی و نماز بکن نماز وصل در هر مکان که باشد پس دوست باش
و عیش کن و عاشق باش و استراحت کن چه بعضی مردم هستند که کسالت میکنند
و کسل هستند هر وقت انها را امر بعمل میکنی میگویند که شیخ کو رفیق که عمل بکنیم
اگر خدا او را نداد او را بتو شناسانیده که او را واگذار و اگر شناسانیده و عارف
باو شده که همان شیخ و همان رفیق آیا هیچ دیده که دوست از کسی مشورت کند که
من عاشق چه کس شوم و آیا دیده که هیچ کس مشورت از کسی که من چگونه دوست

از اطاعت او

کندم

بدارم وچگونه عاشق شوم ولکن این حالت رفقای ما هست هر وقت که من گفتم
عمل کنید میگویند چگونه عمل کنیم دستور العمل بده این چرا که در وقتی که دور یکدیگر جمع
میشوید وخنده میکنید و مزخرف میگوئید سؤال نمی کنید که چگونه عمل کنیم و چرا
انوقت دستور العمل نمی طلبید در وقتی که سماور را میگذارید وچای میخورید و
سفره چیده میشود وانواع غذاها را میخورید وشربتها را میآشامید وازمن غافلید
وسؤال نمی کنید که چه طور عمل کنیم ولکن در آن آخر شب که غذا وچائی برچیده
شد وشب تاریک شد وظلمت شب عالم را فرا گرفت وبخار غذا در کله شما پیچید
انوقت توی رختخواب از من دستور العمل میخواهید اگر دستور العمل میخواهی
حالا عرض میکنم دستور العمل اینست که رنگ تو زرد شود ولبهای تو خشک
شود وشکم تو بپشت بچسبد وچشم تو گریان باشد ودل تو بریان باشد
شب تو روز وروز تو شب باشد این دستور این راه پس کسیکه خدا او را دوست
داشته و بجهت محبت خود ودوستی خود او را برگزیده اقبال بسوی او کن و مراقب
او باش و توجه بسوی او بکن روح او در پشت سر او هست هر چه میخواهد و لازم نیست
که استفتا کنی که چگونه مراقب جزئیات حالات او باشم حکم کلی اینست که
توجه بسوی او کنی ومراقب او باشی پس خدا قبول میکند از تو اگر در کلیات هم
مراقب او شدی دیگر جزئیات را خودت میفهمی استاد تو عشق است چه اگر
رسی او خود بزبان حال گوید چون کن و والله العلی الغالب اگر بسوی میت
ایشان اقبال کنی اثر انها از برای تو ظاهر میشود و شفا میدهند و حاجات
تو را روا میکنند الا اینکه معجزه امام ظاهر میشود ببرکت زنده ها اگر تو ایشان را
وتوجه بسوی حضرت عباس بکنی وتوسل بسوی او جستی واثار و کرامات
از آن بزرگوار از برای تو ظاهر شد پس چه ضرر دارد که آن اثار و کرامات بتوسط
زنده ایشان ظاهر شود پس اگر توجه بسوی میت ایشان هم بکنی لامحاله اثار ظاهر
میشود و اگر وجه ایشان در قلب خود جا دادی لامحاله اثر میکند میفرمایند ان
میتنا اذا مات لم یمت وان قتلنا اذا قتل لم یقتل یعنی میت ما در وقتی که

در وقتی که بمیرد نمرده است و کشته ما در وقتی که کشته شود کشته نشده است و والله که
چنین است و مرده آل محمد علیهم السلام نمرده است واگر احمد بن زین الدین مرده است
پس این حرارت بعد از این مدت مدیده که در عالم هست از کجا است هیهات هیهات
هیهات لاحمد بحل زین الدین نور تضاء به القلوب المطهره یرید الحاسدون
لیطفؤه ویابی الله الا ان یتمه چگونه مرده است آن بزرگوار وحال انکه
عداوت او در قلبها مانده است و محبت او در دلها جا گرفته است وعلم او
در عالم منتشر است وبرکت آن بزرگوار در نها حرکت میکند وکتابها نوشته
میشود تو مرده ای که اسم تو در هیچ جای عالم مذکور نیست او زنده است و والله
نمرده است پس اقبال کن بسوی او و طلب کن از او علم او را توجه کن بسوی عالم
وعلم او را طلب کن از جمیع خلق مایوس ومنقطع شو خلق مالک چیزی نیستند آیا
نخوانده ای دعا که میفرمایند اللهم انی اخلصت بانقطاعی الیک واقبلت بکلی
علیک وصرفت وجهی عمن یحتاج الی رفدک وقلبت مسئلتی عمن لم یستغن
عن فضلک ورایت ان طلب المحتاج الی المحتاج سفه من رایه وضلة من عقله
~~[illegible]~~ فکم رایت یا الهی من اناس
طلبوا العز بغیرک فذلوا وراموا الثروة من سواک فافتقروا وحاولوا
الارتفاع فاتضعوا الخ خلاصه ترجمه این فقرات اینست که عرض میکند خدایا
بدرستی که من خالص شدم بانیکه منقطع شدم بسوی تو واز جمیع خلق بریدم وبجمیع
خود اقبال بر تو کردم و وجه خود را گردانیدم از کسی که محتاج است بسوی غیر تو
وسؤال خود را بر داشتم از کسی که بی نیاز نشده است از فضل تو پس دیدم که
طلب کردن محتاج از محتاج دیوانگی از رای او است و گمراهیست از عقل او
وآنا ~~محتاج از محتاج طلب میکند~~ پس چه بسیار از مردم را دیدم ای خدای من
که طلب کردند عزت را از غیر تو پس ذلیل شدند و قصد کردند دولت را
از سوای تو پس فقیر شدند وطالب شدند بلندی را ورفعت را پس پست
شدند بار پس توجه کن بسوی خدا بتوسط اولیاء الله تو را چکار بخلق

ازغیر تو

اگر دستور العمل میخواهی حکایت بزرگی عرض کنم که کم شنیده‌ای سید مرحوم اعلی الله مقامه
از کربلا آمدند در کرمان که خدمت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه برسند مدت چهل
روز در کرمان مهمان ماندند و شیخ مرحوم ایشان را نطلبیدند و بیرون نیامدند
پس سید مرحوم ایشان مأیوس شدند و فرمودند در قلب خود که مردم نزد آن کسیکه شیخ
مرحوم عطا فرموده تا اینکه بمن هم عطا کنند و مستعد سفر کربلا شدند که بروند و از امام
علیه السلام آنچه میخواهند بگیرند پس چونکه از خلق مأیوس شدند و امیدوار بپروردگار
شدند و از خلق منقطع شدند شیخ مرحوم ایشان را طلبیدند و عطا کردند
با و آنچه عطا کردند و شیخ مرحوم ایشان نظر کرده [illegible] بجناب سید مرحوم نظر کردی تندی پس مادامی
که نظر آن بزرگوار بسوی خلق بود مقصر بود پس ولی الله هم بسوی او نظر نفرمود
و [illegible] نکه از خدا طلب کرد و از جمیع خلق مأیوس شد شیخ مرحوم ایشان را بجهت او
طلبیدند و حاجت او را بر آوردند پس اقبال بسوی دیوار کن
و طالب آفتاب باش میفرمایند ان معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله یعنی نوریکه
بر دیوار است نور آفتاب است و معرفت همین نور معرفت آفتاب است و معرفة
الله معرفتی یعنی آفتاب معرفت همین نور است که بر دیوار قابلیت من تابیده
و اما اگر آن علیی که متولد شد و لباس بشریت او را دیدی آن علی نیست پس
عارف بحق علی نشدی و اگر عارف بحق علی شدی معرفت علی معرفت خداست و خدا
خداست و علی علی است میفرمایند لنا مع الله حالات فیها نحن هو و هو نحن
و نحن نحن و هو هو یعنی از برای ما با خدا حالاتی چند هست که در آن حالتها
ما او هستیم و او ما و ما ماییم و او او است فرمود اگر این طور نظر کنی در وجود مبارک
علی بن ابیطالب علیه السلام و او را شناختی پس خدا را دیده و شناخته و فهمیده
و الا ندیده و نشناخته و نفهمیده ملو وقتی از اوقات خدمت مولای خود امام
بودم کم ذکر ظهور امام علیه السلام شد عرض کردم خدمت ایشان که در
آن روز دست من و دامان شما پس مولای من ایشان فرمودند تو هم اینطور
میگویی فرمودند دست تو و دامن امام عم نه دامن من پس اگر متمسک بدامن

بدامن امام علیه السلام شدی و دامان او را نگاه داشتی این حق است و اگر دامن او را
ندیدی پس هیچ و هیچی بر تو نیست و این دامن دامن قدیمی نیست و دامن بنده
محتاجی مثل من نیست و لکن طلب کن از خدای خود و از امام خود از سبیل
ایشان کلمه عجیب و غریبی است که شنیده و لکن نفهمیده و آن اینست که
لفظ مطلق و مقید شنیده و بسیار هم شنیده و لکن نفهمیده حالا عرض کنم
تا بفهمی پس مطلق آن چیز را میگویند که قیدی از برای او نیست و مقید
آن چیز است که از برای او قید هست و حرکت نمیکند مثل من که نشسته‌ام
مقیدم و تو که نشسته مقیدی و این نشستن قید است از برای من و تو مثلی عرض
کنم آدم آبی از میان دریا آمد در میان آبادی وقتی که برگشت آدمهای آبی از او
سؤال کردند که تازه چه دیدی گفت چیزی عجیب و غریبی دیدم تازه که دیدم این بود
که شخصی را دیدم که با و بابا میگفتند جمعی دور او جمع شده بودند یکی میگفت بابا
من لباس میخواهم و یکی میگفت بابا من نان میخواهم یکی میگفت بابا من کفش میخواهم و
همچنین از او چیز میخواستند و عجب این بود که او را کند و زنجیر هم نکرده بودند
و مع ذلک حرکت هیچ دفعه نمیکند در میان ایشان پس او مقید بود
و حال ما هم چنین است هر یک از ما صد هزار قید داریم هی میگوید مال من خانه من
خاندان من اولاد من عزت من منصب من و همچنین میگوید من من ای قطره
منی تو مگر چند من شدی تو که یک قطره بیشتر نبودی حالا هزار من شدی
پس جمیع چیزها ما را مقید کرد بطوریکه نمی توانیم حرکت کنیم پس ما جماعتی هستیم مقید
و اما در عالم مطلق کسی هست که او از غمهای ما بیرون است و او قلب خود را از این
این اعراض و اغراض و آلودگیهای ما پاک کرد و از عرصه ما بیرون رفته مثل جسم
مطلق که از قیودات جمیع اجسام مقیده بیرون رفته پس جسم مطلق مقید بقید
عرش نیست مقید بقید کرسی نیست بقید افلاک و عناصر نیست او فوق جمیع
اینهاست و نافذ در کل اینها است پس چونکه مطلق است و مقید نیست در جمیع
اقطار و اطراف عالم حاضر است و در هر وجود عالم سار و جاریست لیکن

چونکه مطلق است هم در مشرق است و هم در مغرب هم در آسمان است هم در زمین
پس او ظاهر میشود از عرش و کرسی و افلاک و عناصر ای کاش که از برای تو چشم
جسم بینی بود که میدیدی در عالم بجز جسم چیزی نیست من چونکه مقیدم
ترا نمی‌بینم و تو چون مقید هستی نمی‌بینی ولکن جسم غیر مقید است از این جهت
نافذ در کل است و ظاهر در جمل است بلکه ظاهر میشود و نافذ است در سویدای
قلب تو و محیط است بتمام تو و باطن تو و ظاهر است از خانهای جمیع خلق
و عیان است و شهادت است و ما نمی‌بینیم او را از شدت ظهور او چه
بسیار چیزها هست در عالم که ظاهر است و ما آنها را نمی‌بینیم از جمله مسائل
و حکمتهای دقیقه است ولکن شخصی که نظر او دقیق است و چشم او قوی است
او می‌بیند و میفهمد که نور الله مخفی است از شدت ظهور و آیت الله سبحانه بلکه
ازین بالاتر نور بعبارت دیگر ولی الله را نمی‌بینیم از شدت ظهور او و بچه
از ما مخفی شده و او را نمی‌بینیم از شدت ظهور او و بسا مهجوری پیدا شود
که او را می‌بیند و تو گمان میکنی که او مجهول است چگونه او مجهول است و حال آنکه
روایت شده است که فرموده‌اند که نظر بقبر پیغمبر نکنید بجهت آنکه آن بزرگوار
شاید در آنجا مشغول نماز باشد یا آنکه در رختخواب خود با بعضی از زنهای خود [باشد هو]
پس کور میشود کسیکه نظر کند بسوی او پس پیغمبر در جمیع عالمهای هزار هزار
کانه زنده است و قرآن بزرگوار عرش خداست که جمیع عالم را از وجود خود
پر کرده پس بگذار در کل عالم بجز آن بزرگوار چیزی نیست و جائی از وجود مقدس
آن بزرگوار خالی نیست این حکایت بعینه مثل حکایت دریا و ماهیان است
که جمیع ماهیان در دریا سیر میکنند و در آب غوطه ور بودند و وجود آنها بسته
بوجود آب بود و مع ذلک از ماهی بزرگ طلب آب میکنند و حال آنکه آب
حاضر بود و حیات آنها از آب بود و آنها مثل تو متحیر و سرگردان بودند بعد از
آنی که ریاضت کشیدند عقل آنها باینجا رسید که ماهی بزرگ را پیدا کنند و از او سؤال
کنند که آب در کجاست پس بعد از آنی که او را یافتند عرض کردند که ای ماهی
بزرگ و ای عالم ما که [illegible] مفتخر بعلم هستی این آب کجاست و این حیات

و این حیات ما در چه جاست پس ماهی بزرگ نظر عبرت نظر بآنها کرد و گفت آیا
این امر ظاهر مخفی است و آیا غیر از آب چیزی دیده میشود و آیا غیر از آب چیزی هست
پس آب مخفی شده است از شدت ظهور و این بحر مجهول مانده است از جهت عدم
معرفت تو حال اگر میخواهی معرفت این بحر بکنی او نور الله و سر الله و امر الله و حکم الله است
فاش فاش عرض کنم و امرها از این چیزی گذشته و ما اسرار را فاش میکنیم هرچه
میخواهند بکنند اسماعیل صادق الوعد را که زنده زنده پوست از صورت
او کندند چه شد این بود که اسرار هویدا میکند پس عرض میکنیم و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم که بود کاظم نام آن دریای جود که زوجودش ماهیان را بود وجود
بود کاظم نام آن بحر محیط کو فرا بگرفته این ارض بسیط بود کاظم نام آن عین الحیات
کز طفیلش ماهیان را بد حیات و این کلام مولای من اعلی الله مقامه است اگر من تقصیر دارم
او تقصیر نداشت و او هم حکایت از غیر میکند و محض کلام است و نقل قولی است که
و معصر که عمان کشتی تو ای عالیجناب مقدس القاب فضایل مآب حکم فرما که این
ماهیان را بکشند پس هر کدام از ماهیان که محزون میشوند و از کلام من شاد نمی‌شوند
حکم بکنند که ماهیان را بکشند و حال آنکه این کلام مولای من اعلی الله مقامه است و من از خود
کلامی ندارم بلکه او هم از خود کلامی نگذاشت بار تو نمیدانم که از برای کدام ما دعا کنم و ما را
نفرین کنم که با این حد قلبهای سخت شده و قساوت پیدا کنم که هر چه از این جور
کلمات میشنویم بهیجان نمی‌آییم خداوند عالم میفرماید ثم قست قلوبکم من بعد ذلک
فهی کالحجارة او اشد قسوة یعنی بعد از این قلبهای شما مثل سنگ سخت شد بلکه
از سنگ هم سخت‌تر چه آیا در ملک نوری ظاهرتر از نور او هست و آیا اسمی
بالاتر از اسم او هست پس چرا گوش تو او را پاره نمی‌کند و آیا چیزی برنده‌تر
و حدیدتر از او هست پس چرا قلب تو او را سوراخ نمی‌کند کور باد آن چشم که
این نور ظاهر را نمی‌بیند و مهجور است آن قلبی که این ضیاء باهر را نمی‌یابد پس
عرض میکنم ولی الله الخفائی که اسم الله و نفس الله و ذکر الله است از آسمان و زمین
عالم ظاهر است و امر الله و حکم الله در مشرق و مغرب عالم هویداست و اسم
مبارک او بر آسمانها و زمین و جمیع موجودات نوشته و جمیع موجودات

از برکت اسم مقدس او موجود شده اند و زنده اند و والله که عهد ولایت اولیاء الله
و برائت از اعداء الله از جمیع پیغمبران و امتهای انها گرفته شده است و جمیع
خلق عیش میکنند باقرار کردن آن که از برای انها گرفته اند و این عهدیست
که در اول خلقت از ایشان گرفته شده و انما ثبتت المعرفة و نسوا الموقف
و سیذکرونه یوما ما پس از این بیانات کاملة ان شاء الله معلوم شد که بر ما
واجب است مراقبت و معرفت ولی زمان و توجه بان بزرگوار و اقبال بآن و الانتظار او
در همه جا حاضر و از همه جا ناظر است و از احدی مخفی نیست که من محتاج باشم بطلب او
و او بعینه حکایت ما مورد رایست و والله که او از نور چشم تو بچشم تو ظاهرتر است
و از قلب تو بتو نزدیکتر است و از نفس تو بتو آشکارتر است و اگر او ظاهر نبود
لا از برای تو حیاتی نبود و والله در جائی که حیات تو بوجود روح حیوانی است
و موت تو بعدم روح حیوانی است پس آیا تو در این هنگام بجای سخن حیوانی
بگوئی که حیات من از من جور است و والله که از برای تو حیات است و اگر این حیات
نبود این کلام را نمی توانستی بگوئی که حیات کجاست همچنین نور الله حیات این
ملک و جان این جهان است پس آیا این ملک باین عظمت حرکت میکند بجاز برای
او حیاتی نیست و آیا این اسمانهای رفیع سیر میکنند و نوری از برای انها نیست
و در این ملک نوری از برای خدا نیست هیهات هیهات پس چشم قلب خود را باز
کن و حواس خود را جمع کن و انصاف بده بنفس خود کن و از برای خود خلوتی قرار بده
و وضو بگیر و بحال خود گریه کن و در نزد خدا التماس و زاری و گریه و بیقراری کن
و سقف قلب خود را سوراخ کن تا انکه نور الله در قلب تو ظاهر شود و از آن سوراخ
عکس افتاب در قلب تو ظاهر شود پس قلب تو را نورانی کند و خورده خورده
اعراض و امراض خود و اضداد را از قلب تو بیرون کند و انچه بیشه او و مثل او است
باقی بگذارد مثل تکه گوشتی که در افتاب بیاویزی و افتاب بر او بتابد تا انکه
جمیع پیه ها و روغنهای او را آب میکند و گوشت خشکی میماند و همچنین عسل در
در افتاب صاف میشود و مومهای او آب میشود و بیرون میرود و عسل خالص میماند
همچنین اگر این نور در قلب تو تابید قلب تو را روشن میکند و خورده خورده از

خورده از قلب تو بعد در بدن تو سرایت میکند و بدن تو را و جمیع اعضا و جوارح تو را
مشغول بامراض خدا میکند و از بدن تو غفلتها و کرها و حسدها و اخلاق ذمیمه را جمیع
بیرون میکند خلاصه هرچه غیر از خدا است از بدن تو و از قلب تو بیرون
میکند حتی انکه خود تو را هم بیرون میکند و خدا باقی میماند وحده وحده
لا شریک له و میگوید من و تو نیست میان من و تو در جمیع ملک بدن تو او میماند
و بس و تو بکل خدا میشوی و میگوئی زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده رفت من اهسته اهسته در اول مرتبه میگفتی نیست بر لوح
دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم پس در اول ذکر لوح بود
و ذکر ولی و الف و قامت یار بود و ذکر استادی و کاتبی بود و منت بر او میگذاشتی
باین حرفها و اما آن کسیکه میگوید رفت من اهسته اهسته باز در ان هم ضعفی است
و من و تو هست و باز من غیر از تو و تو غیر از من هستی پس مطلب ما حاصل نشد
و باید غیر از او کسی نباشد پس اگر تو رفتی و بر تو است که بروی و متذکر خود و رفتن
خود نشوی بلکه اگر رفتن خود را فراموش کنی و متذکر رفتن نشدی و در پشت
سر خود هم نگاه نکنی پس میالیتی در رفتنی که متذکر نفس خود هست هم نمی شوی و
خود را فراموش میکنی مثل انکه محمدی بود که رفیقی داشت و او را دوست میداشت
آمد در خانه رفیق خود و دق الباب کرد رفیق او گفت کیستی گفت منم پس اذن
نداد و در را باز نکرد دو دفعه رفت و برگشت و در زد گفت کیستی تو گفت منم
باز در را نگشود تا دفعه سیم یا چهارم در زد گفت کیستی در جواب گفت
توئی پس اذنش داد و داخل شد پس اگر تو در باطن و ظاهر او شدی پس داخل شو
و الا در یک خانه دو نفر نمی گنجد یک من و یک تو در یک قلب نمی گنجد
و حال انکه خدا خدائیست واحد و پیغمبر پیغمبریست واحد و ائمه واحدند و شیعیان
کبار واحدند پس اقایان واحد با رعیت متکثر مختلف متفرق چگونه جمع خواهند شد
و چگونه جمعیتی حاصل خواهد شد پس لا محاله رعیت هم باید واحد باشند پس [illegible]
خدای واحد لابد باید واحد باشد و امت نبی واحد باید و واحد باشند المسلمون

یکی واحد جمیع مسلمین باید یکدست و یکدل و یک جان باشند پس اگر ده نفر
از شماها جمیع شدید و رفتید در خانه رفیق خود و در زدید و او گفت شماها
کیستید و جمیع شما در جواب گفتید تو و واقعاً حقیقةً او شدید این حق است
و صحیح است اگر جمیع شما موحد شدید و واحد شدید انوقت خانه خانه شما میشود
و داخل میشوید و اگر خانه شما شد بی اذن هم داخل میشوید والله اگر بفهمی
باید از این حرفهای من خون گریه کنی و لازمه این کلمات من خون گریستن است
و جمیع اینها جدیت و شوخی نمیکنم بار اگر موحد شدیم و در توحید خدا
خالص شدیم انوقت خدا خدای ما میشود و پیغمبر پیغمبر ما میشود و امام امام ما میشود
و بزرگان بزرگان ما میشوند و دین دین ما میشود و شریعت شریعت ما میشود
و اخوان اخوان ما میشوند و جنت جنت ما میشود و جمیع ملک ملک ما میشود
جنت ز اتفاق جهانی ز جان گرفت آری ز اتحاد جهان میتوان گرفت
والله آنچه عرض میکنم بسیار صعب و مشکل است و جدی است وفقنا الله
و ایاکم لما یحب و یرضی بعد از آن مولای ما اجل الله شانه گریستند گریه شدیدی
و ما هم گریستیم بعد فرمودند خاک بر سر ما چه قدر بد است حال ما جمیع ملک و ملکوت
باشد از نور مولای ما و او حاضر در جمیع امکنه باشد و ما از او غافل باشیم بعد
از آن از برای ما دعا کردند و استغفار کردند با استغفار کبیر و صلوات فرستادند
به صلوات کبیر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

یوم ۱۰ بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولینا محمد و آله الطیبین و لعنة الله
علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن والانس
من الاولین والآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب محکم
خود میفرماید الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم تا آخر
یکی دیگر از مقامات ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام مقام ابواب است
و این مقام هم باز بالاتر از مقام امامت است و امامتی که عرض کردم باطن
شفاعت است پایین تر از این درجه است پس در این مقاماتی که بالاتر از
مقام امامت است شفاعت نیست و زوجیتی نیست پس این مقام شفاعت

شفاعت در مقام امامت است و این امامت امامت رعیت است و در این مقام هم
هر قدر که خدا خواسته کلماتی چند بیان میکنم پس عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم که باب یعنی محل بابیت و این بابی که در میان خلق معروف است
باب نیست این حجاب است و لکن باب واقعی محل بابیت است بجهة آنکه باب آن چیزی است
که حجاب نباشد و از آن بتوان گذشت و انطرف باب دیده شود و جمیع باب ابواب است
منظور آنکه خداوند عالم جل شانه مابین خود و خلق بابی قرار داده که جمیع فیضها و مددها از جانب
خدا از آن باب بر بندگان نازل میشود و جمیع حاجات خلق و دعوات اینها از آن
باب صاعد میشود و بسوی خداوند عالم میرسد و جمیع سایر سالکین از آن
باب بسوی اعلی سیر میکنند و از آن باب جمیع نازلین نازل میشوند بجهة آنکه
آن سبیل الله است و اگر باب منحصر شد و سبیل یکی شد پس لابد باید که جمیع سالکین
از همان راه سالک شوند و خداوند عالم جل شانه از برای ائمه اطهار علیهم السلام
مقامی قرار داده که آن بزرگواران در آن مقام باب الله و سبیل الله اند و باب
خلق اند بسوی خدا یا آنکه باب خدا هستند بسوی خلق یا آنکه باب آسمانی هستند
از برای اهل زمین چنانکه خداوند عالم میفرماید ففتحنا لهم ابواب السماء لا تفتح لهم
ابواب السماء یعنی ما گشوده ایم از برای بندگان خود درهای آسمان را و تو نگشوده
از برای آنها درهای آسمان را حال میخواهیم از روی فهم و شعور و تعقل و تدبر
و از روی بصیرت مقام بابیت و معنی باب را بفهمیم و بدانیم که لزوم آن از برای چیست
پس عرض میکنم و لا قوة الا بالله که خداوند عالم جل شانه اول چیزیکه خلق فرمود
این مسلم است که مشیت او بود یعنی خواهش او و فعل او بود بعد از آن جمیع
ماسوی را و آنچه غیر از مشیت بود بمشیت خلق فرمود و از جمله ماسوی که بمشیت خدا
خلق شده شخص تو است و رزق تو است و حیات تو و صفات تو است
یا متعلقی از متعلقات تو ذات تو و جمیع منسوبات تو بمشیت خدا خلق شده است
و جماعتی که میگویند که خداوند عالم موصوفات را خلق کرده نه صفت را و ماده را
خلق کرده نه صورت را و موصوف و ماده را که خلق کرد صفت و صورت خودش
بمتابعت موصوف و ماده خلق شد این قول خطای محض و شرک بخدا است
بلکه خدا است خالق ماده و صورت هم و موصوف و خداست خالق صفت و خالق هر چیزی خدا است

چنانکه در قرآن میفرماید قل الله خالق کل شیء یعنی بگو ای پیغمبر که ببندگان من که خداست
خالق هر چیزی وهو جاعل الظلمات والنور والظل والحرور یعنی خداست
قرار دهنده ظلمت و نور و سایه و افتاب پس ذات تو خلق خداست و صفات
تو خلق اوست و قیام تو و قعود تو و رکوع و سجود تو و جمیع افعال و اعمال تو خلق
خداست و هکذا خالق جمیع چیزها خداست خداست خالق ولکن باسباب
ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها و اسباب خلق کردن خدا مشیت است
و خداوند هر چیز را بمشیت خود و با مشیت خود ایجاد فرموده هم چنانکه امام علیه السلام
فرموده خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی خلق فرموده خداوند
عالم مشیت را بخود مشیت بعد از آن خلق فرموده سایر چیزها را بتوسط مشیت
مثل اینکه تو هر کاریکه میکنی بمشیت خود و خواهش خود میکنی و جمیع افعال و اقوال
و حرکات و سکنات خود را بمشیت خود میکنی ولکن مشیت تو خودش
مشیت است و بواسطه چیزی دیگر موجود نشده و هم چنان مثل اینکه خداوند
عالم چراغ را بخود چراغ خلق فرموده و جمیع انوار چراغ را بتوسط چراغ خلق کرده باری
پس مشیت سبب ایجاد جمیع موجودات و مبدا کل کائنات شد و جمیع چیزها
بتوسط آن خلق شد بعد از آنکه جمیع مخلوقات بتوسط مشیت خلق شدند
از برای آنها درجات و مراتب مختلفه پیدا شد پس بعضی از آنها در درجه قرب
و نزدیک بمشیت واقع شدند و بعضی از آنها در درجه بعد و دوری از مشیت واقع
شدند و این امری است عادی که همین طور میشود مثل نورهای چراغ نسبت
بچراغ که هر کدام از نورها که بچراغ نزدیکترند نورانی تر و روشن ترند و هر کدام
که از چراغ دورترند ظلمانی تر و کدرترند تا اینکه امر میرسد بجائی در نهایت
بعد البعد از چراغ که گویا نوری نیست و ظلمت محض است و نوری نمی بینی و لابدا
از برای انوار چنین مقامی باید باشد تا اینکه میرسد بجائی که ملکوت دیگر نوری
در اینجا از برای چراغ نیست و نوری صادر نمیشود و ظلمت صرف است و لابد
چنین مقامی باید از برای انوار باشد پس اگر دیواری بواسطه چراغ نورانی شد آن
نوریکه متصل بدیوار است ضعیف تر است از آن نوریکه متصل بچراغ است

و مشیت را بخود
مشیت ایجاد
فرموده هم

بواسطه هم

بچراغ است پس هر کدام از موجودات که بمشیت نزدیکترند بقای آنها و دوام و ثبات
و قوت و حیات و نورانیت آنها زیادتر است و هر کدام که از مشیت دورترند فنا
و زوال و ظلمت و ضعف و موت آنها زیادتر است و بهمین طور است تمامی
خلق خدا و بهمین ترتیب کشیده شده است جمیع موجودات و هر موجودی در حد و
درجه و مقامی که مخصوص باوست واقع شده پس خاک در نهایت دوری از مشیت
واقع شده و آب قدری نزدیکتر از خاک واقع شده و هوا نزدیکتر و آتش
نزدیکتر و هکذا تا میرسد باسمانها که آنها نزدیکترند و عرش نزدیکتر از کل است
و مشیت بالاتر از جمیع آنهاست پس عرض میکنیم و لا حول و لا قوة الا بالله که اگر
اینطور است واقعا و الا طفره در وجود لازم میاید و آن مخالف عقلای عالم است
و محال محال است که طفره در وجود باشد و آن نوریکه دور از چراغ است نورانی
شود و آن نور نزدیک از آن نور بی خبر شود یعنی فیض و مدد از چراغ که صادر میشود
اول بنور نزدیک نرسد و بنور دور برسد و محال است که چوبی را حرکت بدهی
و اسفل چوب حرکت کند و اعلی و وسط چوب حرکت نکند و اگر چنین است هر فیض اول
بمقام اعلی میرسد بعد از آن در مقام بعد تر از آن و هکذا تا میرسد بوسط و مقام
اسفل پس جمیع فیوض و امداد که از مشیت در ملک ظاهر میشود اول بعرش میرسد
بعد بکرسی بعد از آن بتوسط کرسی باسمانی پس از آسمانی میرسد تا باسمان اول
بعد از آن بعناصر و هکذا تا باین خاک میرسد و اعلای هر آسمانی هم زودتر مستفیض
میشود و مقعر آن دورتر پس کل آنها واسطه فیض اند از برای یکدیگر مابین خودشان
و مابین مشیت خدا و کل آنها از محدب عرش گرفته تا محدب زمین کل آنها واسطهای
فیض اند از برای تو و هر فیضی که از مشیت بتو میرسد بواسطه این واسطگان میرسد
و غیر از این محال است بجهة اینکه مشیت به مخلوقی که فیضی عطا میکند بر صفت
خود و بر لغت خود عطا میکند و تو از مشیت دوری و لغت مشیت را نمی فهمی
و از صفت آن خبر نمیشوی پس لا محاله واسطگان لازم است که [illegible] آنها از
لغت مشیت و از صفت او و فیوضات او خبر شوند بعد بواسطه آنها تو خبر
شوی خلعت مشیت را اول آنها بپوشند بعد خلعت آنها را تو بپوشی

انها
تو لغت مشیت و زبان او را نمی فهمی باید اولا لغت مشیت و زبان او را
بفهمند بعد از آن انها آن واسطگان لغت مشیت را از برای تو ترجمه
کنند تا تو بفهمی پس خلعت مشیت بدن تو را نمی پوشانند و قبا و جامه بهشت
اهل جنت که ساتر تو نمیشود و قبا و جبه ساتر تو نمی شود و بالهای ملائکه بالش
و متکای تو نمیشود بلکه بالهای ملائکه متکای امام میشود هم چنانکه در خبر است که سائل
سؤال کرد از امام علیه السلام از آن پرهائی که در خانه آن بزرگوار ریخته بود عرض
کرد که این پرها از کجا است فرمودند اینها بالهای ملائکه است که ما جمع میکنیم انها
و متکا و بالش میکنیم از برای اطفال خودمان و اما تو اگر آن بالها را متکای خود
قرار بدهی مثل اینست که سر خود را بر روی زمین بگذاری و هیچ چیز را زیر
سر تو نباشد پس بال ملائکه متکای تو نمیشود هم چنین انچه از مشیت و از جانب
مشیت است تو او را درک نمی کنی لهذا از این جهة خداوند جماعتی خلق کرد از
خلق خود که انها را برگزیده و در میان خلق خود انها را اختیار و انتخاب فرمود
که انها متخلع بخلعت مشیت و متلبس بلباس آن میشوند بعد از آن انها از
لباس کهنه خودشان تو را خلعت میدهند مثل اینکه سلطان لباس خود را
بوزیر عطا میکند و تو طاقت لباس خود سلطان را نداری لباس سلطان خاصه
از برای تو نداده خاصه که دادن این است که بدن تو را میسوزاند بلکه تو را فانی
و معدوم میکند پس لباس سلطان شایسته وزیر است و لباس کهنه وزیر شایسته
تو بلکه سلطان لباس خود را بوزیر میدهد و وزیر لباس خود را بنوازش میدهد و فراخی لباس — صحیح
خود را بتو میدهد پس تو طاقت نداری و نمی توانی که لباس سلطان را بپوشی
و نمی توانی که لباس وزیر را بپوشی زیرا که لباس سلطان و وزیر مرصع است و جواهر
نشان است و آن لباس تو نیست و لباس سلطان و وزیر موجب افتخار تو نیست
اگر بپوشی هم بتو میخندند موجب افتخار تو قبای قدکی است مثلی دیگر عرض کنم
مثلا اگر که سلطانی باشد که آن سلطان عرب باشد و بعربی حرف بزند و من و تو — فرض کن که هم
و سایر رعایای او فارسی باشیم و بفارسی تکلم کنیم پس آن سلطان امر و نهی
و فرمان او بعربیت و ما لغت او و زبان او را نمی فهمیم و اصلا از لغت عرب
خبر نداریم پس آن سلطان بجهة اینکه ما اوامر و نواهی او را و از رضا و غضب او
بفهمیم

هم زبان عربی بداند و هم زبان فارسی از الطاف صحیح
و غضب او مطلع شویم دیلماجی و ترجمه کننده را از برای خود قرار میدهد که آن
دیلماج بر کلام سلطان مطلع میشود و لغت او را نیکو بفهمد و از برای ما شرح کند و
عرضها و حاجات ما را از برای سلطان ترجمه میکند پس اگر ترجمه کننده باشد
امر و نهی سلطان بما هم نرسد و حاجات ما بسلطان نرسد و الا فلا مثلی دیگر
از آفاق عرض کنم انوار آسمانی است و در غایت لطافت و صفاء
و نور و بها است و اهل زمین هم در نهایت کثافت و ظلمت و کدورت هستند
و از آن انوار لطیفه مطلع نمیشوند و اگر آن انوار لطیفه از ماده لطیفه ظاهر شد
ماده کثیفه از آن متأثر نمیشود و نور لطیف در چشم کثیف ظاهر نمیشود مثل
اینکه تو نور لطیف را در هوای لطیف نمی بینی زیرا که تو کثیفی و کثیف لطیف را
درک نمی کند بلکه لطیف درک لطیف میکند پس هر وقت نور لطیف شد حرارت
و برودت او از برای ما کم میشود و درک نمی کنیم و اگر قدری کثیف شد و مناسبت
با ما پیدا کرد آن وقت ادراک حرارت و برودت او را می کنیم و احساس میکنیم
روشنی او و ضیاء او را مثل آهن که بجهة کثافتش از آتش متأثر میشود — زودتر
و حرارت آتش را بیشتر امساک میکند و لکن چوب چون که قدری از آهن
لطیف تر است دیرتر متأثر میشود و حرارت آتش را او کمتر اثر میکند پس
چونکه ما نمی توانیم که از زهره اسمان و مشتری اسمان منتفع شویم بجهة
آن لطافتی که دارند خداوند عالم جل شانه از حکمت بالغه و قدرت کامله
خود در میان ما و زهره اسمان دیلماجی و مترجمی قرار داد که هوا و هباء
باشد و اینی که ما در او هستیم و تنفس میکشیم هباء است نه هوا و بجهة
اینکه هوا از هباء لطیف تر است و بجهة لطافتش در ریه ما مقید و محبوس
نمی شود تا اینکه نفس بکشیم پس اینی که در او نفس میکشیم هباء است هوا و جنس
نمی شود مثل اینکه حرارت در جام لطیف حبس نمیشود بجهة لطافتش پس هوا را
مناسبت با ما است و پائین تر از درجه هوا درجه هباء است بعد از آن درجه
آب است که بالای خاک است و چونکه خداوند عالم جل شانه اراده فرمود
که اهل زمین در روی زمین ساکن باشند و زندگی کنند و عیش کنند

وزندگی وعیش اینها هم بواسطه امداد وانوار وفیوضات اسمانی واشعه کواکب
تعلق باینها برسد وایشان هم بجهة کثافت از انوار اسمانی مطلع نمی شوند
لهذا خداوند عالم جل شانه از حکمت بالغه خود درمیانه اهل ارض وانوار اسمانی
واسطه قرار داد باینطور که قطعهٔ از زمین را از روی زمین بالا برون
اورد وبالا برد واین از حکمت ثانیه خداوند عالم هست که بعضی از قطعات
زمین را مرتفع واورا لطیف کرد بلند فرمود وبعضی را منخفض وپست فرمود وبعضی
از کواکب را جذب اینها کرد وهبا کرد کم زیاد کم وجذب بعضی را کم کم بطوریکه
بعضی از کواکب در یک قطعهٔ زمینی که جسم ارض است منجمد میکنند وخاک میکنند
ودر یک قطعهٔ زمینی دیگر خاک را ذوب میکنند وآب میکنند پس آب در یک مقام کواکب یکسر جسم
می ایستد وخاک در یک مقام آب بالای خاک می ایستد وهوا بالای آب
اینها همه از اشعه کواکب وجذب انها هست وفیوضات اسمانی الیه وهو جاه ونهر ... بجهة
جمع شدن آب است والا آب در روی زمین ودر جوف زمین هست ودر هم جا هم
باری مقصود انکه خداوند عالم هوا وهبا را ما بین تو واسمان واسطه
وفاصله وباب فیض قرار داده تا انکه اینها انوار وامداد سماویه را بگیرند
وبتو برسانند واگرچه بحسب ظاهر بچشم خود آن واسطه وفاصله را نه بینی
ولکن در باطن واسطه وفاصله هست وجمیع انچه بتو میرسد وانچه از اسمان
نازل میشود بواسطه آن واسطکان بتو میرسد پس آن انوار سماویه لطیفه
اشراق میکنند بان واسطکان وآن واسطکان بان مناسبتی که دارند
از آن انوار مستفیض میشوند وآن انوار را درک میکنند وآن واسطکان
دو طرف دارند یک طرف اعلائی دارند ویک طرف اسفلی طرف اعلای
اینها لطیف است ومناسبت باسمان دارد وطرف اسفل اینها قدری کثیفتر است
ومناسبت باهل زمین دارد پس از آن طرف اعلا که لطیف است از اسمان
میگیرند واز ان طرف اسفل خود که کثیف است ومناسبت بچشم ما دارد بما
میرسانند وچون مناسبت بچشم من پیدا کرد پس من بچشم خود می بینم
قطعهٔ نورانی که مصور بصورت افتاب است وقطعه را بصورت ماه

ماه می بینیم وقطعهٔ را بصورت مریخ یا مشتری یا زهره می بینیم وهکذا سایر
کواکب پس این کوکبی که ظاهر شده وتو می بینی ودر چشم تو عکس انداخته
آن کوکبی است که بواسطه هبا ظاهر شده وبواسطه هبا دیده وبر روی عرصه
هبا واین طرف هبا دیده والا تو از کوکب اسمانی هیچ خبر نداشتی کوکب
اسمانی در زمین کثیف ظاهر نمیشود ودر چشم تو عکس نمی اندازد وابداً ان
اسمان بزمین نمی آید ودست تو ابداً باو نمیرسد وچشم تو از دیدن او
کور هست هرچه میخواهی ببینی در همین هبا ببین واین هبا همین قطعه
وباسیفی ما ودر وسط ما شده هم زمین خودمان است که لطیف شده وبالا رفته واز انوار اسمانی از برای ما
جزاو بهم پس نورانی شده وجمیع عالم را نورانی کرده وهمین هباء است
که از برای ما محل نور وائینه ظهور گردیده وهمین خاک خودمان است که
باب اسمان ونماینده افتاب جهان شده پس حالا دیگر افتاب را در وجه او
ببین وبچشم خاک در او نظر کن او دیگر حالا خاک نیست اگر او را خاک
دیدی کافر میشوی باری این هوائی که تو می بینی هوا نیست بلکه هباء است واین
هبا آن دخان نیست که خداوند میفرماید ثم استوی الی السماء وهی دخان
آن دخان در اسمان وماده اسمان هست واگر این ماده هبائیه بنفسه افتاب
لطیف از برای ما غلیظ نمی شد واز برای ما ظاهر نمیشد وهمین افتابی که دیده میشود
غلیظ شده تا ما او را می بینیم وبا وجود این غلظت وکثافت باز هم لطیف لطیف است
واگر هبا بنفسه احساس حرارت وبرودت او را نمیکردیم ودر اینجا مطلب بسیار
شریفی است وآن اینست که انچه در اسمان است منزه از صفات ومبری از نقص است
ومعری از صورت است وفیوضات اسمانی بر یک نهج ویک نسق است ودر
دیگر هم اسمان آبی وترابی وهوائی وناری نیست ودر انجا آبی جدا از خاک وخاکی
جدا از هوا وهوائی جدا از نار نیست ودر انجا حرارتی ورطوبتی وبرودتی
ویبوستی ممتاز از یکدیگر نیست در انجا هرچه هست یک چیز است وانیکه
می بینی اثار را نسبت باسمان میدهند در اسمان اثاری واختلافی نیست
دیگر

پس اینکه اثار نسبت باسمان داده میشود بجهة اینست که آن اثارها را در اینجا دیده ایم
والا آنچه در اسمان هست از صفات واثار و علامات منزه هست و آنچه در فلک است
عام است و مخصوص بچیز خاص نیست و محدود بحدی و مصور بصورتی نیست آنچه
در اسمان است صورت او بالاتر از صورت است صورت او فی صورتیت
وحد او فی حدیت وصفت او فی صفت است پس چون چنین بود و اهل زمین
از صفات واثار او مطلع نمی شدند لهذا خداوند عالم از برای او چهار رکن و
چهار وجه قرار داد که عناصر اربعه باشد پس امر کرد خداوند عالم او را که متصل شود
بنار و در انجا کرم و خشک شود و از انجا نازل شود بکره هوا و در انجا کرم و تر
شود بعد از آن برسد بکره آب و در انجا سرد و تر شود بعد بخاک و در انجا
سرد و خشک شود بعد این اثارها تو در اینجا ببینی والا در اسمان حرارتی
نیست و افتاب اسمان کرم تر از ماه اسمان نیست اگر چه این معنی را حکمای طبیعیین
منکر میشوند ولکن حکیم الهی منکر نمیشود پس تو نمی توانی از حرارت و برودت اسمان
مطلع شوی و نمی توانی رطوبت و یبوست او را احساس کنی مگر در اینجا و نمی توانی
از صفات و اثار اسمانی و کیفیت اسمان خبر شوی مگر در اینجا بارض پس خداوند عالم
جل شانه در دنیا این غبار لطیف را از برای اهل زمین محل ظهور انوار و اثار
اسمانی قرار داده و این غبار لطیف تاب فیض حق قرار داده و این اسمانها استین الله
خدا و دست قدرت خدا و محل مشیت خدا هستند پس این غبار کثیف هر ام است  وجه خدا هم
از برای ظهور قدرت خدا و ائینه است از برای ظهور وجه خدا بار بعد از انی
که این مثل را در افاق عالم دانستی عرض میکنم ولا حول ولا قوة الا بالله که در عالم
بالا هم امر بر همین نهج هست و امر خداوند در جمیع ملک امریست واحده و ما امرنا
الا واحدة پس در عالم بالا خداوند عالم جل شانه صاحب مشیتی هست که از جمیع
صفات خلق منزه است و از جمیع نقایص انها مبر است پس از برای مشیت
فنائی و زوالی و ظلمتی و موتی نیست و زیاده و نقصان از برای او نیست و هکذا
سایر نقایص خلقیه در مشیت نیست و خلق اسفل بجهة نقصانی که دارند بمشیت
نسبت داده نمی شوند زیرا که مشیت مجمع جمیع کمالات است و خلق اسفل
خیرات است

صاحب
اسفل مجمع جمیع نقایص و عیوب و شرور است پس مشیت صاحب حیات است و
نور و ضیاء است مشیت باقی است و دائم است و صاحب قدرت است و غنی است
و هکذا جمیع کمالات پس تو میمیری و مشیت نمیمیرد تو فانی هستی و مشیت باقی است
تو ظلمانی هستی و مشیت نورانی است تو بدنی هستی که محتاجی بحیات و محتاجی
برزق و مشیت بخلاف تو هست و هکذا هرچه تو برا و هستی مشیت از آن خارج است
پس هر تو بر ضد مشیت و برخلاف مشیت شدی پس تو از مشیت دوری و مشیت
از تو دور است و تو متنفر از مشیت و مشیت از تو متنفر است پس آنچه از مشیت
بتو میرسد تو ملتفت نمی شوی و خبر نمیشوی و از فیوضات و امداد مشیت خبردار نیستی
پس از این جهة خداوند عالم ما بین تو و مشیت حق فاصله و واسطها قرار داد
که انها لغت مشیت را از برای تو ترجمه کنند و مقصود و منظور او را از برای تو
شرح کنند و مشیت بواسطه انها فیضها و مددهای خود را بسوی تو بفرستد پس تو
بواسطه انها مستفیض شوی و از لغت او خبر شوی و مراد او را بفهمی و بعد از ان
مقام مشیت مقام عقل هست و این عقل در میان موجودات مقام اول ما خلق الله
دارد و همین عقل قلم الجنانی است که خداوند با او نوشته هست ما کان و ما یکون
و این عقل همان روحی است که میفرماید یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی یعنی ای محمد از تو سوال میکنند از روح بگو در جواب ایشان
که روح از امر پروردگار منست و همین عقل مقام روح پیغمبر صلی الله علیه و آله است
که فرموده اول ما خلق الله روحی یعنی اول چیزیکه خداوند عالم خلق فرموده
روح من بوده و همین عقل مقام نور آن بزرگوار است چنانکه فرموده اول
ما خلق الله نوری اول چیزیکه خدا خلق فرموده نور من بوده و در حدیث
امام علیه السلام بجابر فرموده اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر
اول چیزیکه خداوند عالم خلق نمود نور نبی تو بوده ای جابر و ولایت پیغمبر
و ائمه علیهم السلام اصلی است از برای فضایل بسیار و هر کس که اقرار
بمقام اول ما خلق الله بودن ایشان کرد و در این مقام اعتقاد صحیح

که و ... اول است

ونقایص او کامل شد وخواص اولیت ایشان را دانست فضایل بسیار
ومطالب بسیار خواهد فهمید که در مقامات دیگر محتاج وحیران نخواهد شد وبجهة تنگی
تنگی وقت نمی توان خواص اول ما خلق الله بودن ایشان را در مجلس شرح
گرد بار رسانیم ونفهمیدن ...ست در کلیه ملک بعد از مقام عقل مقام روح است که این روح
مقام سایر پیغمبران عوام است که محمد خداوند جمیع پیغمبران را از نور مقدس محمد
وآل محمد علیهم السلام خلقت فرموده چنانکه فرموده اند آن الله خلقنا وخلق من
نورنا الانبیاء یعنی خداوند عالم ما خلق فرموده واز نور ما سایر پیغمبران را
آفرید وایشان یعنی پیغمبران روح ملکوتی وحیات این ملک هستند واگر وجود
وجمیع اجزاء عالم فنا
مقدس ایشان در این عالم نبوده هر اینه بدن این عالم میمرد ومتفسخ میشد و تمام
میباشد چنانکه هرگاه روح تو در بدن تو نباشد بدن تو میمیرد و مضمحل
متلاشی میشود پس پیغمبران روح این ملک وجان این جهانند وحیات هم
هر چیز بواسطه ایشانست واما این روح از جمله عجایب است نظر کن ببین
مادامی که روح تو در بدن تو هست بدن تو قائم وبرپاست و مضرات وآفات
وعاهات این ملک فاسد نمیشود پس اب انکه یک روز در آب ایستی و متاذی
نشوی واین بواسطه حیات است ماهی مادام عمر خود در آبست بواسطه حیاتی که دارد
واگر مرد از هم میباشد وصاحب روح در جاهای گرم منزل میکند مثل کرم
معده که در معده ساکن میشود بواسطه آن حرارتی که در معده است وهم چنین سنگ
جمیع چیزها روح است دفع کننده روح است جذب کننده وهضم کننده روح است
پس این روح هم یک عجیب وغریبی است که بواسطه او انسان سالم میماند و محافظت
از انسان میکند این روح چیزیست که بواسطه او جمیع موذیات دفع از انسان
میشود حتی حشرات وحیوانات درنده وپرنده بجهت روح از بدن تو دفع میکند
هرگاه روح تو صحیح وسالم وقوی باشد شیر از تو فرار میکند کسانی را که شیر صید نمود
بواسطه ضعف روح ایشانست چرا که وقتی که خوابیده گربه نمی آید دست وپای
ترا نخورد گربه که گوشت را میخورد وبدن تو هم که گوشت دارد این بواسطه
حیات است ببین اگر روح تو صحیح باشد وقوت داشته مگس بر بدن

بر بدن تو نمی نشیند یا کمتر می نشیند ولکن این آدمهای ناخوش وضعیف واطفال
که مگس زیاد بر بدن آنها می نشیند بواسطه این است که روح ایشان ضعیف ومریض
شده واگر انسان مرد وبکلی روح از بدن او بیرون رفت حیوانات دیگر بیشتر اذیت
میکنند پس مادامی که روح در بدن هست این بدن سالم است واضداد او را اذیت
نمیکنند ووقتی که بیرون رفت واز این بدن اعراض کرد میت میشود ومتعفن و مضمحل
میشود پس بقای بدن تو بواسطه روح است وحرکت وسکون تو وقیام وقعود تو
وهستی وادراک تو وجمیع افعال واعمال واقوال واحوال تو بواسطه
که عظمت روح را
در نفس خود ببینی
که چه بسیار
امر او عظمت
او دارد فوق
عالم جان رسید
روح است حال آیا این ملک با این عظمت واسمانهای دوار واین افلاک وکواکب با این عظم
وانوار وآثار که همه در گردش است در لیل ونهار واین هفت طبقه زمین که ساکن وبرقرار است
از برای او حیات وجانی نیست وآیا این ملک سالم با وجود اضداد غیر متناهیه که از برای
او هست از برای او حیاتی نیست نظر کن ببین اگر از برای این ملک روحانی نیست که حافظ ونگاهدار
او باشد پس چرا مریخ با آن حرارتی که دارد مشتعل نمیشود وتمام عالم را نمی سوزاند
وزحل با آن برودتی که دارد چرا این عالم را منجمد نمی کند وحال آنکه اینها از جمله ستارهای
عظیمه وبا تاثیر هستند پس آنکه می بینی عالم برقرار است وجمیع اجزاء این ملک در حد
ومقام خود ثابت هستند وتخلف نمیکنند پس بدان که بواسطه جان عالم است واگر از برای
این عالم حیاتی نیست پس چرا جاذبهای ملک تو را جذب نمی کنند ودافعهای ملک
تو را دفع نمی کنند وهاضمهای این ملک تو را هضم نمی کنند وتو را مضمحل وفانی نمی کنند
پس بدان که این بواسطه انبیاء واز برکت ایشان است پس ایشانند روح این عالم اند
ومادامی که آن بزرگواران در ملک هستند این ملک قائم وبرپاست وزنده است
وباقی است وهر وقت که از ملک بیرون رفتند واین عالم را از وجود مبارک خود خالی گذاردند
این عالم هلاک میکند ومیمیرد واز هم میباشد بار دیگر بعد از عرصه عالم روح وبالاتر
از عالم انبیاء عرصه نفس وعالم انسانیت است که عرش آن عالم مقام نقباء کلی وکرسی
آن عالم مقام نجباء کلی است وپس از آن آفتاب وماه آن عالم مقام نقیب ونجیب
جزئیت وترتیب ونظم ونسق در عالم حقیقت بهمین طور است که عرض میکنیم بعد از مقام

عرش و کرسی فلک شمس است بعد فلک قمر بعد پائین تر از فلک قمر فلک زحل است بعد فلک
عطارد بعد مشتری بعد مریخ بعد زهره بعد عناصر بترتیب تا برسد بخاک پس برخلاف فیض حق
پس فیوضات اول میرسد بعرش بعد بکرسی بعد بافتاب و ماه بعد بسایر افلاک بعد
بعناصر تا برسد بزمین پس آنچه از فیوضات و مددها و امرها و نهیها که از جانب خداوند عالم
بتو میرسد از این ابواب و از این راه و طریق بتو میرسد پس جمیع فیوضات از مشیت
خداوند عالم بعالم عقل میرسد بعد بعالم روح میرسد بعد بعالم نفس بعد در عالم نفس
بواسطهای چند بتو میرسد و باب منحصر است بهمین راه و دیگر فرار و گریز نیست
و فیوضات هم مگر از این راه بعد عالمی هم اول بعرش آن عالم میرسد بعد بکرسی آن عالم بعد بافتاب
و ماه آن عالم و هکذا بهمین ترتیب تا برسد بخاک آن عالم و بعضی گمان کرده اند که سبیل الله
و باب متعدد است و چنین نیست بلکه سبیل الله و باب الله واحد است و اگر متعدد بود
خداوند عالم باب خود را و سبیل خود را منحصر نمیفرمود و خلق را از آن راهی که غیر
خدا قرار داده و از غیر آن بابی که مقرر فرموده نهی نمیفرمودند پس تو حرکت نمیتوانی
بکنی مگر از آن بابی که خدا قرار داده و سؤالی و عرض حاجتی از خداوند عالم نمیتوانی
بکنی و فیض از جانب خدا بتو نمیرسد مگر از بابهای خدا و مگر از واسطها و وسیلهائی
که خداوند از برای خود قرار داده و از برای این سبیل و از برای این راه مثل راههای
دنیا طرفی و جهتی و پهلوئی نیست بلکه راههای خدا و سبیل خدا صرف راه است
و دیگر طرفی و جهتی و یمینی و یساری از برای او نیست آیا نشنیدهٔ که نهرهای بهشت
بی اخدود است از شدت صفا و لطافتی که دارد آب در اخدود جاری نیست پس تو در آنجا
در کنار نهر نمی نشینی زیرا که نهرهای بهشت کناره و جوی ندارد بلکه آب از بالا به پائین
مثل باران سرازیر میشود و در بهشت جمیع امور مؤمنین بالطوع میل ایشان میکند
پس اگر مؤمنی خواست که آب از برای او جاری شود فی الفور از بالا به پائین مثل بلور
از برای او جاری میشود و هم چنین درختهای بهشت برعکس درختهای دنیا است چنانکه
جمیع اوضاع آخرت برعکس دنیا است پس درختهای جنت ریشه ایشان و اصل ایشان
بالا است و شاخها و برگها و میوههای ایشان پائین است پس هم چنین سبیل جنت و طریق

و طریق جنت طریقی است که از برای او خطی و طرفی نیست بلکه او صرف سبیل است
و او او است و بس و بر تو است که سیر کنی و حرکت کنی از این راه بسوی خداوند عالم
پس بر تو باد که بروی از ابواب بسوی مشیت خداوند عالم تا آنکه جمیع فیوضات
و امدادها و انوار و آثار از این ابواب بتو برسد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

معیم ۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبینا و مولینا محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس من الاولین و
الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید الله
لا اله الا هو الحی القیوم الخ دیروز عرض کردم که یکی دیگر از مقامات ائمه اطهار علیهم
صلوات الله الملک الجبار مقام بابیت است و آن بزرگواران در آن که مقام باب
خداوند عالم هستند از برای جمیع خلق و خداوند عالم جل شانه جمیع فیوضات و عطاهای
خود را که بخلق خود عطا میکند از این باب عطا میکند و هم چنین ایشان باب خلق
هستند از برای خداوند عالم جل شانه و جمیع خلق عرضهای خود را و حاجات خود را
و دعاهای خود و طاعات و عبادات خود را که بسوی خدا میفرستند از این باب میفرستند
بجهة آنکه ایشان علیهم السلام واسطه کبری و برزخ کلی ما بین خدا و خلق هستند و باب
فیوضات خدا و راه وصول بسوی خدا منحصر باین بزرگواران است چرا که ایشانند
سبیل اعظم خدا و طریق اقوم خدا چنانکه در زیارت جامعه درباره ایشان میخوانی
انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم پس از برای تو محال است که از این مقام
تجاوز کنی و بغیر از ایشان بخدا برسی و محال است که از غیر این سبیل بخداوند
عالم جل شانه واصل شوی پس آن کسانیکه گمان کرده اند که از غیر این سبیل بخدا
رسیده اند ابدا نرسیده اند کسانیکه اقرار بنبوت پیغمبر ما صلعم نکرده اند و کسانیکه
اقرار بنبوت انبیاء نکرده اند و کسانیکه اقرار بائمه اطهار علیهم السلام نکرده اند یا اقرار
ببعضی کرده اند و اقرار ببعضی نکرده اند این جماعت اگر چه بحسب ظاهر باعتقاد خودشان
اقرار بخدائی کرده و نام خدائی بزبان جاری کنند و لکن دروغ میگویند و در واقع
اقرار نکرده اند و خدای ایشان خدا نیست و افترا بر خدا بسته اند چنین خدائی

خدای مسلمین و مؤمنین نیست و مسلمین خدای ایشان را عبادت نکرده اند و پیغمبر و ائمه علیهم السلام
ایشان را بسوی چنین خدائی دعوت نکرده اند خدائی که ابوبکر و عمر مخزن سر او و محل
امر و نهی او باشند خدا نیست پیغمبری که ابوبکر و عمر خلیفه او و وصی او باشند پیغمبر نیست
خدائی که از برای او شریک باشد خدا نیست خدائیکه عاجز و ناقص باشد چنین خدائی
خدای ما نیست پس اگر در قول این جماعت و مزخرفات ایشان و اعتقادات ایشان و چیزی
که گفته اند که شرک صرف و کفر محض است و افترا بر خداست نظر کنی هر آینه ایشان را دروغگو
خواهی یافت که خدای تو غیر از خدای ایشان است و پیغمبر تو غیر از پیغمبر ایشان است مثلی عرض
کنم مثلا هرگاه تو شخصی را دیدی یا رفیق داشته باشی که خوش صورت و خوش سیما و خوش
خلق و دارای کمالات حسنه باشد و اسم او هم حسن باشد هرگاه تو چنین شخص را
دیدی و شناختی و شخص دیگر مدعی این شد که من هم حسن را میشناسم و بنا کرد صفات
او را از برای تو تعریف کردن و وصف کند او را و تعریف کند بصفاتی که در حسن تو
نیست پس حسن تو خوش خلق است و آن حسنی که او تعریف میکند میگوید بد خلق است
حسن تو جمیل و جلیل است او میگوید حسنی که من میشناسم قبیح است کریه المنظر است
کور است کر است و هکذا توصیف کند بصفاتی که مخالف صفات حسن تو است
پس تو در جواب او خواهی گفت که این حسنی که تو تعریف کردی غیر از حسن من است
حسن من مجمع جمیع کمالات است و این حسنی که تو تعریف کردی مجمع جمیع نقایص
و قبایح است پس در دعوی این ملک بالتحسین نامی دیگر هست با این صفات که تو او را
وصف کردی و یا اینکه آن شخص که تو او را تعریف کردی اسمش حسن نیست و تو دروغ
اسم او را حسن گذاشته حال هم چنین ولله المثل الاعلی خدای ما خدائیست احد و صاحب
عظمت و جلال و جمال و کبریاء خدائیست فرد و صمد که از چیزی بیرون نیامده و
چیزی از او بیرون نیامده و از برای او کفو و شریک و نظیر نیست از برای او زن و
شبیه نیست خدائیست صاحب قوت و قدرت و سلطنت خدائیست خالق و رازق
خدائیست که میمیراند و زنده میکند خدائیست باقی و دائم و ازلی و ابدی و هکذا
صاحب جمیع صفات کمالیه چنین خدائی خدای ما است پس در این هنگام اگر
کسی او را بغیر از این صفات وصف کند چنین کسی خدا نیست و اگر خدای تجویز

بکند بغیر از این صفات توصیف کند و نقص از برای خدا اثبات کند پس افترا
بر خدا بسته و دروغ گفته پس کافر شده پس خدائیکه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
پیغمبر او است و علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه او است و ائمه اطهار علیهم السلام
ائمه او هستند و از برای او شریعتی است و قرآنی است و اینکه که بخلق عطا میکند
از این راه عطا میکند چنین خدائی خدا است و چنان خدائی خدای نجبا است و خدای
مسلمین است والحمد لله رب العالمین خدای خودمان را شناخته ایم و عبادت میکنیم او را — ازحاشیه ۱۵ ص م
از روی معرفت و بصیرت و یقین و عبادت میکنیم خدا را آن را که خدا قرار داده پس اگر
کسی گفت که خداوند پیغمبر صلی الله را بسوی خلق نفرستاده پس معلوم میشود که چنین خدائی
که پیغمبر نفرستاده خدای من نیست هم چنین اگر گفت که خداوند انبیا را در میان خلق
نفرستاده یا بعض از ایشان را نفرستاده یا اینکه گفت ائمه هدی علیهم السلام خلفای پیغمبر نیستند
یا منکر فعلی از افعال خدا شد یا منکر صفتی از صفات خدا شد و هکذا در سایر امور دین
و شریعت اگر اعتقاد او مخالف شد با اعتقاد اهل حق پس خدای او خدای ما نیست و پیغمبر او
پیغمبر ما نیست و امام او امام ما نیست و دین و مذهب او دین و مذهب ما نیست و کتاب
او کتاب ما نیست و هکذا پس صفات خدای او برخلاف صفات خدای من است پس خدای
من محبوب است و خدای او ملعون خدای من قادر است و خدای او عاجز خدای من
جمیل است و خدای او قبیح و هکذا از برای خدای من است هر مدح و هر صفت خیر
و از برای خدای او است هر مذمتی و هر صفت شر خدائی که از ابوبکر و عمر تجلی
بکند چنین خدائی جمیل نیست جلیل نیست هر خدای ما جمیل است و جمیل از جمیل تجلی میکند
نه از چنین مثل عمر خدای ما کامل است و کامل تجلی نمیکند مگر از کامل نه از ناقص خدای
ما قادر است و قادر از قادر جلوه میکند نه از عاجز خدای ما خدائیست عالم و عالم از عالم
ظاهر میشود نه از جاهل و عمر جاهل بود و عاجز و ناقص و قبیح بود پس از او قباحت و عجز
و جهل ظاهر میشود و صاحب قدرت از عاجز ظاهر نمیشود عمر جبون بود و شجاع از شخص
جبون و ترسنده ظاهر نمیشود وجه بسیار از حد دیده شده بود از او که در جنگها فرار
میکرد و میگریخت و جبن و رعب او و فرار او در میان اهل تسنن معروف است و کی

منکر نیست حتی اینکه صدیق او و دوست او ابن ابی الحدید سنی او را بجهة فرار کردنش
سرزنش میکند و میگوید نمی دانم آیا او مرد بود یا زنی بود که صورت او مرد و بارک
بود و خضاب بسته بود و علم او یعنی جهل او بجهتی بود که خود او میگفت کل الناس افقه
من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی جمیع مردم حتی عروسهای در حجله از عمر فقیه‌تر
و دانا تر اند پس آیا از چنین جاهلی خدای حکیم و علیم تجلی میکند حاشا و کلا بلکه
از چنین احمق سفیه و جاهل تجلی میکند نه حکیم و عالم و علم او بسیاست و ریاست بطوری
بود که در مسائل و احکام مثل خر بگل فرو میرفت هر مسئله که از او میپرسیدند خودش که
نمیدانست از صحابه که بودند مشورت میکرد و سؤال میکرد که شما در خصوص این مسئله
چه میگوئید آنها هم مثل خودش جاهل بودند تا اینکه حضرت امیر علیه السلام تشریف
می‌آوردند و حکم میفرمودند و رتق و فتق مسائل و احکام بدست مبارک آنحضرت
میشد پس عمر جاهل بود و علم ریاست و سیاست نداشت و لا محاله کسی که از او
تجلی میکند او هم جاهل است و سیاست و ریاست ندارد و هم چنین اخلاق او
و احوال او و خلق او خلق منحوس بود و همیشه بدخلق و عبوس و کج خلق بود بطوری
بود که نمیشد اصلا یک کلمه خوش باو گفت پس آیا از چنین کسی حلم و صبر ظاهر میشود
حاشا و کلا و آیا با آن همه کذبی که از او ظاهر میشد صادق بود حاشا چنان
کاذبی بود که هر دروغ گوئی فرع کذب او است خود او اقرار میکرد که من یک آن ایمان
بخدا و رسول نیاوردم و یک سجده از برای خدا نکرده ام و همیشه بت پرستیده ام و
بت همراه خود داشت و سجده به بت میکرد در باطن و لکن در ظاهر بدروغ اظهار
اسلام میکرد و تعظیم اسلام میکرد شاید که کهنه و سحره قبل از مبعوث شدن
پیغمبر صلعم آن دو را خبر داده بودند که چنین پیغمبری میآید و سلطان و غالب و تمام
میشود و گردن گردنکشان را ذلیل میکند از این جهة در ظاهر تکیه از اسلام کردند
و اظهار اسلام میکردند و الا در باطن بت پرست بودند و کافر بودند کافر زنده
بودند و کافر هم مردند و بدرک واصل شدند پس آیا از چنین کسی صدق و صفا و کافرکانه
امانت و وفا ظاهر میشد حاشا و کلا پس خدائی که از ابو بکر و عمر تجلی میکند کاذبست
خدائی که از آن دو خبیث ظاهر میشود خدائیست که رحم ندارد و خدائیست عاجز و قبیح
و ذلیل و سفیه و جاهل و مکار و حیله باز و هکذا جمیع صفات روباه پس اگر خدای

خدای عمر را خدا دانستی مثل آن جماعتی خواهد بود که گاو را خدا دانستند و سنگ و درخت را
خدا دانستند پس اگر کسی خدا را از این راه توحید کند چنین کسی مثل بت پرست خواهد بود
پس در خدای حق اختلاف نیست و خدای حق خدائیست واحد و خدای عمر با خدای مسلمین
مختلف شد و هم چنین در حکم خدای ما و در امر خدای ما اختلاف نیست میفرماید و ما امرنا
الا واحدة و امر خدا و حکم خدا اینست که بعد از پیغمبر صلعم حضرت امیر علیه السلام خلیفه او و وصی
او و ولی او و صاحب امر و حکم و شرع او باشد و بعد از حضرت امیر علیه السلام حضرت
امام حسن علیه السلام صاحب امر باشد و هکذا تا قائم آل محمد علیهم السلام پس جماعتی از امت
پیغمبر که در بعضی از ائمه توقف کردند و واقفی شدند اینها مختلف شدند و از مذهب اسلام
خارج شدند و مرتد و کافر شدند و هم چنین امروز هم جماعتی هستند که واقف هستند
و اقرار بشیعیان اثنی عشری نکرده اند پس آیا این جماعت در مذهب ما و از مذهب ما هستند
و حال اینکه اختلاف کرده اند در دین ما نه والله از مذهب ما نیستند و خارج شده اند
خوب میخواهم بدانم آیا از مذهب ما نیست که شیعه شعاع امام و نور امام است و
امام بی شیعه نمی شود چنانکه آفتاب بی نور نمیشود آفتاب بی نور آفتاب نیست هم چنین امام بی شیعه
امام نیست و این مسلم است که نور آن چیزی است که ظاهر باشد و هم ظاهر کننده
غیر باشد پس نور مخفی معنی ندارد و نور مخفی اصلش نور نیست پس نور یعنی ظاهر
و شیعه نور امام است پس باید ظاهر باشد و عالم را روشن کند و مردم را هدایت
کند و قلبهای مظلمه را هم روشن کند و چیزی که ظاهر شد و وجود او از برای ظهور است
مخفی نمیشود پس چرا از تو مخفی شده و واقف شده و حیران و سرگردانی باری مقصود این است
که در مقام شیعه هم واقف بوده اند میشود و چون واقف شدند مختلف شدند و در دین
ما اختلاف نیست پس خارج شدند از اسلام و در اینجا نکته شریف است و آن اینست که این جماعت هم
در امت لا محاله اختلاف هست و چونکه در میان آنها منافقین هست بعد از آنکه پیغمبر
یا امام یا هر حجتی که از میان رفت لا محاله اختلاف میشود و اختلاف آنها دلیل این نیست که
که در اسلام اختلاف هست در اسلام و ایمان و در دین حق ابدا اختلاف نیست اختلاف
در منافقین امت است نه در خود اسلام بلکه عرض میکنم که اختلاف آنها دلیل این است که
در اسلام اختلاف نیست و اگر جمیع آنها در دین پیغمبر و در شرع او متفق و متحد بودند دلیل
این بود که در اسلام اختلاف بود پس در میان امت آن جماعتی که در دین حق حرف باطل گفتند

واطاعت ولی لاحق نکنند پس اینها هدایت یافتند و مؤمن و ناجی شدند و اینها محل کلام
و اما آن جماعتی که در میان فرق اهل حق طرف باطل را گرفتند و اطاعت ولی لاحق را
نکردند و در نظام اسلام کهنه نکنند پس اینها مختلف شدند و گمراه شدند و کافر و هالک (اظهار رحم)
شدند اگرچه بحسب ظاهر اظهار اسلام کنند و لکن در باطن از اسلام خارجند پس
واقف در اسلام و از اهل اسلام نیست و اسلام آنست که ائمه علیهم السلام جز نفس
نفوس باشند و اولیاء ایشان اولیاء ما باشند و دوست بداریم ایشان را و بوسیله
و توسل و تقرب بآل محمد علیهم السلام بجوئیم و هم چنین از اسلام است عداوت اعداء آل
محمد علیهم السلام پس ما باید با ایشان دشمن باشیم و این ولایت اولیاء و برائت اعداء
از ارکان اسلام و ایمان است و کسیکه منکر این رکن شود پس او از اسلام و ایمان خارج
میشود پس مخالفت امت و اختلاف رعیت باعث این نمیشود که در اسلام اختلاف
هست در اسلام اختلاف نیست و در اسلام اختلاف نیست حق و اهل حق همیشه متحدند
پس این که مختلف شده اختلاف او دلیل اینست که در سابق هم مختلف بوده و ایمان
سابق نیاورده بوده بلکه از خوف شمشیر پیغمبر و از خوف قهر و غلبه و سلطنت اعوان او
خود مترسید چند روزی متابعت پیغمبر کرده و اظهار اسلام کرده و الا در باطن ابدا
اسلام نیاورده و حالت او نیست مگر مثل حالت حیوان وحشی که در سفر همراه انسان و شایع
انسان است پس کسیکه بعد از پیغمبر صلعم از علی بن ابیطالب علیه السلام دست برداشت
و انکار حق آنحضرت را کرد یا بعد از هر امام سابقی تصدیق امام لاحق را نکرد و اقبال
بمخالفین ایشان کرد یا توقف کرد در حق ایشان و واقف شد چنین کسی توقع نداشته (اهل حق شیعیان ایشان ... کهنه)
باشد که او را مسلم بگویند و مسلم نخواهد و نیست مسلم کسی است که بگوید یعنی اقرار
اعتقاد کند که خدا گوید عالم جل شانه خدائی است واحد و خدائی است بحق و
پیغمبر صلعم نبی و رسول او است و ائمه علیهم السلام ائمه حق اند که از جانب پیغمبر
جانب امام و پیشوای خلق اند و خلیفه او و وصی اویند و اقرار کند که ولایت اولیاء
و برائت از اعداء واجب است و کفایت نمی کند معرفت ائمه اطهار علیهم السلام
باسم و رسم ایشان و الا باید اینکه در تعداد و شمردن عبدالله افطح یا محمد حنفیه یا زید
داخل میکنند پس شخص مسلم باید دوست بدارد دوستان آل محمد علیهم السلام را
و دشمن بدارد دشمنان ایشان را و باید بداند و اعتقاد کند که این ولایت اولیاء

اولیاء و برائت اعداء فریضه است و رکنی از ارکان دین و اسلام است جمیع پیغمبران این رکن را
از ارکان دین شمرده اند و از امتهای خودشان عهد و میثاق و ولایت اولیاء را
گرفته اند این چیز تازه نیست و لکن همه تازه شنیده اند پس کسیکه این رکن اعظم را
از اسلام بیرون کند خود را از اسلام بیرون میکند پس آن پیغمبریکه ما قبول
کرده ایم و شناخته ایم احدی از خلق نشناخته و قبول نکرده است ابدا بجهة اینکه پیغمبر ما
علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه او است و ائمه بعد از او خلیفه اویند و اولیاء او اولیاء
اویند و راویان اخبار خلیفگان اویند چنانکه پیغمبر صلعم فرمودند اللهم ارحم خلفائی
ثلثا قیل من هم قال الذین یاتون بعدی و یروون حدیثی و یبلغون علی سه دفعه
فرمودند خدایا رحمت کن خلیفگان مرا عرض کردند یا رسول الله کیانند این خلیفگان
تو فرمودند آن جماعتی از امت من که بعد از من میآیند و احادیث مرا از برای امت
روایت میکنند و علم مرا در میان ایشان منتشر میکنند پس دوستی دوستان از شرط
ایمان و اسلام است و پیغمبر صلعم فرمودند بحضرت امیر علیه السلام که یا علی محبک من
احبک واحب من احبک و ابغض من ابغضک و مبغضک من ابغضک و ابغض
من احبک و احب من ابغضک یعنی ای علی دوست تو کسی است که دوست بدارد تو را
و دوست بدارد دوست تو را و دشمن بدارد دشمن تو را و دشمن تو کسی است که دشمن بدارد
تو را و دشمن بدارد دوست تو را و دوست بدارد دشمن تو را این شرط ایمان است که
که خلفا در حمول (?) را دوست بدارد و اخبار در این باب از حد و احصا بیرون است
و حرف ما و مطلب ما با دیگران اینست و فرق ما با سایرین در همین ولایت اولیاء و برائت
اعداء است و الا ما بدعتی در دین نکرده ایم و امام سیزدهم قائل نشده ایم و این هم
چیز تازه نیست بلکه عهد قدیم است و کتاب و سنت از این مطلب پر است و لکن
مردم از جهة بخل و حسدی که با ما دارند نمی فهمند یا از شدت عداوت گوش
بسخن ما نمیدهند والحذر الحذر از اینکه اگر بخواهی از کسی مطلبی بفهمی با او از اینباب
در دل حقد بخل و حسد او را یا عناد او را داشته باشی پس اگر تو با من حسد و عناد
داشته باشی و بخواهی حقیقت مرا بفهمی چنین چیزی محال است بجهة اینکه حسد و عناد چشم [illegible]
و فهم او را کور میکند بطوریکه سفید را سیاه و سیاه را سفید می بیند و لکن اگر
بطوری سلیقه او را معوج میکند

وجهت

حق را باطل و باطل را حق می‌خواهد ولکن اگر از روی خضوع و خشوع و بطور اخلاص
در نزد صاحب امر نشستی و دلیل او شدی و از برای او خالص شدی پس هر چه از
میگویم هم — که امر او و حقیقت او را از برای تو واضح و ظاهر کند و بفهمی که آنچه من از آل محمد علیهم السلام است
و حق است و آنچه مخالف او است باطل است مثل اینکه دو نفر مشق کرده باشند و
خط نوشته باشند و تو را حکم کنند که کدام یک بهتر نوشته‌اند اگر از برای تو غرض
نباشد و میلی به هیچ کدام نداشته باشی فوراً میفهمی که کدام یک بهتر نوشته‌اند ولکن
اگر یکی از آن دو نفر قرابت داشته باشی یا رفیق تو یا پسر تو باشند و از برای تو غرض
باشد ابداً انصاف نخواهی داد و نخواهی فهمید که کدام بهتر نوشته‌اند و با آنکه هر کدام
بدتر نوشته‌اند میگوئی او بهتر نوشته بجهة اینکه بجهة دوستی پسر است تو غرض داری
و چون غرض داری هر غرضی مانع میشود و فهم تو را کور میکند و حق را نخواهی فهمید و از این
جهت است که در شرع و در اسلام پیغمبر صلعم حکم فرموده است و شرط کرده است که قاضی
و حاکم شرع رشوه و هدیه قبول نکند بجهة اینکه حالت رشوه چنین است که البته
قلب او را نرم میکند و در مسئله تقید نمیکند و غور نمی کند و دقت نمی کند پس حق را
نمی فهمد و حالت هدیه نیز بکلی تغییر میدهد هر حالت قند چنین است که لا محاله ... را
جرح میکند مثل اینکه قاضی بوده که دو نفر مرافعه رفته بودند و یکی از آن دو نفر
یک قدری حقند روسبز از برای قاضی رشوه برده بود و حکم را به او داده بود
فردا که شد آن مدعی دیگر آمد و هر دفعه مرافعه کردند و آن مدعی هم یک اشرفی
در دهان خود در سر زبان خود گذاشت بطوریکه هر وقت حرف میزند سر زبان خود
آن اشرفی را به بیند و نشان او بدهد که یعنی این رشوه است پس بنا کرد به مرافعه کردن
و حرف زدن قاضی اشرفی را که سر زبان او دید فهمید و او در حکم را به او نمی داد
آن مدعی اولی گفت تو دیروز حکم را بمن دادی امروز چرا اینطور شد گفت
برو پی کار خودت ای حرفهای حقند روسبز حضرت که تو میزدی مهر کرد از
دلم نقش زر میبالد پس حکم اولی بواسطه اشرفی نسخ و باطل شد و اگر حاکم یک طرف
میل کند خداوند عالم او را در قبر عذاب خواهد کرد و از عذاب قبر ایمن نیست حتی
اینکه اگر حق هم با آن طرفی باشد که میل کرده باز خداوند او را معذب خواهد کرد که

خواهد کرد چنانکه معروف است که در زمان بنی اسرائیل قاضی بوده که مقدس بود و حکم بحق هم
میکرد در وقت وفاتش بزن خود وصیت کرد و مرد بعد از مرگ او زن او او را در خواب
دید و از حالت او سؤال کرد گفت من در عذاب و عقابم ضعیفه گفت چرا سبب چیست و باعث چه
گفت بجهة آن حکمی که میانه برادر تو و آن شخص دیگر کردم و حق هم با برادر تو بود
و حکم هم باو دادم ولکن وقتیکه پیش من مرافعه آمدند قبل از اینکه حکم بکنم در نفس
خود گفتم و میل کردم که کاشکی حق با برادر تو میبود و حق هم با او بود ولکن خداوند
عالم مرا عذاب میکند بجهة اینکه میل به برادر تو داشتم بار پس بجهة همین است
که آنها باید از قضاوت و فتوا دادن فرار کنند و قضاوت نقص آنها است
بجهة اینکه اگر در نفس انسان غرض و میلی باشد لا محاله سلیقه را معوج میکند
و فطرت انسان را تغییر میدهد پس تو بجهة قرابتی و رفاقتی که با کسی داری
از اهل غرض مباش و حسد و بخل را از قلب خود بیرون کن و انصاف پیشه
خود کن تا حق را بفهمی و بشناسی و تعجب اینست که دو نفر هستند که رفاقت و
قرابتی هم با من ندارند و نه نفع آنها از من و نه ضرر آنها بر من است و مع ذلک
من غرض دارم و دلم میخواهد که حق با آن کسیکه میخواهم باشد پس تو غرض داری
والا حق شناختن و کسی را حق دانستن بدلخواه تو نیست و اگر دو نفر عالم باشند
و تو در نفس خود غرض داشته باشی پس اگر یکی گفت خدا تو بت منبور او نماز میکند
وعدله — تو ترک نماز میکنی او راست میگوید تو دروغ منبور او وفا میکند تو جفا و ظلم
هر چند و هکذا ولکن کسیکه غرض نداشته باشد و انصاف داشته باشد و مؤمن باشد
حق را می بیند و می فهمد و میشناسد و فطرة مؤمن لا محاله بسوی حق میرود اگر
هم اره برفرق او بگذارند لا محاله حق را نخواهد فهمید و با اهل حق ملحق خواهد شد
این حدیث — مؤمن حق است و از حق و با حق است ... از برای مؤمن که اگر مؤمن
البته هم — در مشرق باشد خداوند او را متصل با امام مسلمین خواهد کرد و ملحق باو خواهد شد
و اگر کافر در بهشت مکه باشد البته میل باهل کفر و امام کافرین خواهد کرد و باهل
حق لا محاله ملحق خواهد شد پس اگر نظر کنی در اخبار آل محمد علیهم السلام و تدبر کنی
بارش

خواهم یافت که خداوند عالم جل شأنه ولایت اولیا و برائت از اعدا را رکن دین و اصل ایمان
قرار داده و این معنی غایة که من تو را دوست بدارم و دشمن تو را هم دوست بدارم
دوست تو را دشمن بدارم پس اگر دوست داشتم تو را و دوست داشتم دوست تو را هم
و همچنین دوست داشتم دوست تو را و دشمن داشتم دشمن تو را و دشمن داشتم دوست تو را
دشمنی نیست این معنی محبت است پس اگر شخص اقرار بیک امام از ائمه اثنی عشر (داشتم)
کند و بامام دیگر اقرار نکند یا آنکه اقرار بجمیع ائمه کند و اقرار بفاطمه علیها السلام نکند یا آنکه
اقرار بفاطمه هم کند ولکن اقرار بانبیاء نکند یا آنکه بولایت اولیاء و بعض اعداء
اقرار نکرد یا آنکه بولایت تنها اقرار کرد دیگر اقرار بعداوت اعداء نکند بغیر مسلم شد
و صلح کل شد و گفت چنان باشند و بد سرکن که بعد از مردن تعرفی مسلمانست
بزعم شوید و مهدو و نبود زانند یا آنکه دوستان را دوست نمیدارد و تحصیل ولایت
اولیاء نمی کند و تحصیل عداوت تنها میکند و هکذا از این نکات پس چنین کسی از مسلمین
و در حکم مسلمین نیست و از اسلام خارج است و چنین کسی اگر خدائی گفت خدای او
خدای ما نیست خدای ما کسی است که از این ائمه [illegible] و از [illegible] باب علی تجلی کرده
باشد و همچنین هرچه از اسم نبی یا علی بزبان بگوید آنچه او میگوید نبی ما و علی ما نیست
نبی ما خبر از خدا میدهد و نبی او خبر از شیطان میدهد علی ما خبر از پیغمبر میدهد و علی
(همچو) او خبر از عمر میدهد و همچنین از دین و اسلام و شرع و احکام و مسائل بگوید همچه
از اینها دخلی بما ندارد چشم آن چیزیست که بر روی صورت باشد نه آنکه بر روی
دیوار باشد و اینها اصلا چشم ندارند چشم کور دارند که بر روی دیوار است
(ائمه اطهار علیهم السلام) پس آن خدائیکه ما میگوئیم و اقرار داریم آن خدائیست که از این باب تجلی کند و از این
طریق آمده باشد و خالق آسمان و زمین و عالم بما کان و ما یکون باشد و حاضر
در هر مکان و ناظر در هر زمان باشد و الا خالق ما و خدای ما نیست و خداوند عالم
منحصر و معین باشد در ائمه اطهار و انبیاء کبار و اولیاء کبار علیهم السلام پس اگر
تو گمان کنی خدائی هست که از این باب و از این سبیل عطا نمی کند چنین خدائی خدا
(اعراض هم) نیست پس چه قدر جاهل و احمق اند آن کسانیکه از این باب [illegible] اند [illegible] کیکه
گفت که خدایا تو اگر قادری که خیر بمن عطا کنی آن خیر را از دست علی بمن عطا
عطا مکن و راضی نیستم که خیرات بتوسط علی بمن برسد بعینه حالت او مثل حالت

حالت آن ملعون است که در روز غدیر خم وقتی که حضرت پیغمبر صلعم علی بن ابیطالب را
بخلافت نصب فرمود و عهد ولایت آن بزرگوار را از مردم گرفت آن
ملعون برخواست و گفت اگر حق اینست که تو قرار دادۀ راضی هستم که از آسمان
صاعقه بر من نازل شود پس از میان جمعیت بیرون رفت و فوراً خداوند عالم صاعقۀ بر سر
او نازل کرد و بدرک واصل شد پس آن ملعون شخص علی بن ابیطالب علیه السلام را
دوست نمیداشت بجهة آنکه آنچه بخلق عطا میشود از راه علی بن ابیطالب عطا کرده میشود پس
اگر کسی رؤیت علی بن ابیطالب و شخص او را دوست نمیدارد و میگوید که او طفل است و
سن او کم است و شوخی زیاد میکند چنین کسی قبول ولایت او را نخواهد کرد و اغلب
این مجهول معالجه نمیشوند مگر بشمشیر و زبان معالجه از ایشان نمی کند و جمیع انبیا و اولیا مبعوث
بشمشیر شدند و شمشیر نکشیدند مگر بعد از آنکه مجهول بزبان معالجه نمی شدند و تا بزبان
معالجه میشدند و حرف در اینها تأثیر میکرد شمشیر نمی کشیدند پس آنچه از امر شرع و دین با اینها
گفته شود عذر میاورند بعذرهای بی معنی و بی اصل مثل آنکه با او گفتند که خطاب بن
عاریه بده گفت که بر روی او بخفه افتاب کردهام گفتند این چه عذریست که می آوری
گفت اگر عذر است کفایت میکند حال بیگوئی اقبال بکن و توجه بکن بعلی بن ابیطالب
عذر میاورد باجماع که بله مسلمین اجماع کرده اند بر ابوبکر اما اجماع مجهول فایده داده و آیا
اگر جمعی از خر اجماع بر چیزی بکنند و متابعت چیزی کنند فایده باینها داده میگوئی
تمکین بکن و خاضع شو و ذلیل شو از برای علی بن ابیطالب عذر میاورد که ابوبکر شیخ است
و پیره مجهول است و علی جوان است و سی سال بیشتر ندارد و شوخی میکند و ابوبکر هم
از علی بن ابی طالب علیه السلام عذر میخواست که من شیخم و پیره مجهول از مسلمین اجماع کرده اند بر من
و مصلحت دیده اند که من خلیفه باشم و نوشت بسوی پدرش ابی قحافه تا آنکه از او بیعت
از برای خودش بگیرد در جواب او نوشت که اگر امارت و خلافت بشیخوخیت است
(علی اکرم) پس من سزاوارتر و اولی تر از تو هستم بخلافت و همچنین عذر میاورد که مزاح است
و شوخی زیاد میکند دیگر عذر است و میاورد ولکن تو فکر بکن و ببین که خداوند عالم از زمان
حضرت آدم تا حال پادشاهی و حجت و امامی با کمال خلق کرده که مجهول بسوزاند و همیشه
(باشد) عبوس و عبوس و کج خلق باشد یا آنکه بکرار از برای مجهول ظاهر شده چنین چیزی
هرگز نخواهد ولکن این معالجه نمیشود مگر بشمشیر که زبان او و دست او را قطع کند

قاطع

و معالجه این مرض هم نمیکنند و جواب اینها نمیدهند و عذر اینها را قطع نمیکنند مگر سیف آل الله یعنی شمشیر صاحب الزمان عجل الله فرجه آن وقت است که زبانها بریده میشود و عذر آنها قطع میشود و لکن حالا که در مجلس فضایل نمی نشینند و گوش نمی دهند الا اینکه بعضی شنیدن ذکر فضایل علی بن ابیطالب حالت اینها تغییر میکند و صورت اینها سیاه میشود و رگهای گردن اینها سیخ میشود و علی بن ابیطالب اگر از اول تا آخر اینها را از زیر شمشیر بیرون کند قبول نخواهند کرد و این نیست مگر بجهة اینکه خداوند عالم طینت اینها را از ضحال جهنم و از آن نخاله و کثافات و ظلمات جهنم خلق کرده و علی بن ابیطالب علیه السلام از نور است و نور ضد ظلمت و مبغض ظلمت است پس اگر دیدی کسی بذکر فضایل علی عبوس کرد و سینه او تنگ شد بدانکه طینت او از ظلمت است و از طینت ضحال است و مبغض هم و مرد یا علی لا یبغضک الا ولد حلال و لا یحبک من کان فی نطفته خلل یعنی ای علی حلال زاده دشمن تو نمی شود و کسیکه در نطفه او خلل باشد دوست تو نمی شود پس مفهوم این حدیث شریف بعد هم این شد که دشمن علی علیه السلام حرامزاده است و اگر کسی راضی میشود که نفس خود را این بلا از برای خود می پسندد راضی شود و الا اسم علی بن ابیطالب و اسم اولیاء آن بزرگوار نشاط میآورد و ذکر مبارک اینها فرح میآورد و بعد بعضی شنیدن اسم آن بزرگوار اسم اینها از نو حاق و فرم میشود و آن کسیکه دوست علی علیه السلام است و حیات او بوسط آن بزرگوار است و ذکر او ذکر آن بزرگوار است حیات او حیات اولیاء آن بزرگوار است و اگر خاری در پای او برود گانه آن خار در چشم اولیاء و در قلب اولیاء رفته و دوستان علی بن ابیطالب بواسطه متألم میشوند و دل اینها درد میگیرد هم جمیع این تفاصیل بجهة اینست که ایمان تو و دین تو در قلب تو قرار بگیرد و محکم شود و بعد در دین خود یقین حاصل کنی و یک روزی ملتفت شوی و فطرت خود و سلیقه خود را معوج نکنی پس میگوییم بآن کسیکه دشمن اولیاء است که تو دشمنی کیستی آیا دشمنی با کسیکه عبای او سفید است یا قبای او عربیت و من می بینم که تو با کسیکه عبای او سفید است و قبای او عربیت معاشرت و مراوده و محبت بسیار میکنی پس عداوت تو از این بابت نیست و یک چیز دیگر است و آیا عداوت تو با اهل شهر مخصوصی است مثلاً عداوت تو اگر با اهل کرمان و شخص کرمانی است من که

ولایت او دامم

و هم از بعض اهل

شاید

یا با کسی که هم

من که می بینم با سایر اهل کرمان و با سایر اشخاص این شهر معاشرت میکنی پس عداوت تو با من از این بابت هم نیست و یک خصوصیت دیگر هست و اگر عداوت تو با من بجهة این است که من پسر فلان هستم من که می بینم سایر اولاد و پدر مرا دوست میداری پس عداوت تو با من از این بابت هم نیست پس حکایت دیگر و کیفیت دیگر نیست و هکذا اگر دقت بکنم در سایر مشترکات که با دیگران شریک هستم می بینم با اهل آن معاشرت میکنی الا اینکه پس حالا که یک خصوصیت خاصه در من هست و عداوت تو با من با آن خصوصیت است که در من هست و آن خصوصیت آن چیزیست که من حکایت میکنم پس بگو من دشمن آن چیز یکه حکایت میکنی هستم و آن امر الله و قول الله و حکم الله است و آن اسم ائمه علیهم السلام و رسم ایشان و سیرت ایشان و فعل ایشان است پس عداوت تو با من بجهة این صفات است و این صفات صفات ایشان است پس عداوت تو با ایشان است پس عداوت ~~تو با آن صفات که من با دیگران مشترک~~ هستم نیست بلکه عداوت ~~تو در جماعت مخصوص با شخص مخصوص بجهة~~ آن چیزیست که با دیگران ممتاز هست پس عداوت ~~تو بسبب آن جهة امتیاز~~ او است نه چیز دیگر ~~و آن محبت مولای او است~~ پس معلوم شد حال تو که تو دشمن او هستی بجهة دوستی مولای او و اگر این نکته را فهمیدی از اینجا بفهم آن نکته را که بعضی با مشایخ ما عداوت میکنند از چه جهت آیا عداوت بعضی با اینها بجهة خلقت ایشان است یا لباس ایشان یا بجهة شهر اینها و بلد اینهاست یا بجهة علم اینهاست نه والله بجهة هیچیک از اینها نیست اگر میگویی عداوت اینها با مشایخ ما بجهة این بود که عقاید اینها نعوذ بالله فاسد بود میگوییم تو که در عصر اینها نبودی و با اینها مجالست نکردی تا اینکه عقاید اینها را بفهمی من که می بینم در اول دفعه که وارد این ولایت شدی معاشرت با من نکردی و مرا ندیدی و در اول ورقه که وارد شدی با فلان معاشرت کردی و قبل از آنکه مرا ببینی و معاشرت کنی می بینم که تو با من عداوت میکنی پس عداوت تو بجهة حکایت خاصه است و ما از برای خود و در وجود خود خصوصیتی یافته ایم

معلوم ... است که ... عداوت ... (marginal note, partly illegible)

با مام

افعال

الا اینکه حرکت میکنیم بحق و ساکن میشویم بحق و سکون میشویم بحق و هکذا جمیع
واقوال و احوال ما بحق است بزبان خود ذکر میکنیم علی بن ابیطالب را و بدست خود فضایل
می نویسیم فضایل علی بن ابیطالب را صبح را میکنیم بعشق علی بن ابیطالب و بیدار میشویم
بعشق علی بن ابیطالب متحرک میشویم و ساکن میشویم بعشق آن بزرگوار اینها
آن خصوصیتی است که در ما هست و از برکت آن بزرگوار دیگر بعضی از صفات
حسنه هم در ما هست که بعد از آنکه تسلیم کردی و معاشرت کردی خواهی فهمید
پس خصوصیت ما دوستی علی بن ابیطالب و دوستی دوستان آن بزرگوار است و کیست که
در صدد اصلاح نفس خود باشد که نیستیم و کیست که متقی باشد و بخواهد که حفظ
غیبت امام علیه السلام را بکند من که کسی نمی بینم باری پس آن خصوصیتی که در من هست
محبت علی بن ابیطالب است و آن صفات حسنه که در من هست از آنجمله اینست که
کار من حلم میکنم و رشوه نمیگیرم و تو رشوه میگیری و مردم میفهمند و این سبب عداوت تو
شده و دیگر مردم از معصیت نهی میکنم و تو خود مرتکب میشوی و از تو و دیگران هم
از معصیت میکنی و مردم حالت تو را و حالت مرا میفهمند و از تو اعراض میکنند
اعراض میکنند این سبب عداوت تو شده تو میخواهی درس بگوئی و موعظه هم
کنی بیان و زبان تقریر نداری و علم نداری و بسط علم نداری و نمی توانی موعظه کنی
و نمی توانی بنویسی و جمیع اینها الحمد لله والمنة از برای من هست پس از آن حسد
که داری و از آن عجزی که داری عداوت میکنی تو ظهر که میشود میخوری و میخوابی و من
نمیخوابم میروم مسجد و نماز میکنم و بعد از نماز میروم بخانه و غذا میخورم و مردم
حال تو را و حال مرا میفهمند و از تو اعراض میکنند و این سبب عداوت تو شده
پس در صفات حسنه من در عداوت خود عذری از برای خود نداری و جوابی
نداری پس لابد میشوی که افتراها ببندی بچیزهائی که در ما نیست پس یکدفعه تهمت میزنی
بما و میگوئی که این طایفه حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده اند و یکدفعه
بدروغ و افترا میگوئی که عقاید اینها فاسد است و در هر مقامی بهر کسی بحسب
مزاج او و سنخ او چیزی میگوئی هر کسی از هر چیزی که وحشت زیاد دارد

زیاد

دارد همان را با او میگوئی پس بعامه مردم و عوام الناس میگوئی که این طایفه معصیت
میکنند و نزد اهل علم میگوئی که این جماعت اعتقادات اینها فاسد است و نزد
سلطان و حکام میگوئی که خیال طغیان و سربلندی و سرکشی دارند و هکذا
هر کس از هر چه بدش میاید همان را با افترا میزنی مثل این که چهار رفت پیش بزرگ
اهل سنت و با او گفت که این جماعت یعنی شیعه را که ما با اینها عداوت میکنیم میدانی
سبب چیست گفت نه گفت بجهة اینکه اینها شهادت ولایت را جزو اذان قرار داده اند
چونکه آن مرد که سنی از این معنی وحشت داشت همین را گفت تا عداوت او
بهیجان آید پس رضای سنی ها در این دید باری فخر ما دشمنی اعداء علی بن ابیطالب
علیه السلام و اعداء شیعیان آن بزرگوار است و فخر ما و شرف ما در ولایت اولیاء است
و از کسی هم نمی ترسیم خدا است حافظ ما و ناصر ما پس معلوم شد ان شاء الله که عیب از جانب
دیگر است و عداوتها در چیز دیگر نبود و این صفات ظاهره مشترکه وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

رسالهٔ ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولینا محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی
اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس من الاولین
والاخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید الله لا اله
الا هو الحی القیوم تا آخر در این روز عرض میکنم که جمیع آنچه از خداوند عالم جل شانه بسوی خلق
میرسد از فیض حیات و خلق و رزق و موت و علم و معرفت و ایمان کلا اینها بجهت خلق ظاهر و باطن
از سبیل محمد و آل محمد علیهم السلام میرسد و محال است که چیزی بخلق از غیر راه ایشان برسد
بجهة اینکه خداوند عالم چنین قرار داده و مشیت او چنین قرار گرفته و اراده او چنین
تعلق گرفته که آن بزرگواران سبیل فیض و فیوضات و ابواب عطاهای او باشند و مقام
بابیت مخصوص ایشان است و غیر ایشان صاحب این مقام نیست [illegible] و گوینده گان
غیر این بگویند دروغ و افترا بر خدا البته اند و اگر کسی غیر از این بگوید و اعتقاد کند
پس خدائی غیر از خدای ما است پس در این مقام عرض میکنم و لا قوة الا بالله که بعضی
از جهال چنین گمان کرده اند که راه بسوی خداوند عالم جل شانه مختلف و متعدد است
و این فساد اعتقاد اینها بجهة اینست که خدا را گمان کرده اند که شخص است مثل ما

نعوذ بالله / ووقت
واو هم مثل ما خلقی است که از برای مسکن و منزلی است و برا و زمان میکوند و بر فرضی که
چنین باشد و در مکانی منزل داشته باشد لا محاله راههای مختلف و متعدد از برای او
پیدا میشود از هر طرف که خطی بسوی او بکشی و راهی بسوی او باز کنی بسوی او میرسی
پس خطوط کثیره و راههای عدیده از برای او پیدا میشود و چنین نیست و این قول
خطا است و این اعتقاد کفر محض است خدای مسلمین خلق و شخص نیست و در مکانی
قائل
منزل نمیکند و بسا کسانی که فهم آنها از این کلام مقام هم بالاتر رفته و بیشتر فهمیده اند و
بوحدت وجود شده اند و گفتند که جمیع خلق نور الله هستند و لکن نه باین معنی که
ما میگوییم که نور الله نور امر است بلکه میگویند که این خلق متفرق مختلف متکثر را در
در وقتی که صورت خلق و صورت اختلاف و کثرت و تفرق را از آنها گرفتی جمیعا
متحد میشوند و یک چیز میشوند و آن یک چیز خداست از این جهت شاعر آنها میگوید
من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مرآت وجودیم چو ممکن گرد امکان برفشاند
بجز واجب دیگر چیزی نماند و گفته است چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بی رنگی کی رسی کداشتی موسی و فرعون با هم آشتی و هم چنین گفته اند و لولاه و لولا
لما کان الذی کانا یعنی اگر خدا نبود و ما هم نبودیم کسی نبود که ما را ایجاد کند یعنی ما هم خدا
یکی هستیم و یکی هستیم و ما خود ما را ایجاد کرده ایم پس بنابراین هر چیزی خداست و یکی از آنها
کتابی نوشته است و در آن فصولی چند قرار داده و جمیع صنعتها را شمرده و هر صنعتی
و کسبی را در فصلی قرار داده پس در یک فصل میگوید او است کوره او است دم او است
سندان او است [illegible] او است کارد او است شمشیر و در فصل دیگر میگوید او است
تیشه او است اره او است [illegible] و هکذا در هر فصلی هر صنعتی را میگوید و میگوید او است
و یکی از آنها که شخصی او را میزده او در جواب میگفته بزن دیگر حالا که او باین صورت
در آمده پس بقول آنها چون ماهیات یعنی صورتها معدوم شد میگویند او وقت
واصل بذات میشویم پس خلق راههای خدا هستند پس خداوند چنین خدائی است
که گاهی تجلی کرده است در صورت زیدیت و گاهی در صورت عمرویت و گاهی بصورت

و آن خداست
بصورت بکریت و چون این صورتها برطرف شد بوجه میرسند و وجه یکی است
از این جهت گفتند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق راه بسوی خدا بعدد
نفسهای خلایق است و جمع نفس نفوس است نه انفاس و این غلط است و از برای
این کلام معنی حقی از برای اهل حق هست بار بر چونکه قائل بوحدت وجود شدند
گمان کردند تعدد سبیل الی الله و لکن کسی که قائل بوحدت وجود نشد و دانسته که
خداوند عالم جل شانه نه خداییت احد و خلق او خلقی است متکثر و خداوند عالم
صاحب درجه ابدیت و خدائیت قدیم و خلق صاحب درجه حدوث و زوال
هستند تعیین میکند که خداوند عالم غیر از خلق است و خلق غیر او [illegible] و در عین
و همیشه جدا از خلق هست و در عین جدائیش نزدیک بخلق است خارج از اشیاست
نه مثل خروج چیزی از چیزی و داخل در اشیا هست نه مثل دخول چیزی در چیزی
جدا است از خلق نه بدوری نزدیک هست نه بنزدیکی متصل بخلق هست نه باتصال
منفصل هست نه بانفصال و میداند که صفت او غیر از صفت خلق هست و میداند که او است
خالق خلق در صفات ضعف خلق و ضعیف است که راه بسوی خدای واحد نیست مگر واحد
و محال است که راه بسوی خدای واحد مختلف و متعدد شود و اختلاف سبل بجهة
اختلاف جهات است و از برای خدای احد که جهاتی و اطرافی و حدودی نیست
راهها از برای خدای تعالی سر و دست و پائی و اعضائی و جوارح است نعوذ بالله که سبیل
بجهة او متفرق و مختلف باشد حاشا و کلا و لکن از طرف خالق راههای مختلف و جهات متعدده
نیست و لکن از طرف خلق راههای متعدده و جهات مختلف هست و لکن بعد از
آنکه سالک در اینجا سیر کرد جمیع آن راهها یکی میشود پس شاه راه و راه سلطانی یکی است
و اما از برای مردم راههای متعدد است بسوی آن شاه راه و لکن جمیع آن راهها
متصل است باین راه بزرگ پس راه بزرگ خدا یکی است و لکن راهها مختلف میشود
بنسبت این راه بزرگ و اینست معنی الطرق الی الله بعدد انفاس (بنفوس) الخلایق پس حق در دنیا
یکی است و اگر آن حق پیدا کنی یا پیدا کنی و او را ترک کنی بخداوند عالم نمیرسی و براه حق
معوج میشود و بدلیل دیگر و بزبان دیگر عرض میکنم و لا قوة الا بالله که هر گاه خیال تو

او وقت تقلید میکند هم

بابای جسمانی

محسوس بود مثل سایر اجسام در جائی که اند تو میتوانستی سیر کنی و بروی تا باو برسی و لکن
حال که خیال تو محسوس نیست با پای جسمانی نمی توانی بسوی او سیر کنی و باو برسی هم چنین
اگر چیزی جسمی در مسجد باشد تو میتوانی باو برسی و اما اگر چیزی باشد که محیط بمسجد باشد
نمی توانی بسوی او سیر کنی و مثلی دیگر آنکه اگر کله باشد و کله دیگر در زیر او باشد
و تو در این وسط و در این پائین باشی و فاصله مابین تو و آن کله بالا و آن کله پائین
باشد و آن کله بالا و آن کله پائین هم محیط بتو هست و اطراف وجود ترا گرفته پس اگر
از برای تو بسوی کله بالا سیر ممکن است که از راه کله پائین پس از کجا بسوی او رو میکنی و از کجا
بسوی او میروی و این مثلی که عرض کردم مثل این عالم است که خداوند عالم جل شانه خلق فرموده
عرش که فوق تو و محیط بتو هست و خلق کرده است آسمانی مثل فلک قمر که آن هم بالای سر تو
و محیط بتو هست و فاصله است مابین تو و عرش و نظر تو بسوی او است از جمیع جهات
و اطراف و او واسطه و فاصله میان تو و عرش است و محال است که بعرش بتوانی برسی
از غیر راه فلک قمر پس آنچه از عرش میرسد اول بفلک قمر میرسد بعد از آن از فلک
قمر بتو میرسد و اگر عرش در یک طرف و در یک جهت بود ممکن بود که از غیر راه فلک قمر
باو برسی و لکن عرش محیط است و فلک قمر احاطه او احاطه مرکزی است یعنی جمیع اطراف این
عالم را گرفته و از جمیع اطراف مدد میدهد و فیض بخشش میکند و چون چنین است لابد
باید آنچه از او میرسد بزمین و اهل زمین اول بفلک قمر برسد حتی اینکه اگر نار مثلا مرکز
قرار بدهی آنچه از عرش میرسد اول باو میرسد بعد از او به پائین تر از او میرسد مثل اینکه
اگر کره مثل نارنج از آئینه بسازی و او را در وسط این عالم بیاویزی جمیع آنچه در این عالم
بزرگ است در این آئینه عکس می اندازد پس این آئینه هم کتاب کوچکی میشود و آنچه در این عالم بزرگ
است از هر چیزی نمونه او در او هست از اینست که حضرت امیر علیه السلام میفرماید
دواؤک فیک و ما تبصر و داؤک منک و ما تشعر و انت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر خطاب بانسان میفرماید که ای انسان دوای تو در خود تو هست و لکن
نمی بینی و درد تو از خود تو است و لکن شعور نمی کنی و نمی فهمی و تو کتاب مبین
و واضح ظاهر هستی که بحرفهای آن کتاب جمیع آنچه در این عالم مضمر و مخفی است ظاهر

[illegible]

فوق این عالم است

ظاهر میشود و سبب تو خداوند عالم ظاهر میکند هر چیز را پس وجود تو چنان کتابی است که بیان
میکند جمیع ما کان و ما یکون را یا اینکه تو کتابی هستی که در او هر چیزی واضح و ظاهر است
یا اینکه تو بیان میکنی نور ائمه و صفات ائمه و اسماء ائمه را پس بحروف کتاب وجود تو
جمیع مضمرات مخفی ظاهر میشود پس کتاب تو اگر چه کوچک است و لکن در او جمیع
آنچه در عرش و کرسی و افلاک و عناصر و سایر مولودات هست هست بار بت
[illegible] اگر ساکن در این کره شدی پس آنچه از عرش بتو میرسد بواسطه این کره میرسد
بجهة اینکه این کره محیطات باطراف وجود تو و چون این مقدمات و این مثلها را
دانستی پس عرض میکنم که خداوند عالم جل شانه چنان خدائیست که ذات مقدس او
احاطه کرده است بجمیع ما کان و ما یکون و جمیع خلق محاط او هستند و خداوند عالم از جمیع
اطراف عالم است بتو و هیچ طرفی و جهتی خالی نگذاشته و از جمیع اطراف محیط بتو است
و اول خلقی که خلق فرموده محمد و آل محمد علیهم السلام است که آنها همه واسطه در میان
خدا و خلق قرار داده و آن بزرگواران هم احاطه کرده اند بجمیع ما کان و ما یکون و علم
بجمیع موجودات هستند و آنها محصور و محبوس در جائی نیستند و آنها
ابدان دنیاوی که میبینی چه گونه شدند خیال مکن که مثل ماها و مانند ستاره در آسمان خیال مکن
متولد نشوند
و لکن ذهنهای مردم تعارف میکنند و میگویند که آنها مانند ستاره اند و لکن
تو تعارف مکن و عارف بشو بحق آنها و بدان که آنها محیط بجمیع ما کان و ما یکون اند
و بدان که امام تو احاطه کرده است باین ملک هم چنانکه جسم احاطه کرده است در این عالم
و بدان که آن بزرگوار در جمیع ذره ذره این ملک حاضر و ناظر هست و از او خافیه
مخفی نیست راوی خدمت امام علیه السلام عرض کرد که از خدمت شما دورم و میخواهم حاجات
خود را عرض کنم فرمودند هر جا که هستی در هر حاجتی لبهای خود را حرکت بده ما میفهمیم
و جواب میدهیم آن شخص چنین گمان کرده که امام علیه السلام محصور است در مدینه در عرض
خود عرض کرد جواب مراد در عرض میدهید فرمودند نه بلکه هر جا باشی و لبهای خود را
حرکت بده ما میشنویم و جواب میدهیم و این مطلب غریب و عجیب نیست جمیع
سئوال تو

اطفال و عجوزها این مطلب را دانسته اند اگرچه بطور حقیقت و برهان علمی نفهمیده اند
ولکن آن پیره زن همین طور بطبع خود و بفطرت خود در نصف شب در توی
رختخواب خود در حاجات خود امام زمان را میخواند و گریه و ناله میکند و میگوید یا علی
طفل مرا شفا بده و درد مرا دوا کن و آن بزرگوار هم ناله او را میشنود و حاجت
او را روا میکند خواه در حیات باشد یا در ممات و در رجعت باشد یا در قیامت
در عرش باشد یا در فرش هر جا که باشد حاجات سائلین را روا میکند و اگر بخواهد
و محیط هر لباسی که بخواهد ظاهر میشود و هیچ تعجب نیست پس آن بزرگوار مطلع است بجمیع
این ملک مانند آنکه روح مطلع از بدن است و از جمیع ذره ذره بدن اطلاع دارد — ذره بجمیع ذره ذره
و اگر بقدر یک ذره التفات خود را از بدن بردارد بدن میمیرد و مضمحل و فانی
میشود هم چنین امام زمان تو عجل الله فرجه جان این جهان و حیات این ملک است
و عالم باین ملک و محیط باین ملک است و در جمیع ذره ذره این ملک نافذ
و ساری و جاری است بلکه اطلاع او براین ملک دقیق تر و لطیف تر است از اطلاع روح تو
بر بدن تو بجهة آنکه روح تو گاهی از بدن تو غافل میشود و مشغول بچیز دیگر
میشود بلکه احاطه آن بزرگوار مثل احاطه جسم مطلق است بسایر اجسام مقیده که اگر یک آن — بقدر
جسم مطلق مثلا از عرش غافل شود دیگر عرش عرش نیست و اگر از کرسی غافل شود دیگر
کرسی کرسی نیست و هکذا اطلاع آن بزرگوار باین عالم مثل اطلاع انگشت تو است
بانگشت تو و مثل دیدن چشم است خود چشم را بلکه امام علیه السلام اولی است بچشم
تو از خود چشم تو یعنی چشم تو ترا بهتر از چشم خود تو می بیند النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم یعنی چشم تو هم چشم او است و روح تو روح او است و نفس تو نفس او است
و هکذا کل تو و جمیع ظاهر و باطن و اعضا و جوارح تو مال او است و این معنی صورت
نمی گیرد مگر باحاطه کلیه پس او عالم است و مطلع است بهر چیز بنفس خود الخ و میگیرد
و عطا میکند بخود الخ و سئوال میکند و جواب میدهد بخود الخ پس تو را می بیند
بخود چشم تو و میشنود از گوش تو و میدهد از دست تو و میرود باپای تو و هکذا

و هکذا ولکن در این مطلب حق شریف است که یک قدری امر تفاوت پیدا میکند
به قوت و ضعف چشم و صفا و کدورت آئینه فرق پیدا میکند اگر چه چشمهای
ما جمیعش چشم امام است ولکن امام از چشم تند و قوی بهتر میبیند از چشم کند
و ضعیف پس امام علیه السلام از چشم شیخ بزرگ و والی امر و حجت زمان چشم او را
بچشم خود میبیند ولکن با چشم شیخ بزرگ که ذره نیست او را نمی بیند بلکه دست او را
با چشم دیگر می بیند و لازم است که چشمی دیگر باشد که دست او را ببیند مثل آنکه
با وجود آنکه چشم تو بینا است و همه چیز را می بیند پشت سر خود را نمی بیند و عیوب
و اعراض خود را نمی بیند نمی فهمی و به برادر مؤمن خود میگویی که در نفس من
نظر کن و صفتهای نیک و بد مرا و عوارضات مرا بیان کن و آن برادر تو هم پشت سر
خود را نمی بیند و عیوب خود را نمی بیند و بتو میگوید بیان کن صفات مرا پس تو آئینه او و چشم او میشوی
و او آئینه تو و چشم تو میشود پس چشمها بحسب قوت و ضعف و تندی و کندی
تفاوت پیدا میکند و مختلف میشود پس یک چشم است که همین خود را می بیند و بس
و یک چشم است که دو نفر و سه نفر و چهار نفر و ده نفر یا بیشتر و کمتر می بیند و یک چشم
هست که جمیع عالم را می بیند و یک چشم هست که قوت او زیادتر است و جمیع شهرها و روزها
می بیند و چشم دیگر پیدا میشود که چنان قوتی دارد که جمیع آنچه در ملک است می بیند
و اگر بنا شد که چشم را نسبت با امام بدهی لا محاله آن چشمی که قوی تر و تندتر است
اولی و انسب است که نسبت بدهی مثل آنکه در خاک قبضه از عرش خدا هست
ولکن آن عرشی که در خاک است عرش جسم شمرده نمی شود بجهة آنکه عرشیت او
ضعیف است و عرش او عرش ترابی است بلکه عرش عرش حقیقی نوری جسم است
نه عرش ترابی پس آن چشمی که در رختخواب تو را می بیند آن چشمی است قوی
و اولی و سزاوارتر است که نسبت با امام بدهی ... چشم تو که ضعیف است ...
چشم فلان چشم امام است ... سهل و آسان میشود از برای ما که ... آن بزرگوار

ضعیف زیرا که چشم اگر چه چشم است و می بیند ولکن چونکه ضعیف است چشم امام او محسوب نشود

امام علیه السلام اگر بخواهد از دیوار ... مثلا از دیوار ... ببینیم

محیط و مطلع است بجمیع ذره ذره این ملک و جمیع چشمها بلکه جمیع چیزها چشم اوست
و جمیع گوشها گوش اوست و از هر چیزی هر چیز بیند و میشنود و لکن هر گاه در صورت شخص بزرگی
چشم تنهی پیدا شد دیگر آن بزرگوار محتاج بتکلف زیاد و مشقت زیاد نیست که
بینائی و گوش شنوائی
کسی می بیند هر چیز را با چشم او و میشنود هر صدائی را با گوش او پس اگرچه بجای آن بزرگوار
از هر چیز بیناست و از هر چیز شنواست ان هم چیز و لکن وقتی که در بدن تو چشم و گوش
پیدا شد آنوقت می بیند تو را بچشم تو و صدای تو را از گوش تو میشنود
هم چنین در این انسان بزرگ و عالم کبیر وقتی که چشم نکو بینائی و گوش شنوائی از برای
او پیدا شد جمیع اجزاء این ملک را با چشم خود می بیند و صدای این ملک را
با گوش این ملک میشنود چنانکه میفرمایند ان لنا مع کل ولی اذنا سامعة و عینا ناظرة و
لسانا ناطقا یعنی از برای ما با هر ولیی از اولیاء خود ما گوش شنوائی و چشم
بینائی و زبان ناطق هست پس اشکال تو حیرت و تحیر و توقف از کجاست
آیا از برای این زمان ولیی و حجت هست یا نیست و نمی توانی بگوئی که نیست و لا محاله
هست و اگر هست پس چشم او چشم امام است و گوش او گوش امام است و زبان
او زبان امام است و هکذا جمیع حالات امام است پس امام می بیند از چشم او و میشنود
از گوش او و میگوید از زبان او در هر جائی که بخواهد باشد پس آن بزرگوار مطلع است
و هر وقت که لبهای خود را حرکت بدهی مطلع میشود و اگر بخواهد حاجت تو را روا میکند
و هم چنانکه تو با چشم خود میبینی و با گوش خود میشنوی آن بزرگوار هم با چشم
خود و گوش خود می بیند و میشنود و آن بزرگوار را می بیند خواه عکس او در
چشم من بیفتد و خواه نیفتد پس اگر ما مراقب و مواظب امام خود باشیم و او را
حاضر و ناظر ببینیم لا محاله حیا میکنیم و در حضور مبارک او مخالفت نخواهیم
کرد و در محضر او معصیت نمیکنیم و لکن ما که گویا که امام را حاضر ... الناظر
نیافتیم و خیال میکنیم که او جاهل است و از عیوب ما و معاصی ما مطلع نیست

پس چشم امام و چشم ملک را بیند ... و عارف بحق ... و امام ... و گوش ... و صدای امام ... و ... و زبان ... و هر چیز ... مخصوص ...

نیست و معاصی ما را نمی بیند و وقتی که خلوت میکنیم هر کاری که میخواهیم میکنیم آیا
این بی اعتنائی با امام نیست که اگر او را بزرگ محیط میدانستیم و حاضر و ناظر میدانستیم
البته در حضور او معصیت نمیکردیم پس چه قدر بی حیا و بی ادب هستیم پس یا
حال معصیت یا اینست که ما غافلیم از آن بزرگوار غافلیم و یا اینست که ما علم او را
حاضر و ناظر و عالم نمیدانیم و نمی توانی بگوئی که آن بزرگوار حاضر و ناظر در هر چیز
نیست و عالم و مطلع بر هر چیز نیست و محیط بهر چیزی نیست بار دیگر پس امام تو
محیط است باین ملک و او فاصله و وسطه است مابین تو و خداوند عالم جل شأنه
و جمیع خلق لابدند در سیر کردن بسوی خدا از راه امام و دیگر از برای خدا راهی نیست بجز امام
و مثل نور الله مثل عرش است و مثل امام علیه السلام مثل کرسی است و محال است که کسی
بعرش برسد بدون راه کرسی و امر در این مقام و در این دنیا مثل وساطت صف وساطت
جماعت نیست که صف اول وسطه باشد از برای صف دویم بلکه امر در این دنیا
در میان خلق بطور عرض است نه بطور طول و ممکن است کسیکه حق او تقدم است موخر
شود و کسیکه حق او تاخر است مقدم شود چنانکه علی بن ابیطالب علیه السلام حق او
تقدم بود موخر واقع شد و پشت سر ابوبکر نماز کرد و ابوبکر که حق او تاخر بود
مقدم شد و حال آنکه امام جماعت شفیع است از برای ماموم و ماموم طلب شفاعت
از امام میکند پس آیا علی بن ابیطالب که در ظاهر ماموم عمر واقع میشد طلب شفاعت
از عمر میکرد حاشا و کلا پس در عالم بالا امر مثل عالم دنیا نیست و هر کسی در جای خود
و مقام خود و درجه خود ثابت است و تجاوز نمیکند و لکن در دنیا ملتبس که تجاوز
کنند پس در عالم اعلی مشیت خداوند عالم جل شأنه احاطه کرده است بهر چیز و آل محمد علیهم السلام
واسطه اند مابین خلق و مشیت خداوند مثل کرسی و افلاک که واسطه اند مابین عرش اند و واسطه اند
مابین عرش و زمین پس بعد از مشیت خداوند پیغمبر صلعم مقام او اعلی است و واسطه است
مابین مشیت خدا و علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام پس پیغمبر صلعم از مشیت میگیرد
و ائمه علیهم السلام از پیغمبر میگیرند و رعایا نیز ... و مشیت و وساطت ایشان بغیر ... نیست
و واسطگان هستند و هم چنانکه ثابت شده است که خداوند عالم شناخته نمیشود
مگر به پیغمبر صلعم هم چنین ثابت شده است که شأن پیغمبر اجل و اعلی است که دست خلق
ازان
این نعمتها

هستند
با او تواند رسید و از او استفاضه کنند پس ما بین پیغمبر و خلق واسطگان بسیار
و آنها واسطگان ائمه اطهار و انبیاء کبار و اولیاء کبار علیهم السلام هستند
پس این دست تو که حرکت میکند اولاً این حرکت از مشیت خدا به پیغمبر میرسد
بعد از آن از پیغمبر به ائمه علیهم السلام میرسد بعد از ائمه به انبیاء میرسد و از انبیاء
به شیعیان میرسد تا اینکه بوسائط دیگر بدست تو میرسد و دست تو حرکت میکند
پس منبع حرکت دست تو باعصاب قلب تو میرسد از قلب است بعد احساس نفوذ
میکند و درجه بدرجه تا اینکه باعصاب تو میرسد و از قلب تو به دماغ تو میرسد تا اینکه هم میرسد و این
اعصاب به جمیع اعضا متوقف است پس این حرکت
خزینه اول او در مشیت است هم چنین خزینه خلقت و رزق و منبع آن است و هم
علم و حلم و سایر صفات از آنجا است پس بشناس باب خدا را و بدان که از
که میگیری و هر چیزی که بهر که میرسد از برکت ایشان است خواه دوست باشد
و خواه دشمن حتی اینکه دشمن هم این مطلب فهمیده است از این جهة است که
حدیث است که وقتی که مؤمنی تولد میکند شیطان بنا میکند فریاد و فغان که
جمیع اولاد و اصحاب او جمع میشوند و میگویند سبب فریاد و فغان تو از چیست
میگوید مؤمنی تولد کرد میگویند این که نقلی نیست حکم بکن ما میرویم و ایمان او را
از او سلب میکنیم میگوید چنین چیزی ممکن نیست میگویند حکم بکن تا او را بکشیم
میگوید چنین نیست که شما فهمیده اید او باعث حیات ما است اگر او را بکشید
دیگر خود ما باقی نخواهیم ماند و لکن سعی کنید که او را در اعمال و اعتقادات او
بلغزانید پس شیطان که اعدا عدو خدا است این را فهمیده است دانسته است که حیات او و عیش او
از برکت مؤمن است اگرچه سایر مردم نمیدانند مثلی هم عرض کنم فرض کن که در
شهری حاکمی باشد که دست سارقین و مفسدین را قطع کند و آنها را سیاست
کند اگر عقلای آن شهر جمع شوند و آنقدر از مال و منال بدزدان بدهند که دزدان
دیگر دزدی نکنند پس جمیع دزدان آن شهر زنده و سالم میمانند و عیش میکنند
از برکت عقلای آن شهر پس آن کسیکه واجب است قتل او عیش میکند از برکت

از برکت عاقل حال هم چنین است حال ما عاصیان و روسیاهان که مستحق جمیع
عذابها و عقابها بسبب سیاستهای الهی هستیم اگر در چهار روزه دنیا زندگی میکنیم
و عیش میکنیم از برکت عقلای عالم است و گمان نکن که عیش ما را باستحقاق خود
ما است حاشا و کلا بلکه عیش ما و حیوة ما و رزق ما و هر چیزی و نعمتی که بما میرسد جمعش
از برکت آن مؤمنی است که از برای ما در شب و روز دعا میکند و طلب خیرات و مبرات
میکند و از برای ما استغفار میکند و کفاره گناهان ما است و جمیع گناهان ما را او بر دوش
خود میگیرد پس ما از برکت او عیش میکنیم و خداوند عالم چنان فضلی و کرامتی باو عطا و هم
و چنان علو جاه و رفعت مکانی باو عطا فرموده که از برای او فرق نمیکند چه یک گناه
کند و چه هزار گناه از جمیع گناهان تو عفو میکند مولای من اعلی الله مقامه فرموده‌اند که
چه بسیار عظیم و صاحب برکت است مؤمن که اگرچه نسبت باو معصیت و مخالفت کنی صاحب عفو و کرم است
و لکن خداوند از برای او چنان برکتی و کرامتی و فضلی قرار داده که از تو عفو میکند خداوند بواسطه او هم
و از خداوند عالم از برای تو طلب مغفرت میکند پس در واقع او است عفو کننده از
گناهان تو و استغفار کننده از لغزشهای تو پس گمان مکن که عیش تو و حیات
تو بواسطه عبادات و طاعات و اعمال صالحه تو است نه چنین است بلکه عیش تو
بواسطه عبادات و طاعات و عبادت او است که تو را نگاه داشته حیات جمیع خلق
و عیش آنها بواسطه نفسهائی است که علی بن ابی طالب علیه السلام در لیلة المبیت کشیده چنانکه
جمیع کفار و منافقین هم در کفر خودشان استمداد و استفاضه از آن بزرگوار میکنند
چه جای مؤمنین و صالحین پس امتحانات که غیبت هم سبب التقاط مؤمنین هم میشود
که مراد از آن غیبت نهی میکنند تا اینکه ضایع نشوم و هلاک نشوم هم چنین معاصی
کفار و منافقین هم چنین اقتضا میکند که مؤمنین ملتفت آنها شوند و آنها را مهلت
دهند تا اینکه باقی باشند از برای ظهور امام علیه السلام و عمله و اجیر مؤمنین و باعث
تعمیر ملک باشند و عمله و اجیر یک روزه را که بجهت تعمیر یک گوشه خانه خود می آورند
و عصر آنها را رها میکنند اگر خلافی کنند که آنها را نمیزنند و آزار نمی کنند

ان کسی که میزنی وادب میکنی و تربیت میکنی خادم تو و طفل تو هست نه طفل غیر
طفل غیر را کسی تربیت نمیکند و کفار و منافقین اولاد عمر بند و علی بن ابیطالب
شیعیان آن بزرگوار اولاد عمر را تربیت نمی کنند اهل خانه را تادیب میکنند
نه کسیکه از خانه خارج آمده و جمیع کفار و منافقین از تربیت ولایت محمد و آل محمد علیهم السلام
خارجند و قابل تربیت و تادیب نیستند و جمیع انها علم و اگر ملک اند که خداوند
علم انها را از برای تعمیر ملک و عملکی و نوکری مؤمنین افریده و جمیع تربیتها مخصوص
مؤمنین است پس جمیع فیضها و مددها که بکفار و منافقین میرسد از برکت امام
امام است حتی اینکه قوت دست و پای انها کافر از برکت امام است از برای این وبحول وقوه
مطلب مثلی عرض کنم تا ملتفت شوی مثلا هرگاه خاری در دست و پای تو خلیده باشد
و بخواهی که آن خار را بیرون اوری با بعد ... عمدا قوت میدهی
سوزن را و میکنی تا انکه سوزن ... [illegible] ... و خار را بیرون در پای تو خار خلیده
خار در پای تو فرو رفته ... قوت سوزن از خود تو است و خود تو سوزن را قوت میدهی
نه کسی دیگر ... است پس نظر کن بسوی عظیم این ملک و کبوان آن
حضرت سید الشهدا سلام الله علیه و بدان که آن بزرگوار از آن دشمنان خونخوار
هیچ تیری و نیزه و شمشیری بجان مقدس خود نمیرسید و هیچ صدمه و جراحتی بر بدن
نازنینش وارد نمی آمد مگر باذن خاص آن بزرگوار پس هر تیری که ببدن
مقدسش وارد میآمد اولاً خود آن بزرگوار بدست آن کافر تیر زننده قوت میداد
بعد آن تیر اذن میگرفت از آن حضرت اذن میداد بجان مقدسش وارد میآمد
والا فلا و هم چنین خود آن بزرگوار قوت داد بپای نحس شمر ملعون حرامزاده
که کله پای حکم دار لگد بسینه مطهر مجروحش زند و خود آن مظلوم قوت داد
بدست آن ملعون حرامزاده که او را برو در انداخت و بالکید دست ریش مبارکش را
بگیرد و با دست دیگر با دوازده ضربت سر مقدسش را از بدن جدا کند و خاک
عالم و عالمیان بر فرق جمیع دوستان کند ای خاک بر سرم از بزرگی این مصیبت
ایا هیچ میدانید که چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله در شرع خود قرار داده که قصاب

قصاب در وقت ذبح گوسفند کارد خود را بسیار تند کند بجهة اینست که آن زبان بسته
زیاد صدمه و اذیت نکشد و زود جان دهد و راحت شود آن حرامزاده عمداً بر خلاف
حکم پیغمبر چه کند بیداد کرد و مانند اینکه قصاب گوشت را بر روی کنده می اندازد
و با ساطور قطع میکند با این طور آن مظلوم را شهید کرد اه اه بمیرم از برای احوال
که چه قدر غریب و مظلوم بود ... آن ملعون شمشیر خود را بر گلوی مبارکش میزد
آن بزرگوار فریاد میکرد که وا محمداه وا جداه وا علیاه و این مطلب در اخبار ... هم دیده
که هرگاه صدمه بزرگی بر انسان وارد اید پناه میبرد و استغاثه میکند بکسی که از جمیع خلق
با او مهربان تر و دلسوزتر است بعد و کسی از برای اولاد دلسوزتر و مهربانتر از پدر
و مادر نیست فریاد میکند که ای بابا ... از این جهة بود که آن مظلوم هم فریاد میکرد
که وا جداه وا محمداه وا علیاه یعنی ای جد بزرگوار وای پدر عالیمقدار ببینید که خوار
و ذلیل این قوم اشرار شده ام که در نزد انها بقدر یک گوسفند حرمت ندارم که بالب تشنه
و شکم گرسنه با این خواری سرم را از بدن جدا میکنند اخر کدام گوسفند را بالب تشنه ذبح
کرده اند و کدام گوسفند را از قفا سر بریده اند و کدام گوسفند را با دوازده ضربت سرش را
جدا کرده اند پس چون آن بزرگوار باین طور استغاثه میفرمود از پس صدمه بر بدن نازنینش وارد
اورد دل محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام از برای او سوخت و از برای او تمام شدند
و فرمودند دیگر بس است چه قدر صدمه بر جان خود روا میداری بیا بسوی ما در بهشت که همه
دلتنگ تو هستیم ... بسوی جوار ما تا انکه جانت از این دنیای خراب کند بدن فارغ
شود پس چشم مبارکش بجمال دل ارای آن بزرگواران افتاد و خود را در جمال مبارک
ان ... و صدمه متعدده از بدن شریف مجروحش بسوی ایشان شتافت
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و از شوق لقای ... مجلس ۱۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطیبین ولعنة الله علی اعدائهم وغاصبی حقوقهم
ومنکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن والانس من الاولین والاخرین الی یوم الدین
خداوند عالم جل شانه در کتاب مبارک خود میفرماید الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة

ولا نوم الحمد در ایام گذشته عرض کردم که کلمات باطنها شفاعت امامت است و از برای
معرفت امامت محتاج شدیم ببیان کردن و شرح کردن بعضی از مقامات ایشان
صلوات الله علیهم و بعض از آن مقامات مقام بیان بود و مقام فعالی بود که هر قدر که
خدا میخواست بیان کردیم و لهذا سخن و رشته کلام در مقام ابواب بود و در این
مقام هم بقدری که خدا خواسته بود بیان کردم و امروز هم اگر خدا بخواهد از بعضی گوشه‌ها
گوشه‌ها و اطراف این مسئله را بیان میکنم پس عرض میکنم که خداوند عالم جل شانه
در ذات خود از جمیع صفات منزه و مبرا است و لکن دارای جمیع صفات کمالیه است
در عرصه صفات و صفات او خلق او است پس صفات او در خلق و در تو ملک
او است و از جمله صفات او این است که معطی است و غنی از خلق خود و عطای او بجهة
احتیاج او بخلق نیست مثل اینکه تو بخادم خود عطا میکنی بجهة اینکه خدمت تو را بکند
یا اینکه اذیتی را از تو دفع کند عطا غنای خداوند عالم و عطای او مثل غنای خلق و عطای
ایشان نیست بلکه خداوند عالم غنی است و عطا میکند بتو و محتاج بتو نیست نه محتاج بطاعت
خلق است و نه خوف نقص از معصیت ایشان بلکه خداوند عالم غنی است از خلقت خلق و لکن
اگر حکمت اقتضا کند در خلقت چیزی خلق میکند و خلاف حکمت نمیکند پس خدائی که غنی است
از خلقت تو خلق کرده است تو را با اقتضائی که در خود تو بود پس خلقت تو با اقتضاء حکمت
بود و هم چنین اگر حکمت اقتضا کند که بتو چیزی عطا کند عطا میکند و الا خلاصه بدون حاجت
پس اگر بتو عطا کرد بجهة حاجت او نیست بجهة اینکه حاجت لازم اقتضا است و در
ذات خدا که اقتضائی نیست پس هر چه بتو عطا میشود باقتضاء خود تو عطا میشود
و حکمت و عدل اقتضا کننده غیر از ذات خداوند عالم هستند و آن هم از خلق خدا هستند
پس اگر امر چنین است و بنای هر عطائی و عدلی و احسانی در وجود و کرمی و هم بر و اینهم
بر اقتضا است پس اگر خود تو اقتضا کنی خداوند عالم لامحاله بتو عطا میکند و الا خلاصه و از
این جهت است که بخل نسبت بخداوند عالم داده نمی شود بجهة اینکه بخل کسی است که چیزی را
بخل بکند از موقع چیزی بغیر موقع چیزی درست شود و اقتضاء کاری پیدا شود
و آن کار را نکند و خداوند عالم جل شانه بخیل نیست و اگر در کسی موقع خود و اقتضای
خود پیدا شد چه خواهد کرد و اگر در تو اقتضای چیزی البته پیدا شد خدا هم بتو عطا نکند

وجودی و عدلی
و احسانی کنم

نکند این از عین جود است نه بخل اگر در تو اقتضای علم نباشد و خداوند بدون اقتضا علم بدهد
بخل کرده است و ظلم کرده است اگر تو مقتضای علم پیدا شد خدای جواد لامحاله جود میکند و عطا میکند
پس تو طلب غنا بکن خدای عادل تو را غنی میکند و تو طلب فقر بکن خداوند تو را فقیر میکند
و هم چنین تو طلب هدایت بکن خداوند تو را هدایت میکند و لکن اگر تو طالب ظلمت و ضلالت باشی
و ظلمانی باشی خداوند بتو بخل کرده که تو را نورانی نکرده و با اینکه امر بر ما مشتبه میشود و میگوئیم
که بارها بر فلان دعا کردیم و بدست خود فلان عمل را کردیم و خداوند عطا نکرد و دعای ما را
مستجاب نکرد و حال آنکه تو دعا کنی و مستجاب نشود بجهة اینکه جمیع اگر قلب تو و جمیع اعضا
و جوارح تو و ظاهر و باطن تو متابعت و مشایعت زبان تو را کرد لامحاله دعای تو مستجاب
میشود پس تو دعا نکرده که مستجاب نشده پس تو طالب نبوده و اقتضائی در تو نبود که خداوند
بتو عطا نکرده میخواهم این مطلب را علانیه و واضح عرض کنم تا بفهمی که طالب نیستی و دروغ میگوئی
چنانچه اگر تو طالب بهشت هستی و راست میگوئی پس چرا با چشم خود نظر میکنی بآن چیزی که
خدا نهی کرده بآن نظر کنی و چرا با دست خود سر برادرت را میزنی و با زبان خود فحش برادر
مؤمنت میدهی و با پای خود عمل دیگر و معصیت دیگر میکنی پس اگر طالب رحمت هستی
و توقع رحمت از خدا داری از روی معرفت نظر بقرآن کن و از روی محبت بروی برادر دینت
نظر کن نظر بعالم کن نظر بوالدین خود نگاه کن و با زبان خود قرآن بخوان و ذکر کن و گوش بحدیث کن
که خدا امر فرموده بکن و با پای خود و با دست خود طاعات و عبادات عمل کن تا خدا بر تو رحم کند
و طالب رحمت باش و الا اگر مرتکب معاصی میشوی طلب رحمت مکن و اگر جزء اصحاب آل محمد علیهم السلام
معلوم میشود نیست که باید انسان طالب و سالک کاری بکند که جمیع بدن او و اعضا و جوارح
او مشایعت زبان او را بکند و الا اگر تن در مسجد و دل در خرابات چه ثمر دارد در عالم ظاهر و در شخص
ظاهر فکر کن ببین این رعایا و عارضین که بحضور سلطان میروند آیا بعض خود را میبرند یا کل
خود را میبرند دست خود را میبرند و پای خود را نمیبرند سر خود را میبرند و کلاه خود را نمیبرند
چشم خود را میبرند و گوش خود را نمیبرند ظاهر خود را میبرند و باطن خود را نمیبرند البته تمام خود را
میبرند و حواس خود و قلب خود را جمع میکنند آن وقت عارض میشوند آیا حضور خلاق آسمان
و زمین و عرض کردن با او از حضور این پادشاهان ظاهر کمتر است پس راه طلب کردن الخ

بزبان خود هم

وراه طالب و سؤال کردن اینست که انچه طلب میکنی با قلب و روح و ظاهر و باطن خود بسؤال کن
و در طلب خود و سؤال خود یقین داشته باشی پس یقین داشته باشی باستجابت
دعای خود داشته باشی و حسن ظن بخدای خود داشته باشی یقین تو در دعای تو
باید بطوری باشد که بگوئی محال است که دعای من مستجاب نشود با انکه حتم بر خدا نیست
که قطع حاجتک بالباب در حاجت خود چنان امیدوار باشی و یقین داشته باشی که الان
از بهر خدا حاجت تو روا میشود و پس از این یقین و امیدواری باید روح خود ترا
و قلب خود و ظاهر و باطن خود را منصبغ بصبغ آن عمل و آن سؤال کنی تا اثر کند و
دعای تو مستجاب شود پس اگر طالب علم هستی باید روح تو بشکل علم و بزرگ شود و اگر
طالب مال هستی باید روح تو بشکل مال شود و اگر در هر عملی و حاجتی روح تو بشکل آن عمل
شد لامحاله روح نافذ میشود و سرایت میکند در کل بدن تو همچنین که روح حرکت کند
لاجمیع بدن تو متابعت روح تو را خواهد کرد و همراه روح تو حرکت میکند و بمقتضای
روح عمل میکند و کسیکه یقین دارد که هزار تومان باو خواهند داد حالت او غیر از حالت
کسی است که گمان دارد که هزار تومان از او خواهند گرفت شخص اول بنای خود را بر عطا
و جود و بخشش میگذارد و دومی برخلاف او حرکت میکند پس هرچه از خدای خود
میخواهی نفس خود را بشکل آن چیز و رنگ آن کن اگر طالب مال هستی نفس خود را
بصورت صاحب مال کن و اگر طالب عزت و جاه هستی پس نفس خود را بصورت صاحب عزت و جاه
بکن و اگر طالب جنت هستی پس مثل اهل جنت بشو نه اینکه لباس اهل نار را بپوشی
و طالب آتش باشی پس اگر اقتضای عطا در تو پیدا شد و مستحق عطا شدی لامحاله خدا
بتو عطا میکند پس اگر بنده اقتضائی که بی سبب و بی واسطه از مشیت خدا بگیرد
خداوند عالم هم بی سبب عطا میکند و اگر اقتضائی که بتوسط یک سبب یا دو سبب
یا بیشتر بگیرد خداوند عطا میکند و هکذا در خلق لامحاله اقتضاءات مختلفه
هست اگر اقتضاء عزت میکند پس خداوند باو عزت عطا میکند و اگر کسیکه اقتضاء
ثروت میکند ثروتی باو عطا میشود اقتضاء و اسباب وارث ... در او پیدا میشود
بطور سهولت نمیرسد اقتضاء اسباب عسرت و کثرت در تو پیدا شد بطور عسرت
و کثرت بتو میرسد و هکذا قلب تو اقتضا میکند که روح بیک سبب باو تعلق بگیرد

بگیرد ولکن محل قلب طلب میکند روح را بدو سبب و با دو سبب روح باو تعلق میگیرد
و هکذا عقل اقتضاء اسباب بسیار میکند پس اگر اقتضای عقل کرد که خداوند باو بعد از ده اسباب
عطا کند بعد از ده اسباب عطا میکند و همچنین خداوند عالم از برای ایمان مراتبی چند
قرار داده که کلیات آنها ده مرتبه میشود و جمیع جزئیات آن هزار درجه میشود
و درجات مجموع بحسب این درجات هزارگانه مختلف میشود و هرکسی در درجه از درجات ایمان
واقع است و صاحب مرتبه پایینی در مرتبه بالا نیست و لکن صاحب مرتبه بالا ظل او و علت او
در مرتبه پایین هست و صاحب هر مرتبه بالائی نسبت بمرتبه پایینتر از خود سبب و علت
میشود و واسطه فیض و باب مرتبه پایینتر از خود میشود و جمیع فیوضات بهر مرتبه
پایینی بواسطه آن مرتبه که بالاتر از اوست میرسد پس هر مرتبه بالا از برای صاحب
مرتبه پایین علت میشود و فاعل میشود و باعث وجود او میشود پس علت فاعلی
هرکسی آن کسی است که بالای سر اوست و همچنین علت مادی و صوری او اوست
بجهة آنکه ماده و صورت این مرتبه پایین از بالاتر از اوست و همچنین علت غائی
او اوست بجهة آنکه غایت او و نهایت سیر او تا همان مرتبه بالای او است پس علماء
مرتبه انها پست تر از مرتبه نجباست و خداوند هرچه بعلماء عطا میکند بتوسط نجبا
عطا میکند پس نجباء علت فاعلی و غائی و صوری و مادی و صوری مستند از علما و نهایت
سیر علما تا مرتبه نجباست نه زیادتر و هکذا هر سبب متصل است بمسبب قریب خود و هر علتی
متصل است بمعلول خود پس در هر حاجتی که داری سبب متصل بخود را پیدا کن و علت
قریب و باب متصل بخود را پیدا کن تا حاجت تو روا شود آیا نمی بینی که تو لقمه را بدست
خود میگیری و در دهان خود میگذاری پس دست تو سبب نزدیک است از برای گرفتن لقمه
و حال آنکه ما بین دست تو و روح تو واسطهای بسیار است دماغ تو واسطه است و اعصاب
تو واسطه است ... کتف تو و ساعد تو و کف دست تو اینها همه واسطه اند و وساطت اینها
قبل از دست تو است و مع ذلک تو میگوئی لقمه را با دستم خوردم و کسی نمیگوید که لقمه را
بسبب دماغم خوردم با اینکه دماغ اشرف از کل است و لقمه را بغیر از دست نسبت
نمیدهی و بغیر از دست نسبت بقلب هم نمیدهی بجهة آنکه قلب نافذ است در کل است

ولکن نسبت بدماغ داده نمی‌شود بجهة آنکه نافذ نیست مثل عامی عرض کنم تا مطلب واضح شود
تو هرگاه حضرت بنویسی میگوئی با قلم مینویسی و مع ذلک میگوئی با دستم نوشتم
و شکی نیست که حرکت دست بواسطه کتف تو و ساعد تو و زند تو و نحو اینها
اعصاب تو است و جمیع مدرکاتی که بدست تو میرسد بواسطه اینها است و آیا در میان
عقلا کسی گفته است که من با کتف خود نوشتم با وجود آنکه کتف از جمله اسباب
و شرف اسباب است فی کتابت که نسبت بکتف و غیر او نمیدهیم با وجود آنکه اگر
کتف نشود نمی‌توانی بنویسی ملتفت باشید چه عرض میکنم که این مطلب بسیار شریف است
پس میگوئی با دستم مینویسم و کتابت را نسبت بدست میدهیم یعنی بسبب متصل بخود را می‌بینی
و نسبت میدهی چنانکه خداوند عالم هم همین طور فرموده میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت
الذی وکل بکم یعنی بگو ای پیغمبر باین مردم که میمیراند شما را او سبب وفات شما
میشود ملک الموت آنچنانکه موکل شما و سبب قریب شما و متصل شما است و حال آنکه
مابین مشیت خدا و ملک الموت واسطه‌های بسیار است و موت بواسطه اینها خواهد
میرسد تا میرسد بملک الموت تا آنکه قبض میکند پس چرا نمی‌گوئی خدا بواسطه اسرافیل قبض روح
کرد یا بواسطه روح القدس قبض کرد ولکن گاهی میگوئی که خدا قبض روح کرد چنانکه میفرماید
الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خداست میراننده جانها در وقت مرگ اینها بجهة
آنکه خدا ظاهر در کل و نافذ در کل است چنانکه در جای دیگر میفرماید انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد لا یسمعون الی الملاء الاعلی یعنی ما زینت دادیم
آسمان دنیا را یعنی فلک قمر را بواسطه کواکب با وجود آنکه در سایر آسمانهای دیگر هم
کواکب زینت دهنده هست ولکن سبب قریب ما که بواسطه او خداوند دفع میکند شیطان
ماردی میکند این آسمان است و خداوند بواسطه این آسمان و شهب کواکب اینها شیاطین را
قذف میکند و قتل میکند ولکن پس خداست قاتل شیطان ولکن یک دفعه فعل را نسبت
بکواکب میدهیم و میگوئی قاتل شیطان کواکب است و یک دفعه اینست که از همین آسمان و از همین
شهب کواکب اسم الله تجلی میکند پس میگوئی اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
پس فعل را باسم الله نسبت میدهیم و پناه ما باسم الله میبریم پس ببین عرض میکنم که مرتبه
منسوب نسبت داده بسبب قریب متصل بخود مثل آنکه نسبت بدان میدهیم و اما اسباب
دیگر که بالاتر از او است تا مسبب الاسباب نسبت نمیدهیم پس میگوئی نان از نانوا است

زیرا که اینها سبب قریب اند

زیرا که اسم الله نافذ و جاری در کل است

از نانوا است و زرع از زارع است پس نان را نسبت بنانوا میدهی نه بطحان و زارع و خدا دو واسطه
قریب آنکه کسی است که اقبال بسوی او و توجه بسوی او میکنی و از او گرفته میشود پس آل محمد علیهم السلام اکرم
سبب اعظم و علت اکرم و باب کبری و واسطه اعلی هستند از برای جمیع فیوضات خلق
و آنچه که بخلق میرسد بواسطه ایشان میرسد این حق است و صدق و شکی در این نیست ولکن
خلق از ایشان دورند و قادر نیستند که از ایشان بدون واسطه بگیرند پس مابین ایشان
و سایر خلق واسطه‌های بسیار است که بعض از آنها انبیاء هستند که از آل محمد علیهم السلام میگیرند
و بسایر خلق عطا میکنند پس از برای انبیا مقام برزخیت کبری است که یک دفعه از آل محمد علیهم
در مقام ایشان شمرده میشوند و یک دفعه در مقام خلق و در عرصه رعیت شمرده میشوند
و هم چنین مابین آنها و پیغمبران هم باز واسطه‌های بسیار است که آنها از پیغمبران میگیرند و ما باید
از آنها بگیریم و در اینجا مطلب بسیار شریفی بنظرم آمد عرض کنم و آن اینست که تو پیغمبران را ندیده
و نشناخته بلکه عرض میکنم که آنچه که خیال میکنی شناخته عکس آنها و شبیه آنها است که در خانه تو
آمده و تو نمیدانی که او است یا غیر او است تو را مأمور کرده‌اند که این عکس را باسم او بخوانی
و بگوئی که این عکس او است پس تو بغیر از این عکس دیگر چیزی نمیدانی و از جائی دیگر چیزی داری آنچه
داری و آنچه میدانی همین عکس است و بس دیگر کسی دیگر را نمیشناسی تو خود ناصر الدین شاه را که ندیده
خود او را با آن همه عظمت و جلالت و حشمت در خانه کوچک تو نزول اجلال نمیکند بلکه عکس کوچک
ناصر الدین شاه را از برای تو آورده‌اند و میگوئی که این عکس او است و حال آنکه تو او را ندیده
ولکن چه میگوئی همچنین میگوئیم بجهة آنکه راوی چنین گفته است والعهدة علی الراوی هم چنین آنچه
از برای تو از انبیا آورده‌اند عکس اینها است و میگویند که این موسی است و این عیسی است و این ابراهیم است
و تو ایشان را ندیده و نشناخته بلکه صورتی از برای تو آورده‌اند که مسمی باسم موسی و عیسی است
پس آن کسی که بسوی ما آمده است عکس اینها است نه خود او و شبیه است که در رنگ پرده هست که بر روی
او نقش صورت عیسی نقش است و از او شبیه و عکسی گرفته و او را عیسی نام کرده‌اند آیا ملتفت
میشوی که چه میگوئیم میگوئیم که آن کسی که میگوید این عکس انبیاء الله است وقتی صادق است در
قول خود که عکس انبیاء الله در قلب او نقش بسته باشد و نفس او عکس انبیا باشد و وجه پیغمبر خدا و
صورت ایشان و سیمای او را ظاهر کنند نه آنکه محض قول بزبان چیزی بگوید چنانکه در حدیث است که خداوند
عالم جل شأنه نور محمد و آل محمد علیهم السلام را در صلب حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام قرار
داد و ملائکه می‌آمدند در پشت سر آنحضرت و تماشای آن نور و نظر بآن نور میکردند حضرت

آدم علیه السلام سبب اضطراب رسید عرض کردند بارب ما و مثالهای بجهة این نوری است که
در صلب تو است پس حضرت آدم دعا کرد که خداوندا این نور را ظاهر کن و در جبهه من
و انگشتان من قرار بده خداوند عالم دعای او را مستجاب کرد پس ملائکه هم در پیش
روی آنحضرت می ایستادند و بآنحضرت سجده میکردند بجهة آن نور مقدس که در پیشانی
او ظاهر بود و اگر این مثل را دانستی عرض میکنم که چون نور محمد و آل محمد علیهم السلام
در قلب انبیا تجلی فرمود سؤال کردند از خداوند عالم که خداوندا این نور مبارک حرکت
و اثر او پنهان است استدعا داریم که اثر این نور مبارک را از جبهه ما ظاهر کنی پس این
نور از قلب ایشان طالع شد و خورده خورده بالا آمد و اشراق کرد تا اینکه
بسر ایشان و صورت ایشان رسید و این نور بعکس نور آفتاب از پائین
ببالا طالع میشود تیغ عشق اول زیرا اینکه رمغز بکند پس از قلب طالع میشود تا
بسر و عمامه و عبا میرسد مثال این مطلب اینکه خوف از صفات نفس است و مخفی است
ولکن وقتی که اثر آن بظاهر رسید آثار خوف در بدن او ظاهر میشود و بدن او مضطرب
و مرتعش میشود و رنگ او زرد میشود با اینکه اصل صفت نفس مخفی است آثارش در بدن ظاهر میشود
و خداوند عالم چنین قرار داده است که آنچه در نفس تو است در بدن تو ظاهر شود پس
اگر در نفس خود مشتاق شدی لامحاله آثار شوق در بدن تو ظاهر میشود و اگر در نفس
خود عاشق شدی آثار عشق از بدن تو ظاهر میشود و اگر در نفس خود زاهد و عابد شدی
آثار زهد و عبادت از صفت ظاهر میشود و هکذا هر صفتی که در نفس باشد از بدن ظاهر
میشود و از این جهة است که شخص قیافه از ظاهر بدن از هر حکم صفات پنهانی
میکند پس از چشم انسان میفهمد که صاحب این چشم صاحب سودا است و صاحب
شعور و با فهم است یا اینکه صاحب با حیا است و با محبت است و یا چشم مست
که شخص قیافه در او نظر میکند و میگوید جمیع آنچه در تحریک این ملک مخفی است من در تو
این چشم می بینم و از آن چشم شعور و حیا و علم و حلم و تذکر و تفکر میفهمد و جمیع اینها
از چشم میفهمد پس شخص قیافه اهل نظر میکند بصورت یک چشم و میگوید که حق که این
عجیب است با قیافه است حقا و خود نقشبع بجانب دیگر را از صورت خود شان
مشتبا شد و هوای من اعلی اسم مقام فرموده که در این سفر مشهد مرجع در مهم
نظر

نظر کنم و تفحص کنم که شاید یکی از بزرگان را به بینم آنچه نظر کردم احدی را نیافتم و بزرگتر از خودم
کسی را ندیدم پس آن چشم مبارک چنان چشم است که بطور بصیرت در مهم نظر میکند و
مقابل مثل خودم را ندیدم و تعجب است که مهم توقع دارند از چنین مهمی که از برای کسی
کوچک عذر دلیل شود و حال آنکه خداوند عالم چنین چشمی باو داده که حقیقت هر چیز و باطن
هر کسی را میبینند و هر نفسی در نزد او دلیل است پس بعضی از مهم را مکار می بینند
بعضی دیوث یا زانی و لاطی می بینند بعضی دزد می بینند و هکذا هر کسی را بصورتی می بینند
و صاحب این قیافه و صاحب این چشم قطب زمان و فخر دوران و ملاذ خاص و عام و سر هر کسی صاحب
این مقام میتواند باشد پس ما چه توقع داریم که من او را قطب زمان بدانم و حال اینکه
این قیافه قیافه ایست که اگر ایمان او هم باشد نهایت مؤمنی است که از زنا توبه کرده و صاحب
مقام قطبیت واجب است که جمیع ظاهر و باطن و اخلاق و احوال او معتدل باشد و جمیع
خلق را باعتدال بداند و او الان خودش معتدل نیست و مالک نفس خود نیست بار پس
عرض میکنم که اگر از قلبی یا از صورتی وجه انبیا و عکس اینها ظاهر شد مثل اینکه در کاغذ
ظاهر میشود پس آیا از صورت او آن عکس ظاهر میشود یا نه البته ظاهر میشود پس تو نقاش
و از صورت تو نقش هر صورتی که در قلب تو محبت است ظاهر است و اگر امر چنین است پس
آیا نور نبوتی که از هر ظلمتی ظاهرتر است و از نافذی نافذتر است و از جمیع ذره ذره
بدن نافذ است از بدن تجلی میکند و ظاهر نمیشود البته ظاهر میشود و تجلی نور نبوت ظاهر میشود
از پوست و گوشت انسان و از سر او و لمعان و برق آنست مثل جائیکه در بدن ظاهر میشود
و اهل آن میفهمند که در این بدن نور نبوت ظاهر شده همچنان که شعور داشت چشم
آید در آن چشم چیز و حالتی پیدا میشود که دلالت بر شعور میکند و هم چنین از صورت او
و سیرت او و اخلاق و احوال او و دست و پای او آنها میفهمند از دماغ او سر سودای
صافیه معلوم میشود و از قلب او نور ساطع ظاهر میشود انتهی کلمات عجیب و
غریبی است که من بطور ملایمت و نرمی ذکر میکنیم و لکن تو بملایمت گوش بده و در آنها
تدبر و تفکر کن و بسیار سخت و ناملایم بر خود نگیر پس اگر در صورت کسی خوف ظاهر شد

مرا اینجا هم گفت که او ترسید و ترسنده است و اگر از صورت او شوق ظاهر شد میگوئی
که او مشتاق است و شایق شد و اگر عقل ظاهر شد میگوئی عاقل است پس اگر
روح علی بدنی تعلق و از صورت او ظاهر شد و از پوست و گوشت او آثار
آن ظاهر شد پس او عالم است پس اگر چیز دیگر و امری دیگر ظاهر شد از صورتی آیا
او را باسم او میخوانند یا نمیخوانند اگر میگوئی نمیخوانند میگوئیم بر توست اقامه
دلیل و برهان و برهانی نداری و اگر میگوئی بله او را باسم او میخوانند پس میگوئیم
که اگر کسی انذار نمود و مردم را از خدا ترسانید و از صورت او حکایت انذار
ظاهر شد پس چنین کسی نذیر است و اگر مردم را بخدا امیدوار کرد و بشارت داد
بثوابها و نعمتهای خدا پس چنین کسی بشارت دهنده و بشیر است و اگر رفعت از
او ظاهر شد رفیع است و اگر خبر از خدا آورد او را پس نبی است و اگر خداوند او را
صاحب منزلت و مقام دیگر کرد از او ظاهر میشود و از این کلام لازم نمی‌آید
که بزرگان متعدد باشند یا انکه در کوچکان اسم بزرگان بنا شد اسم بزرگان در مرتبه
پائین و در عرصه رعیت هست ولکن بطور عکس و ظل و فرع نه بطور اصل و حقیقت
بلکه آنچه در مرتبه پائین از بزرگان هست تمثال ایشان و عکس ایشان است که نازل
شده و عکس را باسم شخص میخوانند عکس آفتاب که در آئینه است آفتاب است و او را
باسم آفتاب میخوانند و این عکس بسبیل آفتاب و باب آفتاب است و همچنین و مثل آفتاب
گرم است و نورانی است و درخشان است پس آفتاب است و اسم معظم و جلوه معظم آفتاب
و مع هذا این عکس اسم آفتاب است و هیچ ضرری و شرکی و کفری هم لازم نمی‌آید و غیره
و اگر کسی عکس صورت خود را در خانه قلب تو و در جمیع مراتب تو انداخت پس عکس او خود اوست
و چونکه عکس شخص صورت شخص است پس باسم او هم نبی است و در آئینه تو هم اسمش نبی است
الا اینکه لازم نمیآید که قد او مثل قد مصور چهل ذراع باشد و لازم نیست که مثل
او گندمگون باشد و چشمهای فراخ داشته باشد و مثل آن بزرگوار عفنون باشد
و حتم نیست که از اولاد یعقوب باشد و ممکن است که مثلا از اولاد اسمعیل باشد
جمیع کلام ما و مقصود و منظور ما اینست که این عکس موسویست که حکایت کند هر کاری

کند و افعال و اقوال و اعمال موسوی را ظاهر کند و اگر کارهای موسی را کرد پس موسی است و اگر کارهای
عیسی از او ظاهر شد پس عیسی است اگر جسمی پیدا شد که باقی و سیال است و رافع عطش است پس آب است
و اگر حار است و طبخ کننده است پس آتش است پس اگر موسویت از برای او ظاهر شد پس موسی بن
عمران است و او خود اوست الا اینکه شیخ بود حالا جوان شده یا بلند بود کوتاه شده
یا فربه بود و حالا لاغر شده و مرض میخواهد باشد اینها مقصود ما نیست پس اگر از من سؤال
کنند که این صورتی که در خانه تو است آیا این موسی است میگویم من نمیدانم و علم غیب ندارم
من شنیده ام که میگویند این صورت موسی است مثل اینکه در این ایام عکس علی بن ابیطالب
در میان مردم باقی مانده است و مردم میگویند که این عکس آن بزرگوار است و من هم که
علی بن ابیطالب را ندیده ام ولکن چنین روایت کرده اند و بحد تواتر رسیده من هم میگویم و همچنین مثل
اینکه میگویند قبر علی علیه السلام در نجف است در همین موضعی که معروف است و تو در روز اول
که بدنیا آمدی ندیدی که آنحضرت را در این موضع دفن کنند ولکن اینطور روایت شده است
و مردم هم این موضع را زیارت میکنند و آثار و معجزات هم و کرامات هم که از این قبر
ظاهر شده پس چه ضرر دارد و چه عیب دارد که علی علیه السلام در همین جا باشد پس تو هم
بگو همین جا نجف است و قبر علی است دیگر مرگ میخواهی برو بکربلا و امام علیه السلام و همچنین
که قلب شیعیان ما قبر ماست و قبر ما قلب ایشان است و خلق هم که تعریف و توصیف شیعه را کرده اند و آثار
و مقامات و علامات ایشان را مفصلا ذکر کرده اند مثل اینکه علامات ارض نجف را ذکر کرده اند و تو
حالی که هر کس در این مقام هم هر جا که علامات شیعه را دیدی یقین کن که او شیعه است و قبر امام است
و علامات شیعه اینست که شایع و تابع امام خود باشد و صفت امام باشد علیم باشد حلیم
باشد حکیم باشد شکور و صبور و غفور و ودود و زیرک باشد بد قلب و بد خلق و بد خلقت
نباشد فرار کننده و جموش نباشد عابد باشد زاهد باشد و زکی باشد و هکذا تا آخر
حدیث امام جمیع صفات این شخص است پس اگر از امامهای عدیده واله شدی و اثر او را
یافتی و آثار او را از یک راه واحد یافتی و یقین کردی پس بگو اینجا نجف است و قبر علی علیه السلام
در اوست و همچنین اگر از شیعه صفات امام علیه السلام را پس بدان که قبر امام نزد اوست
و حضرت کاظم علیه السلام میفرماید من لم یقدر ان یزورنا فلیزر صالحی اخوانه یکتب له ثواب زیارتنا
یعنی کسی که قدرت و توانائی زیارت ما را ندارد پس باید که برادران صالح خود را زیارت کند

باطهارت

کر ثواب زیارت ما از برای او نوشته میشود پس حسب الفرمان لازم الاذعان امام علیه السلام
زیارت میکنیم امام خود را در برادران صالح خود و حوائج خود را از او طلب و در نزد او
مینشینیم و میگوئیم السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله با این
طور زیارت میکنیم و اگر امام از ما سؤال کند که چرا اینطور زیارت کردید میگوئیم که
خودتان فرمودید و استدلال بحدیث میکنیم و آن بزرگوار یقیناً که ما را عزیز میدارند
بجهة اینکه حرف او فهمیده هر کس نمیتواند امام را زیارت کند برادران صالح خود را زیارت
کند و فهمید هر کس میخواهد صله از برای امام بیاورد و نمیتواند باید صله کند برادر صالح
خود را که ثواب صله امام از برای او نوشته میشود پس حرص چیست و گدائی دنیا چیست میکنید
که زیارت برادر مؤمن تو زیارت امام باشد و روایت شده است که هر کس زیارت
کند عبد العظیم را در ری مثل کسی است که حسین علیه السلام را در کربلا زیارت کرده باشد
و کسی که حسین علیه السلام را در کربلا زیارت کند مثل کسی است که خدا را در عرش — در عرش
زیارت کرده پس زیارت عبد العظیم زیارت خداست و حال آنکه عبد العظیم ... — بیشتر نمیفهمد
و صاحب مقام فهم و معرفت او هم کم [illegible] و عقاید خود را در ایام ... امام عرضه ... و از او ... معرفت
و مردم او را زیارت میکنند و در نزد او ذلیل و حقیر میشوند و او را بزرگ میدانند
و همین طور هم هست باید او را بزرگ بدانند ولکن من میخواهم بدانم که آیا عیب است — در تقصیر ... ما ... که باید حرمت
مؤمن زنده حقیقت آیا عیب است و حرمت او را ... است پس او را بکشید آنوقت او را حرمت — نداشته باشیم
بدارید پس اگر ما مثل فلادان نباشیم و عارف باشیم هیچ فرق نمیکند بلکه فرقی که میکند این است
که آن عبد العظیم مرده است و این عبد العظیم زنده است بهتر او زبان ندارد این زبان
دارد و چه بهتر از این او در ضریح است و این قبا و عبا هست پس عارف بحق او شود
بدان که هر که زیارت عبد العظیم زنده را هم بکند ثواب زیارت حسین علیه السلام
و ثواب زیارت خدا از برای او هست البته پس ببین که خداوند چه قدر امر را از برای ما — در عرش
سهل و آسان فرموده و چه قدر باید شکر کنیم که امر آمده است تا بکشیم ولکن قدر او را
نمیدانیم و کفران نعمت او را میکنیم و در حق خود ظلم میکنیم و شاید از آنچه در حق مؤمن
عرض کردم گمان کنی که این حرف در مؤمنی مثل جابر و ابوذر و نظیر ایشان است — و سلمان هم
نه والله مقام سلمان و ابوذر کجا و مقام ما کجا بلکه مرادم از این مؤمنی که عرض کردم — که قلب او قبر امام است هم
همین مؤمن صالحی است که در عرض شما است و با شما می نشیند و برمیخیزد و میخورد

و میخوابد و شأن سلمان و ابوذر و جابر اعظم از این است که قلب ایشان قبر امام باشد
بلکه قلب سلمان و نظیر او تخت سلطنت امام و عرش او و عرش او است و مراد از اینکه گفته
میشود که امام علیه السلام در قلب مؤمن مدفون است همین مقصود همین مؤمن ظاهر است و مراد
از مدفون شدن امام این است یعنی حب امام و محبت امام در قلب ایشان مخفی و مرده است و
آثار امام و صفات امام مثل آنکه شخص زنده ظاهر میکند ظاهر نمیکنند پس امام علیه السلام
در این صورت مؤمنین مرده است ولکن در سلمان آن بزرگوار زنده است و نور امام از جبهه او
ظاهر است مثل آنکه سلطان بر روی تخت خود ظاهر است و امر و نهی میکند و حکم میکند و میگیرد
و عطا میکند جمیع کارهای خود را بر روی این تخت میکند پس نور امام و حب امام در قلب
سلمان و نظیر سلمان ظاهر و باهر است مثل آنکه او در عرش و کرسی و در جمیع ملک ظاهر است
و مثل آنکه سلمان صورة امام در نزد خلق خدا ظاهر است همین طور در نزد سلمان ظاهر است
و از این جهت است که امام علیه السلام میفرماید در حق سلمان که السلمان منا اهل البیت سلمان
از ما اهل بیت است و سلمان علم علم الاولین و الآخرین سلمان علم اولین و آخرین را دانست
و علم علم محمد و علی و علم علم الاول و الآخر علم محمد و علی علم اول و آخر را دانست و فرمودند
در جواب آن شخص که گفت سلمان فارسی که مگو سلمان فارسی بلکه سلمان محمدی و اعرابی داخل شد
در مجلس رسول خدا و سلمان را از جایش دور کرد پس غضب کرد رسول خدا و فرمود ای اعرابی آیا دور میکنی — دور میکنی
کسی را که خود تقدیس میکند بلکه جبرئیل در نزد من حاضر شد مگر آنکه مرا امر فرمود از نزد پروردگارم — عز و جل
که سلام خدا را بسلمان برسانم ای اعرابی سلمان از من است هر کس او را جفا کند مرا جفا کرده
و هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده هر کس او را دور کند مرا دور کرده هر کس او را نزدیک کند مرا نزدیک
کرده ای اعرابی درباره سلمان غلط مکن ای اعرابی عرض کرد من گمان نمیکردم درباره سلمان آنچه را که فرمودید
و این است که گفتم سلمان که بود و اسلام او بود فرمود ای اعرابی سلمان مسلمان بود و اظهار مجوسیت میکرد
نه فارسی است و نه مجوس بلکه محمدی است پس آیا در این صورت سلمان قبر امام است و امام خود را
میرانده است و مدفون کرده حاشا که خداوند میفرماید انا ما فاقتدره نزد ایشان هر کس سلمان بجای
امر راضی نخواهد شد بلکه سلمان امام خود را علی رؤس الاشهاد ظاهر میکند بطوری که
امام خود را ظاهر میکند که هر کس قطره ... سلمان بود کند ... قبل از این که سلمان را ببیند اول
امام را ... ببیند بعد سلمان را پس سلمان شأن او اجل و ارفع از این است که قلب او قبر امام باشد

بلکه قلب سلمان عرش امام و تخت سلطنت او است و امام در وجود انسان ظاهر شده است
و اما اصحاب دفاین و قبور آن مؤمنانی هستند که اظهار میکنند محبت محمد و آل محمد علیهم السلام
و محبت آن بزرگواران در قلبهایشان مکنون و مخزون و مدفون است پس تو هم چنانکه
در نزد قبرهای امام می ایستی و امام را زیارت میکنی همین طور در نزد این مؤمن بایست
و امام مدفون را زیارت کن و اما در مقامی که امام مدفون نیست بلکه زنده و ظاهر است پس زیارت
کن امام را در آنجا مثل آنکه در خدمت امام زنده می ایستی و امام زنده را زیارت میکنی پس
همین طور که در نزد امام حق می ایستی در نزد سلمان بایست و زیارت کن چنانکه امام همین طور که
در بدن سلیمان ظاهر است بهمین طور در بدن سلمان ظاهر است و اگر بر این ستر واقف
شدی پس عرض میکنم که در هر مکانی که قبر امام تو یا مظهر او واقع شد بالای آن مکان
قبه سید الشهدا است و دعا در تحت قبه سید الشهدا مستجاب میشود لا محاله پس اگر این مظهر
در زیر سقف قرار بگیرد پس سقف قبه سید الشهدا میشود و اگر در زیر آسمان منزل بگیرد
آسمان قبه او میشود و اما تجربه کرده اید که چه بسیار در کربلا در توی حرم محترم دعا کرده اید
و حاجتها طلبیده اید و مستجاب نشده و اگر تأویل بکنی و بگوئی که مقصود از این قبه آسمان است
برو در زیر آسمان دعا کن و ببین که چگونه مستجاب نمیشود پس مقصود از این قبه قبه ظاهر
نیست مقصود آسمان و سقف نیست بلکه مقصود از این قبه قبه ولایت است و این قبه
قبه محبت و اخلاص است پس قبه از برای امام نیست مگر در مقامی که امام قبر خود و مظهر
خود را در او گذاشته و مقصود از این قبر بدن صالح تو است و مقصود از این مظهر قلب تو
و بزرگی تو است پس قبه امام خود را بشناس و از برای او خاضع و خاشع و خالص شو
و بدان که استجابتی نیست مگر از برای کسی که خالص شده پس اول خالص شو بعد دعا کن و زیارت
کن تا زیارت تو قبول و دعای تو مستجاب شود پس استجابت دعا در نزد این شخص است و لواء
حمد و شفاعت در نزد این شخص است و زیارت سید الشهدا در نزد او است پس او را زیارت
کن و طلب حاجات از او و طلب شفاعت کن و اینکه شنیده که اگر کسی بر حسین علیه السلام گریه کند
و بقدر بال مگسی از چشم او اشک بیرون آید گناهان گذشته و آینده او آمرزیده گریه در این
مقام است و گریه کردن در مظهر حسینی است و الا در روز طف و روز عاشورا هر کسی که در آن
واقعه حاضر بود بر آن بزرگوار گریست جمیع کفار و منافقین حتی اسبهای ایشان در آن

در آن مصیبت گریستند و آن مصیبت چنان مصیبتی بود که کسی نمیتوانست که گریه نکند از بزرگی
مصیبت دهشت و بیمی در گریه خود بی اختیار بودند و در این گریه فخر و شرافتی نیست در آن
روز عمر سعد گریست و خولی و سنان گریست و شمر آن حضرت را شهید میکرد و میگریست و گریه میکرد آیا تو میگوئی
که گریه ایشان برای ایشان نفعی داد پس مقصود از گریه بر آنحضرت و گریه که نفع داده و باعث آمرزش
گناهان تو میشود آن گریه ایست که در نزد این قبر زنده گریه کنی پس اگر بجهة خاطر حضرت سید الشهدا
سلام الله علیه از برای مؤمنی گریه کنی و سید الشهدا هم در وجود او کشته و شهید دیدی و گریه کنی
آن ثواب است و صدق و آن گریه ایست که سبب نجات تو میشود پس ببین که خداوند چگونه امر را از برای ما
سهل و آسان نموده پس از رحمت خدا مأیوس مباش و امیدوار بفضل او باش نتیجه آنکه مراد خدا
و منظور او جمیعش مغفرت ما است و سبیلهای آن است و یک قطره گریه هم که از روی معرفت باشد سبب
مغفرت میشود یک مصافحه با برادر مؤمن خود که بکنی موجب کفاره معاصی تو میشود یک
زیارت و سروری که در صورت برادر مؤمن خود کنی کفاره گناهان تو میشود دست ترحم بر صورت
یتیم کشیدن کفاره است پس ببین که خدای رؤف رحیم که چه قدر اسباب و اعمال بجا آورده و جمیع
اینها بهانه و اسباب آمرزیدن است و اگر مراد او مغفرت نبود این اسباب را این سان فراهم
قرار نمیداد پس ای جان من امیدوار باش و مأیوس از رحمت خدای خود مباش و گریه کن از برای
آن سید الشهدائی که در این مظاهر ظاهر است و گریه کن از برای آن حسینی که در این قبرها مخزون
و مدفون است والا در آن روزی که جمیع عقلا در مصیبت آن بزرگوار مبهوت و حیران و سرگردان
شده بود کیست که بر آن بزرگوار نگریست و جمیع حیوانات گریستند اهل هر شهر و هر
و هر بلدی گریستند و جمیع موجودات بر آنحضرت گریستند مگر شما که یکی از آنها
که گریه نکردند بلکه عوض گریه شادی میکنند و مشغول طرب و ساز و تار و تنبور بودند و با یکدیگر
مصافحه و معانقه میکردند و مبارک باد میگفتند و بر اهل بیت آنحضرت سنگ میزدند و فحش
و ناسزا میگفتند بعبارات آن روا نیست که مولای ما اجل الله شأنه در ذکر مصیبت بتفصیل
بیان فرموده اند بطوری که صدای گریه بلند و ضجه و ناله و عویل از اهل مجلس بلند شد بعد از آن
ختم فرمودند مجلس را باستغفار کبیر و صلوات کبیر بر محمد و آل محمد علیهم السلام و دعا کردند بجهة
رفع بلا و طلب رحمت و مغفرت کردند بر مؤمنین احیا و اموات و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

مجلس ۴۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد وآله الطيبين ولعنة الله
على أعدائهم وغاصبي حقوقهم ومنكري فضائلهم وناصبي شيعتهم من الجن والانس من
الاولين والآخرين الى يوم الدين خداوند عالم جل شأنه در كتاب مستطاب خود ميفرمايد
الله لا اله الا هو الحي القيوم تا آخر عرض كردم كه خداوند عالم جل شأنه كه
در حكمت خلقت ... ازبراى خلقت هر چيزى بلكه ازبراى هر چيزى سببى قرار داده وچون كه لازم است
كه سبب بايد شبيه مسبب وازجنس مسبب باشد وخلق خدا هم منتهى بكثرت
رسيد لهذا كثرت اسباب هم بعدد ذرات موجودات شده هم چنانكه در دكان
ريخته گر نظر ميكنى وكار ازبراى ساختن وريختن يك انگشتر تنها اسبابهاى بسيار
مى بينى وهم چنين در باقى صنعتها ازبراى هر جزئى صنعتى اسباب بسيار است واز
براى ساختن يك طرف يك جهت چيزى سببى است وازبراى هر عملى از اعمال
وهر فعلى از افعال يك سببى بلكه اسبابى مخصوص خلق شده واگر سبب نبود هر كه اراده
داشتى ساخته نمى شد وازبراى هر كارى وصنعتى اسباب مخصوص است كه اسباب
آن صنعت اسباب صنعت ديگر نمى شود وازاين جهت است كه خداوند عالم اسباب
بسيار خلق فرموده پس خداوند عالم اسباب را سبب رفع عطش قرار داده واز
براى رفع گرسنگى نان قرار داده وازبراى راه رفتن كفش را قرار داده وهم چنين
چشم سبب ديدن است وگوش سبب شنيدن ودست سبب دادن وگرفتن وهكذا
ساير اعضا وجوارح كه هر يك ازانها سبب كار مخصوصى است وهر كس تفكر وتدبر كند در
اسباب آسمان وزمين در عظمت خداوند عالم متحير ومتعجب ميشود واز عجايب خلقت خدا
تسبيح ميكند واز جمله عجايب اسباب خدا اينست كه گوش را سبب شنيدن قرار داده واو را
در اين صفت كامل قرار داده بطوريكه يك ذره نقصان وزيادتى ندارد واگر بر غير از اين
حالت بود محال بود كه از او اين عمل برآيد وواجب است در حكمت كه هر سببى بطورى
كامل وتمام باشد كه از آن سبب بدست حكيم بعمل بگويد كه اين سبب كدام عمل است
وعلم آن عمل در آن سبب هست پس نظر كن در عجايب خلقت گوش واسباب آن
كه چگونه او را خداوند ازبراى شنوايى قرار داده وهر سوراخ او را راست ومستقيم
قرار نداده بلكه سوراخ آنرا كج كرده ومثل دالان كجى پيچ در پيچ قرار داده حكمت اين

اين اسباب وسر اين اعمال چيست آن سوراخ را كج كرده جهت آنكه صدا را جمع كند وحبس كند وصدا از اطراف
اين سوراخ بگوش نرسد وصداى آن احساس شود مثل آنكه صدا در بيابان وصحراى وسيع كه
كوه نداشته باشد احساس نميشود وصدا نميدهد ولكن جاهايى كه باد بكوه ميخورد در اين
دره ها ودالانهاى كوه بنا ميكند صدا كردن پس وضع سوراخ را كج كه جايى كه كوه هست هم جهت اين است
كه صدا را حبس كند واما سر آنكه سوراخ او كج است جهت اينست كه در سوراخ راست هم
صدا احساس نميشود وصدا را نگاه نميدارد وباقى نميماند پس سوراخ گوش را مثل دره هاى كوه دراز وتو در تو
وكج قرار داده تا آنكه صدا را نگاه دارد وجمع كند وجهت آنكه صدا يكدفعه بطبله گوش نخورد
واگر يكدفعه صداى شديد بطبله خورد او را منصدم ومتألم ميكند وطبله را بالاى گوش
قرار داده اند وروح در پشت طبله است جايى كه صدا بطبله صحيح خورد روح در پشت
طبله مستعد شنيدن است وگوش روح در پشت اين گوش است ومشنود پس در حكمت
او نظر كن وببين كه چه ازبراى شنيدن اسبابى بهتر از اين وجمع تر از اين ديگر نميشود
واز جمله حكمتهاى او خداوند حكيم قادر هم حكمتى نگاه اينست كه اين طبله را از عصب قرار داده
كه مانند نى سخت ومحكم باشد واز شنيدن صدا قطعا او
منصدم نشود واگر گوشت وپوست بود صدا را احساس نميكرد وبر زير ده كه ... باشد
منعدم وعصب دوام دارد وثبات او از هر چيزى بيشتر است وهكذا براين قياس كن هر سببى
كه قرار داده وازبراى هر سببى خداوند عالم حيث اعلائى وحيث اسفلى قرار داده
خداوند حكيم ازبراى هر صنعتى هم نفعى قرار داده حيث اعلاى آن سبب حلال است و
حيث رفع وحيث اسفل آن سبب حرام است ودر دعا ميخوانى كه اللهم ارحم من اسباب الحلال
ارزاقى ووجه فى سبيل البر انفاقى يعنى خدايا روزيهاى مرا از اسباب حلال جارى
كن ونفقهاى مرا راه بر قرار داده ولكن اين حكم اولى است وبلفظ ديگر حكم را بگوش
در هر سببى حلال وحرام هر دو يافت ميشود وحلال آن است كه آن هر سببى را كه خدا
ازبراى چيزى خلق كرده او را در چيزى ديگر صرف نكنى وحرام آن است كه آن سبب را
در غير موضع ومحلى كه خدا قرار داده صرف كنى پس بدانكه آگاه باش وحلال خدا را حرام مكن
وهر سببى را كه خدا ازبراى كارى قرار داده در موضع غير محل او صرف مكن وبدان كه شاهد بينه وناظرين

شاهد و حاضر و ناظرند و اعمال تو را می‌بینند چنانکه خداوند میفرماید قل اعملوا فسیری الله
عملکم و رسوله والمؤمنون یعنی هر عملی که میخواهید بکنید پس زود باشد که عمل شما را خدا
و رسول او و مؤمنین همه ببینند پس در هر عملی که میکنی خدای شاهد عالم عادل و
پیغمبر شاهد عالم و ائمه علیهم السلام و مؤمنین یعنی اولیاء کبار عمل تو را می‌بینند و در
هر عملی پیغمبر و امام تو پیش رو و نفس تو است و بر اعمال تو شاهد و مطلع است پس
آن بزرگواران را حاضر و ناظر ببین و از او حیا بکن و اسباب خدا را ضایع و فاسد
مکن پس هر عضوی از اعضای تو سبب عمل خاصی است و اگر او را در غیر آن عمل مخصوص
صرف کنی پس اسباب خدا را ضایع کرده و مورد مؤاخذه و انتقام الهی خواهی شد
پس چشم تو را اسباب دیدن قرار داده اند که با این اسباب در جاها و در چیزهائی
که تو را امر کرده اند و رضای خدا در آن است نظر کنی اگر این انطور کردی کلا حقا
عمل ظلم کرده و الاغراض کرده و چشم را در جای گوش صرف کرده سبب خدا را حرام کرده
و هم چنین گوش را در مقام چشم صرف مکن و در جاهائی که خدا نهی کرده صرف مکن که حلال
خدا را حرام کرده باشی و هکذا سرای قیاس سایر اسباب که پس دست را در مقام پا و پا را
در مقام دست صرف مکن که اگر صرف کرده سبب خدا را حرام و ضایع کرده پس
در بسیاری از اعمال خود ملتفت باش و ببین که هر نسبتی را که خدا از برای کاری خلق کرده
که آن سبب را در موضع خود صرف میکنی یا نه و ببین که آن سبب را از برای چه
از برای آن کار قرار داده و ملتفت اسرار و حقیقت آن باش پس مثلا بیرون
در اکل و شرب خود نظر کن و ببین که خدا از برای آن اسبابی قرار داده خداوند
عالم دست تو را و انگشتان تو را و لبهای تو را سبب خوردن قرار داده و تو باید
با سه انگشت بخوری و با لبهای خود بخوری پس اگر در وقت آب خوردن تمام دهان
دماغ خود را در آب کنی و با دماغ خود آب خوری صرف کرده این سبب را در مقام
دیگر و این اسراف است و امروز مقام عرض است و با آنکه حرمت خیلی از چیزها را
نمیگوییم و این طورها سیره تو سزاوار نیست و باعث اذیت مؤمن میشود
و هم مؤمن لطیف نظیف متاذی میشود و مؤمن لطیف و نظیف است و همان که هرچه در

که در مجلسی ببیند که اینطور آب خوری متاذی میشود و شاید که آدم تشنه باشد و با این کاسه
نخواهد آب بخورد و از دیدن شرب تو متاذی شد تا چه رسد از آشامیدن خود که
پس آب خوردن تو باعث اذیت مؤمن شد و اذیت مؤمن حرام است پس در علم
واقعی اولی این طور آب خوردن حرام است و هم چنین در غذا خوردن باید با سه انگشت
بخوری و لقمه را کوچک برداری و در دهان خود خوب مضغ کنی و با تانی بخوری نه اینکه جمیع کف
دست خود را تا زند خود در کاسه کنی و اگر فکر کنیم خواهیم یافت که عجایب [illegible] بسیار است پس
برنج را خداوند عالم خلق کرده که در [illegible] شده اگر پس اگر در وقت خوردن بطوری بخوری
خوب که قدری از او را در [illegible] ریختی یا هر ظرف خورش [illegible] این جایز نیست
ولکن فقط اسراف است و از برای مؤمن حرام است پس بخور بطوری که جایز است و سفره را
چرک مکن و آن مؤمنی که هم سفره و هم کاسه تو است اذیت مکن پس لقمه را بزرگ بگیر
و برنج را فقط عدد بردار و خورش را بر روی او بریز و لقمه را که برمیداری طوری بردار
که از اطراف دست تو و انگشتان تو نریزد زیرا که خدا خلق کرده که مثلا از آن نوع بخورد و بیاید
و نخواهد و جمیع حرکات و سکنات او مثل آن نوع باشد فرق آن نوع با حیوان با آن نیست
پس لقمه را در توی دهان خود بگذار نه در دماغ و لقمه را کوچک بگیر که از دهان بیرون نیاید
و خوب مضغ شود باری مقصود اینست که صرف کردن سبب در غیر موضعش جایز نیست و
خداوند انسان را از آن نوع سئوال میکند و در این مقام حکما اختلاف کرده اند که آیا جایز است نسبت
دادن آثار را به سبب یا نه مثل نسبت حرارت و در این باب هم و تسخین را با آفتاب و نسبت
سردی را بقمر و هکذا آثار نجوم پس بعضی حرام دانسته اند و گفته اند تسخین کننده و گرم کننده خداست و بس
و آفتاب علامت تسخین است و از جمله قائلین باین قول هم مجلسی است و بعضی جایز دانسته اند
این مطلب را و آثار را نسبت باسباب داده اند و گفته اند مسخن آفتاب و مبرد قمر است و آن
[illegible] نسبت میدهند و میفهمند و عمدا فعل را نسبت بشمس میدهند این شرک نیست
ولکن کسیکه میگوید خداست فاعل و دون سبب خداست هم گرم کننده بدون آفتاب و اعتقاد
او اینست که خدا علت العلل است مثل آنکه افلاطون میگوید یا علت العلل این قول هم
خطا است پس آیا خدا این [illegible] و کارد و شمشیر [illegible] و قطع میکند یا آنکه سبب خلق کرده و جمیع
خود اش در قطع کردن

فعل و حول و قوه از سبب است و خدا خودش فاعل نیست و مرد خطا است و خلاف است
و قول حق اینست که خدا سبب خلق کم و خدا است فاعل و لکن با سبب خدا است گرم کننده
و لکن با آفتاب خدا است سرد کننده و لکن با ماه و ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها
و او عین اسباب نیست بلکه خالق اسباب است و او است مسبب الاسباب بلا سبب
بقدرت خود حتمی و اگر خداوند شمس و قمر را سبب قرار داده پس من نظر میکنم با آن دو تا
و آن دو را دست خدا میبینم که با آن دو تسخین و تبرید میکند و میگویم که شمس
تسخین کرد و قمر تبرید کرد و هیچ عیب و ضرر هم وارد نمی آید مثل اینکه تو کتاب را بحول و قوه خدا می
نسبت بدست میکنی میگویم و میگوئی دست خط من و دست من نوشت و هو صادق
گفته و هیچ شرکی و کفری هم لازم نمی آید و اگر تو بغیر دست تو نمی توانست بنویسد
پس محرک دست خود تو و خود نویسنده توئی و لکن با دستت و دست تو شریک تو و معاون تو
نیست و وکیل تو نیست و لکن تو الآن نوشتی با دستت پس اگر تو گفتی که این دست خط
زید است اما این خطا است حاشا بلکه حق همین است و قول خطا این است که بگو
بگویند تو هم ننوشته یا اینکه دست ننوشته است و لکن اگر گفتی گفتم که تو نوشتی
با دستت این حق است چنانکه خداوند هم همین طور فرموده میفرماید که و لا تخطه بیمینک
و هم چنین دیدن چشم زید و شنیدن گوش زید است ببیند و لکن با چشمش و او است
شنونده با گوش خود پس خداوند عالم اسبابی قرار داده و جمیع اعمال را نسبت بآنها داده
و مع ذلک خدا است فعال و فاعل هر فعلی چنانکه میفرماید قل الله خالق کل شیء
پس جمیع عمل از خدا است نه از سبب چه آنکه سبب در نزد مسبب فانی است و سبب وقتی
سبب است که نفس خود را بطور فانی کنند که اصلا از برای جلوه و ظهور و بقائی نباشد
و از او نور الله و اسم الله تجلی کند پس سبب محل نور الله و موضع ظهور الله و موقع فعل الله است
و از برای او حول و قوه و ظهوری نیست پس آفتاب محل اراده خدا است و آستان
قضا و قدر او است و بر او اسم الله نوشته شده و جمیع حول و قوه از برای اسم الله است یعنی نور الله هم
نه خود او پس آفتاب گرم کننده است بحول و قوه خدا و جمیع فضیلت و رفعت و علو
او و فخر و شرف او در این است که محل اسم الله و حول و قوه خدا واقع شده پس عرض
میکنم که اگر جایز شد که بر روی شمس اسم الله نوشته شده باشد جایز است که بر روی

باشد و آفتاب گرم کننده است بحول و قوه خدا پس جایز است که بر روی قمر هم اسم الله
و اسم المبرد نوشته شده باشد و سرد کننده باشد بحول و قوه خدا و هم چنین جایز است
که بر روی نار نوشته شده باشد که تو اسم المحرق خدا هستی و گرم کننده و سوزنده
و افروزنده هستی بحول و قوه خدا و آب سرد کننده است بحول و قوه خدا هم چنین
دارچینی تسخین میکند و معده را خشک میکند و باعث حافظه میشود بحول و قوه خدا و اسفرزه
سرد است و باعث نزله میشود و معده را سست میکند و رفع خفقان قلب میکند و
[illegible] کند میکند بحول و قوه خدا و این از جمله ضروریات اسلام است که دارچینی
و اسفرزه خدای ملک نیستند و خالق اشیا نیستند و از این جهت است که بدون ذکر
لا حول و لا قوة الا بالله فعل را نسبت بآنها نمیدهیم و اگر گفتی که دارچینی گرم کننده است
بحول و قوه خدا از اسلام خارج نمیشوی بجهة آنکه اقرار داری که خدا است خالق هر [illegible]
و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و یسبح له ما فی السموات و ما
فی الارض یعنی اگر از این مردم سؤال کنی که خالق آسمان و زمین کیست هر آینه البته
خواهند گفت که خدا است خالق آسمان و زمین و آنچه در آسمان و زمین است تسبیح خدا
میکنند خداوند عالم ملائکه چند در بدن تو قرار داده و آنها را سبب تربیت تو و حافظ
و ناصر تو قرار داده و هر یک از اعضا و جوارح تو ملکی موکل است و هر یک از آنها سبب
کاری هستند خداوند ملکی خلق کرده در معده تو و در کبد تو و قلب تو و دماغ تو
که رطوبات تو را خشک میکند و حافظه تو را زیاد میکند و مؤمن ایمان میآورد باین
معنی اگر چه جاهل و منافق ایمان نیاورد و سر این امر بطور حقیقت اینست که جمیع
اسبابی که خداوند در خارج ملک خلق کرده مادامی که تو در آنها تصرف نکنی و تأثیر
نکنی و آنها هم در تو تأثیر نکنند آنها منسوب بتو نیستند و تو هم منسوب بآنها نیستی
مثل سنگ و خاک و آب و آتش که خارج از وجود تو هستند اگر تو عملی نکنی با آنها
عملی نکنند نسبت بتو نمیدهند و لکن اگر تو سنگ را بر داشتی و حرکت دادی روح تو
محرک او میشود و میگوئی سنگ را من بر داشتم و حرکت دادم پس سنگ را نسبت بخود میدهی
و خود را نسبت بسنگ میدهی و اگر از این بالا تر رفت و [illegible]
~~تو پس [illegible]~~

در وقتی سنگ لطیف و صاف شد و تو شما او را خوردی و بعد از تصفیه استحاله شد و جزو بدن تو شد
و گوشت و پوست تو شد و حکایت کرد روح تو را و از روح تو جدا نشد پس مظهر
روح تو بود پس او مثل دخان بود از برای شعله غیب و اگر این طور لطیف
شد و استحاله شد پس در این هم هنگام دیگر ذکر و اسم از سنگ نابیست و دیگر
نمیگوئی که سنگ بود یا سنگ بالا رفت و پائین آمد پس این نسبت تمام شد
و اسم از میان رفت پس در این وقت دست خود را بالا میبری و پائین میاوری
و میگوئی دست من بود و هیچ نقلی هم نیست بجهة آنکه بخور در وجود تو فانی شد
و همچنین است اگر در گندم، این گندم که بخوری مادامی که در خارج ملک است
دخلی بتو ندارد و منسوب بتو نیست ولکن وقتی که او را خوردی منسوب بخود میکنی
و میگوئی گندم من وقتی آنرا که اسم گندم میرود و آنرا میخوری وقتی نان شد
بنان تو میخوری و دیگر این نیست و وقتی که نان را خوردی و در مواد تصفیه
تصفیه کردی و گوشت و خون شد آنوقت دیگر اسمی گندم و آنرا نان نیست حالا دیگر
این گوشت است و خون و هیچ کس اینها را گندم نمیگوید و حالا دیگر این گوشتی است
که روح او را حرکت میدهد و گوشتی است متحرک پس در این گندم دو حیث پیدا
حیث اعلائی و حیث اسفلی اگر در حیث اعلای او نظر کنی و حرکت روح را در او
دیدی میگوئی روح است و اگر در حیث اسفل او نظر کنی خواهی گفت که این دخان است
و حکایت نار غیب و روح غیب را میکند و جمیع عمل از برای روح است نه از برای
دخان و این دخان دست او و مظهر اوست نار خود سوزنده شعله التی است
نار افروزنده شعله التی است پس بواسطه شعله خداوند عالم فعل خود و امر خود
از برای ما ظاهر میکند و اینجا اگر این شعله نبود من نمیدانستم که از برای نار غیب فعلی
و امری و حکمی هست یا نه پس اگر گفتی که آتش مرا گرم کرد حق است و صحیح و اگر
گفتی که شعله مرا گرم کرد این هم حق است و صدق بجهة آنکه در وجود شعله بجز نار
چیز ظاهر نیست و هر فعلی و اثری که در شعله می بینی جمیعش از نار است پس اگر
گفتی که دست تو مرا زد راست گفته بجهة آنکه دست مال تو و از خود تو است …
و همچنین است دزد زید است و … اگر … زید است پس چرا وقتی که دزدی کند

بطریق ادنی نسبت بجهة خدا و ظاهر …

شکی نیست که هیچ

لذا

کرد دست او را قطع میکنند و اگر خود زید بدون دستش زده بود بایست که شارع
مقدس حکم کند که دزد را وقتی که دزدی کرد خود او را بکشند چرا فقط دستش را
قطع کنند پس بجهة اینست که فعل این دزدی و ظهور او از این دست شده است
و اگر این دست نبود فعل او تجلی نمیکرد و دزدی از این دست ظاهر نشد که قطع شود
پس دزدی زید و کم شدن مال همه را قطع میکنند و این عمل که از این دست ظاهر شده
و اگر این دست نبود او را زید سارق نمیگفتند و دست او را قطع نمیکردند …
پس اگر دیدی که شمس تجلی میکند بدان که این جلوه مشیة الله و امر الله است که
در او ظاهر است و نور او است که از او آشکار است و عمل عمل خداست و فعلی که
از شمس ظاهر است مشیة الله و ارادة الله است و قدر و قضای او است و اما این قرص
آفتاب که می بینی دخانی است که مقصور بصورت شمس شده و مستعد است از برای
آنکه نار مشیة خدا در او در بگیرد پس این قرص آفتاب سبب ظهور فعل الله است
و همچنین در جمیع اسباب نظر کن و فعل الله را در آنها ببین نه خود آنها را
پس اگر من در سبب نظر کنم و از برای او وجودی از نفس او بیابم پس میگویم که
که تو بمن عطا کردی یا آنکه بدان تو بمن عطا کرده و اما اگر احیاناً در نزد تو اسم
گندم و دیگری از او هست و گندم فانی نشده است و گفتم که گندم بمن عطا
کرده ام آنچه حق گفته ام و بدان تو هم که الان دانه را مرده گندمی است که
استحاله بگوشت و پوست تو شده اگر چیزی استحاله شد … استحاله میشود و تغییر میکند
و این همه که هیچ حرکت نکرده اند و در آنها فعل الله … شده گندم هستند
و در روح غیب از عالم … تعلق نگرفته
که بشکل آدم ریخته شده پس اگر تو در روی … راه … تو … از ارواح غیب
از غیب نیست پس تو هم گندم هستی متحرک و راه رونده یا گوشت گوسفند
هستی و آنها باید جمیع … باشد که در باطن او کسی
پیدا شود یا آنکه … متحرک … پس دخان اگر مشتعل نشده است
و آتش غیبی در او پیدا نشده اسمش شعله نیست بلکه … است که از روغن خروج و دخلی …
… همچنین اگر در باطن آن … کسی نباشد گندمی است راه رونده نه حیات

و نطق …

دیگر برابر

اینست که امروز دار عرض است و این گندم را باسم اصلی او می خوانند و انواع والقاب
از برای او گذاشته اند و میگویند جناب فیض مآب میرزا فلان و سرکار نواب فلان
خان ولکن اگر تو عارف بحق او شدی و دیدی که در باطن او گو نیست و همان گندم است
که بود بگو میرزا گندم و گندم خان ... بحقیقت تعلق گرفت اسم او و صفت او
و هیئت او را منقلب میکند مثل آنکه تراب که جماد است وقتی که روح نباتی با او تعلق
و تعبیر میدهیم
گرفت اسم او و صفت او را منقلب میکند و حالا باسم نبات و متصف بصفت او
میشود و هر کس نخواهد گفت که این نبات است نه جماد و هرگاه بروح نباتی روح حیوانی
یا روح انسانی تعلق گرفت اسم و صفت او را تعبیر میدهد و او را حیوان یا
انسان میگویند و هم چنین ... اسباب ملک که مشیة الله و ارادة الله تعلق گرفت او را
مشیة الله و ارادة الله میگویند و عوض گندم که از برای هر چیزی دو طرف است طرف
اعلی و طرف اسفلی پس اگر در طرف اسفل این گندم که بصورت آدم شده است نظر
کنیم میگوئیم گندم است و اگر در حیث اعلای او نظر کنیم میگوئیم آدم است ... و گندم دیدیم
و دخانی که متصور بصورت شمع ... شده است اگر در حیث اسفل او نظر کنیم میگوئیم هم گندم را فانی دیدیم
دخان است و اگر در حیث اعلای او را دیدیم میگوئیم شمع است پس اگر چوب بصورت و او را آدم دیدیم هم
آدم ریخته شد و از برای او سر و دست و پائی باشد بصورت آدم و ممکن است که
چوب بشکل آدم ریخته شود مثل آنکه آئینه بشکل آدم بسازی و در او چوب مدفون
کنی پس آن چوبی که در او مدفون است بشکل آدم میشود پس این آدم میشود چوب
و او را حرکت میکند و حالا که چوب شد با سایر چوبها هیچ فرقی ندارد فرقی که دارد اینست
که بشکل آدم شده پس ممکن است که این چوب هم مثل سایر چوبها آتش بگیرد و مشتعل
شود و شعله شود پس اگر مشتعل بنار غیر شد آیا نیست که بصورت آدم مشتعل میشود
پس این چراغیست که بصورت آدم شده و از برای او چشمی است و گوشی و دست و پائیست
و زبانیست که تنطق میکند و جمیع کارهای چراغ را میکند و چراغ چراغ است خواه
بشکل مخروط ... شد یا بشکل انسان باشد فرق نمیکند هر کسی و هر چیزی که
کار چراغ کند چراغ است پس اگر با انسان روح چراغ تعلق گرفت پس او چراغ است

چراغ است پس دیگر در تاریکی حالا نیستیم و با این چراغ در شب ها او بکن و تعجب هم و وحشت اینها
در آنست که چگونه شعله بصورت آدم شده نه آنکه منکر چراغ بودن او باشند و احدی منکر چراغ نیست
که در وقت معرفت چراغ بودن او را تحصیل کنند هر کس میداند که این چراغ است و لکن تعجب اینها
هم از شکل او و صورت او است که چگونه این چراغ بصورت انسان شده پس اگر ما چراغی
بصورت آدم و بشکل آدم ساختیم پس عمل این چراغ را نسبت بنار میدهیم و هیچ ضرری هم
وارد نمی آید هم چنانکه عمل سایر چراغها را نسبت بنار میدادیم و اگر یک وقتی هم بحیثیت اسفل او
نظر کنیم و عمل او را نسبت بخود چراغ دادیم و گفتیم چراغ روشن کرد و گرم کرد و سوزانید عیبی
و ضرری که لازم آید و یقیناً هیچ ضرری ندارد پس اگر این شعله چون شد در جنب بارقی که
دارد و جهت او ... ظاهر است پس بگو آتش است و آدمی است ... و اگر در روز اول مادر او
اسم او را زید گذاشته و زید خوانده ما هم میگوئیم که اسمش زید است و او را زید میگوئیم
و عیب هم نیست مثل آنکه اگر مریخ را بهرام اسم گذارند و هیچ ضرری وارد نباید هم چنین
این از نوع آتش و این شعله او وزان را هم زید میگوئیم و هیچ ضرری و عیب و نقص وارد هم
نمی آید و اگر ضرری در تعبیر اسم نیست پس چه ضرر دارد از آنکه بهرام را میرزا بهرام بگویند
هم چنین شعله اسم اول او روزیکه تولد کرد علی بود یا حیدره یا زید بود و لقب او اسد الله الغالب
بود و لکن حالا من دلم میخواهد که اسم او را شعله بگذارم و میگویم که این شعله علی است
و علی است که میسوزاند و علی روشن کرد و نورانی کرد و هم چنین بسیاری از مردم را که امراض
میشوند که آثار را نسبت بدواها میدهند مثل دارچینی و فلفل و اسفرزه و میگوئی که دارچینی
و فلفل گرمی میکند و اسفرزه تبرید میکند و امراض میشوند که آثار دواها و خاصیت اینها را نسبت
بطبایع میدهند و یقیناً حول و قوه علی بن ابیطالب کمتر از دواها نیست پس چه میگویم که علی قلب مرا
شفا داد و دفع مرض مرا کرد و فلان و فلان کرد و دوا نزدیک تر بمشیت خداست از علی بن
ابیطالب و لکن تقصیر علی بن ابیطالب اینست که مجسم و متشخص شده و از ابناء جنس شده و هر وقت
که جنس لباس شخصیت ساخته شد یا کسی بطور جنسیت جلوه گر شد تو میگوئی که این کفر است
و تو رؤیت شخص او را دوست نمیداری پس جمیع فساد و فقدان تو در شخص است و در سیر نوع
حرف نداری و لکن این خیال خام است که کوه نوع بی شخص خدا خلق کرده و هر نوعی لامحاله باید مشخص

ضرورت در تغییر اسم نیست و هم مثلا

وظاهر میشود و در مقابل تو بایستد تا تو شخص او را ببینی و امتحان شود بلکه اسم این شعله که
حالا اسمش زید است اگر ما او را باسم دیگر خواندیم یا باسمی که تولد شده مادر او اسم گذاشته
خوانده شد یا او را باسم دیگر غیر از اینها خوانده شد تو از اینها وحشت مکن اسم از برای علامت
است و هر کسی بیک لحاظ و بیک نظر او را باسمی علم میکند اینها تعلقی نیست اگر علاقه تو
بر سر این اسم است که میگویم تو این اسم را تغییر بده و اما اگر عداوت تو بر سر شخص است او
و ذات اوست دیگر گذشت و ذاتیت او را تغییر و تبدیل داده نمیشود و او او است پس چنین
فرض بکن که مادر او اسم او را احمد گذاشته اگر تو از این اسم کراهت داری اسم او را تغییر بده
پس اسم او را محمد بگذار و حرفی نیست ولکن اگر از خداوند علم میخواهی و اراده داری که خدا
وطبیعت او ذات او را منقلب کند و تغییر بدهد دیگر امر گذشت و خداوند عالم طینت او را بهمین طور که
وخمیره او را هست ریخته و دیگر منقلب نمیشود و چیز دیگر نخواهد شد و او الان چراغ است
و ذاتیت او چراغ است اگرچه اسم او تغییر کند ولکن ذات او دیگر تغییر نمیکند پس عرض
میکنم که شعله علی بن ابیطالب علیه السلام مانند چراغی است که در او نور مشیت الله ظاهر شده
و مانند شعله افروزانیست که از فعل الله ظاهر شده پس محل مشیت خدا و محل اراده او
شده و فعل الله و امر الله از او جاری میشود و آنچه که بخلق عطا میشود بواسطه و اسباب
او عطا میشود پس او در ملک سبب ظهور امر الله و سبیل الله شده و روایت قضا و قدر
شده است که سبیل الله شیعتنا سبیل الله شیعیان ما هستند و الله هیچ قریه فتح
نشد مگر از سبیل آن قریه و از او داخل میشوند و خارج میشوند و هر شهر و قریه
سبیل آن هست هم چنین شیعه علی بن ابیطالب سبیل امام است و باب امام است ما او را
باین اسمها که قلبها وحشت میکند اسم نمیگذاریم ولکن میگوییم که او آنچنان سبیلی است
که از او نعمتهای خدا و جنتهای خدا از برای خلق میآید و آنچه که خداوند بخلق خود
عطا میکند از این سبیل عطا میکند و آنچه که از نزد خدا میآید از این سبیل میآید
خواه اسم او جبرائیل باشد یا عزرائیل میکائیل باشد یا اسرافیل و صنفی ندارد که
چنانکه هم غیر از ملائکه هم سبیل باشند ائمه علیهم السلام سبیل اعظم و سبب افخم و باب اکرم هستند خدا
ولکن شیعیان ایشان سبیل ایشان و باب ایشان هستند پس هر عطائی که از
جانب خلق بسوی خدا بالا میرود از این سبیل بالا میرود و هر عطائی که از جانب خدا
بسوی خلق نازل میشود از این سبیل نازل میشود پس سبیل خلق بسوی خدا شده و سبیل خدا

بسوی خلق شده و اینها همه بجهت اینست که او نفس خود را در جنب مشیت خدا فانی کرده و از برای خود
صورت [illegible] نقطه ای باقی نگذاشته و صفت زیدیت و اسم [illegible] در وجود خود تمام
کرده مختصر اینکه آنچه که اسم او خلق باشد و علو و با او خلق نتوان گفت الحجه را در وجود خود
فانی کرده پس او مسمی باسم خلق نیست و باسم خلق خوانده نمیشود و چون چنین شد منسوب
بخدا شد پس آنچه که از او بروز میکند اسم الله و وصف الله و ذکر الله است و علاوه بر این که
که ما از مقامات اعلی هم هیچ خبر نداریم و بمشیت خدا واصل شده ایم و خلقت خلق خدا و حقایق
اشیاء را مشاهده نکرده ایم من شنیده ام که خدای من حی است و قیوم است پس حیات او را در این شخص
دیدم و قیومیت او را در این شخص قائم دیدم می دانستم که خدای من خالق است ولکن
خالقیت او را در این خلق دیدم و شنیدم که او حکیم است چونکه دیدم که این شخص حکیم است
پس دانستم که او هم حکیم است و هم چنین عالم بودن خدا را در شخص عالم دیدم و قدرت او را
در او قادر یافتم و همچنین جمیع اسماء الله پس چونکه از این شیعه اسماء الله و صفات الله
تجلی فرمود پس او را باسمهای علیا بخوان یا اینکه اگر میخواهم او را باسم دانی بخوان
پس بگو خبیث است و بد است [illegible] پس بگو بکر و شوم و زینب است پس
اگر حیث اسفل او را دیدی و نظر خلقی [illegible] و فعل الله او نظر کنی پس بگو خاک است
و شعله است و اگر حیث اعلای او را دیدی و جنبه من ربه [illegible] او را ملاحظه کنی
پس بگو آتش است شعله از آتش جدا نیست و آتش از شعله جدا نیست
اینها هر یکی هستند همین آتش شعله است و همین شعله آتش است آتش آتش است [illegible]
شعله هست و در جای دیگر آتش نیست و شعله هم شعله همان آتش است مثل اینکه روغن
از گل جدا نمیشود روغن در گل است و گل در روغن هست تو هر کدام که میخواهی نظر کنی نظر کن
میخواهی نظر بگل کنی در گل روغن ببین و میخواهی در روغن نظر کنی و در او گل ببین
روغنی گو شد فنا در گل گل خواهی روغن بگو و خواهی گل بگو هر کدام را اگر بگویی
از او غلط دیگر نیست خواهی که حاکی درجه اعلی از برای او را آنچه درجه اعلا است
بگو مفعول از برای فعل و نور فعل از برای مفعول هست را آنچه [illegible] و آنچه [illegible]

در سر سید است پس روغن قابلیت شیعه علی بن ابیطالب است اوراکه مشیت خدا و فعل خدا

و امر خدا ظاهر است پس اول از مشیت است و مشیت روح اوست و او بدون مشیت

از او باد مشیت خدا او را لطف و سوره پس اگر این درجه را از شیعه بودن دار و باین

مقام شدی و خلاف شخص او شدی پس بدان که او باب الله الخفا نیست که از برای

تو کشوده شده و باب الله اسمانهای مدوره بجهة انکه از برای این اسمان بابی

نیست و نردبانی از برای این اسمان نیست مقصود از این باب شیعه علی است و سلم

اسمان شیعه علی است و حبل الله المتین و عروة الوثقی که کشنده از اسمان بالایی

می آید شیعه علی است از این اسمان دنیا رسیانی از عرش نازل نمیشود که مهم با

متمسک شوند پس مراد از سماء شیعه است و سماء بمعنی رفعت و علو و بلندی است

و شیعه است که از عرض مهم بالارفته است در رفعت هست هست از جمیع صفات

خلق و مراد از حبل حبل ولایت است پس حبل المتین و عروة الوثقی

شیعه علی است و الا آل محمد علیهم السلام در عرش ساکنند و جمیع ازان

حبل علی بن ابیطالب حبل المتین و عروة الوثقی خود را از

اسمان نازل میکند تا انکه مهم با و متمسک شوند بواسطه او بالا بروند و او مثل

نردبان کشتی است که از اعلی نازل شده که تو باید از پلهای او بالا بروی تا انکه

متصل بجوار قرب پروردگار خود شوی و با اسمان بالا بروی پس انچه که نازل میشود

بواسطه این حبل نازل میشود و انچه صاعد میشود بواسطه او صاعد میشود و تو بچه که دار

و میخواهم که بالا بروی و خداوند از تو قبول کند بر تو هست که براین حبل عرضه کنی تو در چاه

یعنی در چاه دنیا و زندان دنیا افتاده اگر میخواهی که جذب بالا بروی انچه میخواهی باید

در دلو بگذاری و بروی مثل انکه حضرت یوسف وقتی که سیاره دلو خود را بپائین

که دست خود را بحبل گرفته بالا آمد پس حبل الله انچنانی که خداوند عالم از طرف

اعلی بزمین فرستاده بجهة بالا بردن یوسفها است و اگر تو چیزی میخواهی که بالا

بروی نیز باید که بحبل بندی و مصاحب یوسف شوی تا بالا بروی ما دامی که این

حبل در روی زمین حرکت میکند بجهة تصعید یوسفها است و هر یوسفی که در

چاه این خاک افتاده واجب است که از این زمین مرتفع شود و بحبل متصل

شود و حبل المتین او بجهة شده است بجهة بیرون بردن یوسفها از چاه دنیا نه بجهة خاطر تو

پس اگر تو عملی داری و حاجتی و صله داری بحبل ببند تا انکه اگر یوسف بالا رفت و از این چاه

دنیا بیرون رفت و حبل را گرفت که بالا رود تو هم بمصاحبت او بالا و بطفیل او بالا روی

و عمل تو بالا رود و اگر بخواهم که از برای تو تنها حبلی علیحده نازل شود پس صفات یوسف را

کسب کن و جمال او و جلال و کمال او را کسب بکن و هیئت او و صورت و سیرت او را کسب بکن

تا انکه حبل الله از برای تو و مخصوص تو نازل شود و لکن اگر یوسف شدی و عملی که که در حبل

اثر که آن کسی که حبل را فرستاده میگوید که من حبل را بجهة یوسف فرستاده ام نه بجهة خاطر تو

میگوید صحبت یوسف بعلاوه دراهم معدوده بمصاحب و همراه یوسف شده و دراهمهای معدوده

ولیکن همراه او فرستاده و این فایده ندارد من یوسف میخواهم و هر یک از انبیا و اولیا

حبل المتین بود از جانب خداوند عالم که انها را بجهة بالا بردن یوسفها در چاه زمین

فرستاده و حرکت داده که یوسف خود را طلب کنند پس آدم علیه السلام طلب کرد یوسف خود را

و او را از چاه بیرون برد و او شیث بود و شیث طلب یوسف خود کرد و بیرون برد و نوح

طلب یوسف خود را و بیرون برد و او سام بود و ابرهیم طلب کرد یوسف خود اسماعیل را

و بالا برد و هکذا جمیع انبیا تا انکه امر رسید بمحمد صلی الله علیه و آله که طلب کرد یوسف خود

علی بن ابیطالب علیه السلام را و او را از چاه دنیا بالا برد و هر پیغمبری حبلی است از خدا

که بپائین می آید و وصی خود را جذب میکند و بالا میبرد و جمیع مقصود از فرستادن

حبل بالا بردن او هست و اما سایر خلق بر انها واجب است که اعمال و افعال و حاجات

خود را باین حبل ببندند و متصل کنند تا انکه بواسطه عمل یوسف عمل انها حرکت کنند و بالا روند

والا او یوسف خود را جذب میکند و میگوید صحبت یوسف به انضمام دراهم معدوده

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم مجلس ۱۵

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولینا محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی

اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس

من الاولین و الاخرین الی یوم الدین خداوند عالم جلت عظمته در کتاب محکم خود میفرماید

الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم الخ

در روزهای گذشته سخن در شرح کلام مبارک یشفع بعد خواستم که باطنی از باطنهای شفاعت را
بیان کنم عرض کردم که یکی از باطنهای شفاعت امامت است بدلیل قول امام علیه السلام که فرموده
الامامة هی الشفاعة امامت شفاعت است و از برای معرفت امام از باب مقدمه محتاج شدیم
باینکه اشاره بسوی سایر مقامات ائمه اطهار علیهم السلام بکنیم و اشاره بسوی مقام بیان و
معانی و ابواب ایشان شد یعنی در مقامی که ایشان بیان میکنند خدا را که اول اسم و رسم است
و در مقامی که ایشان اسم خدا و وصف او و معنی او و نظام او هستند و در مقامی که باب الله اند
و جمیع اوامر خدا و نواهی خدا و نعمتهای خدا از این باب ظاهر میشود و الخ که کلیه عطا میشود
از این باب نازل میشود و لیکن از این مقام مقام امامت است و امامت بمعنی ریاست است در زبان
فارسی بمعنی پیشوائی است یعنی کسیکه باید جمیع خلق باید قصد او و توجه باو کنند و او را امام
خود قرار دهند و بعد ماموم او شوند و اقبال باو بکنند اینها معنی امامت است مجملاً که امام
از جانب خدا است پس او امام حق است و از خدا است و اگر باطل است پس او امام باطل
است و از شیطان است پس هر کس قصد کند آن امامی را که از جانب خدا است اطاعت خدا
کرده است و هر کس قصد امام باطل را کند اطاعت شیطان کرده است چنانکه میفرمایند من اصغی
الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقد عبد الله وان کان الناطق
ینطق عن الشیطان فقد عبد الشیطان یعنی هر کس گوش بسخن سخنگوئی بدهد او را
عبادت کرده پس اگر آن سخن گو از جانب خدا سخن میگوید پس عبادت کرده است خدا را و اگر
آن سخن گو از جانب شیطان سخن گوید پس عبادت کرده است شیطان را و لفظ ناطق اگر
بطور عام و بطور اطلاق استعمال شود مقصود از او امام مطلق است و اما اگر مخصوص
مقصود از هم شد پس او ناطق در امر خاص است و لکن امام مطلق همان امام است و مراد
از حق مطلق امام علیه السلام است و از برای سایر خلق یک خصوصیتی در امامت
هست و حق مطلق کسی است که کلام او و راه رفتن او و اعمال او و احوال و نفس او جمیعش
حق باشد پس چنین کسی امام قوم است و هم چنین بعکس این باطل مطلق امام قوم
خود شده است و اما کسی که در وسط ایستاده لایق این مقام نیست بلکه امامت منصبی است
از جانب خداوند عالم و کرامتی است از خداوند که گرامیشان هم را باین مقام گرامی داشته
الامامة مرتبة ایت که مقام او از جانب خدا هم بالاتر از نبوت عامه است و لعل اعلی است و از این جهة

جهة بعد که باعث افتخار ابرهیم خلیل الرحمن شد و نبوت بمعنی خبر دادن است و نبی آنکسی پیغمبر
که خبر در حضر حاضر میدهد قریب یا بعید معنی مثل اینکه میگوید فلان پیغمبر حق است پس چنین کسی
صاحب خبر است و پیغمبر است و لکن تقدیر همان خبر که داده و او نبی نفس خود هست و غیر مرسل
و بعضی از پیغمبران بودند که مبعوث بودند بسوی قومی و مبعوث هم میکردند و لکن صاحب شریعت
و صاحب کتاب نبودند بلکه مروج شرع و کتاب پیغمبر دیگر بودند و چنین کسی نبی و مرسل است
و سید نفر از پیغمبران چنین بودند مرسل بودند و لکن صاحب شریعت نبودند و چون که خداوند
حضرت ابرهیم علیه السلام مفتخر نمود بمقام نبوت و رسالت کلی و بعد در میان پیغمبران او را مخصوص بمقام امامت
فرمود و او را امام و مقتدای کل قرار داد و چون که او را محتاج بسوی خود و فقیر بسوی خود یافت
اسم او را خلیل گذارد خلیل یعنی فقیر پس آن بزرگوار خلیل الله بود یعنی فقیر بسوی خدا بود پس چون
صاحب فقر و احتیاج شد و باب خدا را کوبید خدا هم باو عطا کرد و هر صاحب خانه که بفقیر
عطائی میکند بحسب حال فقیر عطا میکند بعض حاجت او را روا کرده از فقرا هستند که سؤال
میکنند و لکن در سؤال خود اصرار نمیکنند پس یکدفعه سؤال میکنند اگر باو دادند و الخ منع است
دادند راضی میشوند و اگر باو ندادند میروند و چنین کسی فقیر نیست دروغ میگوید قوت خود در زندگی
خود را داد که اصرار نمیکند و یک سائلی دیگر هست که طلب میکند پس اگر صاحب خانه چیزی باو داد
میگیرد و الا میرود در خانه دیگر و از غیر او میگیرد و چنین فقیری هم واجب نیست که چیزی بدهم
بجهة اینکه اگر فقیر امیدوار بغیر صاحب خانه شد صاحب خانه البته او را محروم خواهم کرد چنانکه خداوند عالم
در این مقام میفرماید لاقطعن امل کل امل رجا سوائی یعنی هر آینه البته قطع خواهم کرد آرزوی
آرزو کننده که امیدوار بغیر من باشد پس اگر تو رفتی در خانه خدا و امیدت بغیر خدا باشد
طمع در غیر خدا کرده و کسی که از غیر خدا طمع داشته باشد خداوند او را خائب و خاسر خواهد فرمود
و لکن اگر محتاج بکسی شدی و دانستی که عطا کننده غیر این شخص نیست و صاحب جود غیر او نیست
و صاحب غنائی غیر او نیست و در نزد غیر این شخص جائی نیست و غیر او کسی دیگر حاجت تو را
روا نمیکند پس در این وقت تو خود را ذلیل او می بینی و از برای او خاضع و خاشع میشوی و حال خود
و رفع خود را از برای عطای او تسلیم او میکنی پس ذلیل او میشوی و صورت خود را بر آستانه
او بخاک می سائی و التماس میکنی و دعا میکنی و صاحب خانه اگر چه تو را اذیت کند و دست
کند از در خانه او نمیروی بجهة اینکه یقین داری که در نزد کسی دیگر قضای حاجت تو روا نمیکند

بخلاف آن دو فقیر اول که خواه با آنها چیزی میدادند و خواه نمیدادند میرفتند و لکن تو چونکه
دانستی که اگر بیرون از در این خانه خواهی رفت پس هیچ مسکین و بینوا نیست پس چون صاحب
خانه تو را محتاج و فقیر و ذلیل خود یافت اخرالامر یک چیزی از خانه بیرون میدهد
گفت پیغمبر که گر کوبی دری عاقبت آید برون از او سری من قرع بابا ولج ولج
و من طلب شیئا وجد وجد هر کس در را کوبید و اصرار کرد داخل شد و هر کس طالب
چیزی شد و کوشش کرد واجد شد و همچنین حضرت ابرهیم علی نبینا واله وعلیه السلام
چونکه محتاج بسوی خدا شد و فقیر خدا شد ترک فی سبیل الله در راه خدا انفاق کرد و در محبت خدا
حیران و سرگردان و بی اختیار شد و دانست که غیر خدا علی مال و جان خود را صاحب کننده
نیست و غیر او جوادی نیست ترک فی سبیل الله [illegible] و دانست که سوای بیت
بابی نیست پس [illegible] نیست در [illegible] سوای باب او [illegible] نیست غیر [illegible] تا آنکه عطا بکند و عطا
نکند پس [illegible] که خلیل الرحمن باشد چونکه سوال کرد خدا را و التماس نمود از حد گذرانید و خاضع
شد و ذلیل شد پس خداوند عالم امر کرد با و عطا نمود و او را امام خلق فرمود و جمیع خلق را
ماموم او قرار داد و این قاعده و رسم است که اگر در نزد خدا [illegible] صغیر و کوچک
شدی خداوند عالم کبریای خود و عظمت خود را بتو عطا میکند و اگر ذلیل شدی [illegible]
عزت خود را بتو بپوشاند و همچنین جمیع آنچه در دنیا ظاهر میشود عکسی از در اعلی ظاهر است
مثل آنکه اگر [illegible] حوض با آینه عکس او [illegible] بخلاف شخص سر او پائین
و پای او بالا است پس اگر تو در نزد خداوند عالم خاضع و خاشع شدی نور کبریاء الله بالای سر تو
می ایستد و نور کبریاء خدا از برای تو ظاهر میشود [illegible] نور کبریاء الله در این عالم بصورت سجده
و خضوع و خشوع و خاکساری ظاهر شده و لکن در عالم بالا بصورت علو و رفعت ظاهر است
و از این جهة است که در ذکر سجود میگوئی سبحان ربی الاعلی و بحمده و در قیام این طور نمیگوئی
بجهة آنکه در آنجا علو خدا در تو ظاهر نشده و لکن در سجده چونکه صغیر شدی میگوئی سبحان ربی
الاعلی و میگوئی الحمد یعنی بواسطه حمد او نور او از من ظاهر میشود و بسبب خضوع و خشوع
من علو او از من ظاهر میشود و در حدیث است که اقرب ما یکون العبد الی الله و هو ساجد
یعنی نزدیکتر حالتی که بنده بخدا نزدیک میشود در حالتی است که [illegible] سجده کرد او از برای خدا
ساجد است مولای من اعلی الله مقامه کلام فرمودند که سزاوار است که تکلم با قلم نور
در این مقام

بروضبات

وهام فی محبته الله بغیر هم

وعکس عالم دنیا در عالم اعلی است

بخلاف عالم دنیا ظاهر میشود

بر وضبات حور نوشته شود فرمودند که اگر نزد مرد بزرگی بروی و حاجتی داشته باشی و خواسته باشی که
حاجت تو را برآورد پس بر تو واجب است که از برای او تحفه و هدیه ببری تا آنکه حاجت تو را برآورد
پس اگر مواجب نزد سلطان داشته باشی باید هدیه ببری و همچنین در خانه اعیان و اشراف و غیر ایشان اگر حاجتی
داری باید هدیه ببری اگرچه جمیع حاجت تو همان باشد که صاحب خانه یک نگاه بتو بکند باید یک
چیزی ببری که محل التفات او و نظر او واقع شود و هدیه را که در جائی میفرستی باید چیزی باشد
که در آنجا یافت نشود چیزی که از ولایتی بولایتی تحفه میبرند باید چیزی باشد که در آن ولایت
موجود نباشد اگر باشد که تحفه نیست مثلا نان چیزی است که در هر خانه و در هر مکانی هست
پس تحفه نمیشود زیره و خرما در کرمان تحفه نیست و لکن در جائی که نیست تحفه است و همچنین پس اگر
از پروردگار خود طمع داری و حاجت داری باید هر وقت که حضور میروی هدیه ببری پس اگر آن
هدیه که میبری چیزی باشد که در درگاه خداوند باشد در چنین هدیه لذتی نیست و لکن
اگر چیزی ببری که در حضور پروردگار تو نباشد آن هدیه است و تحفه است و نیکو است
پس اگر استعلا و کبریاء و عظمت از برای او تحفه ببری اینها در آنجا تحفه نیست بجهة آنکه
اینها در آنجا هست باید چیزی ببری که در آنجا نباشد پس استعلا و کبریاء تحفه خداوند
نیست بلکه اگر با تکبر و سربلندی در نزد او حاضر شدی خداوند این لباس را از بدن تو سلب
میکند و تو را ذلیل و حقیر میکند چنانکه میفرماید الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی
سلبته ردائی یعنی کبریاء بجای رداء من است و رداء آن لباس است که بالای لباسها میپوشند
هر کس با من منازعه کند در لباس من و لباس مرا بپوشد من لباس خود را از بدن
او سلب میکنم پس تحفه که میبری باید خضوع و خشوع و انکسار و خاکساری باشد
و اینها صفاتی است که در آنجا نیست و همچنین بر این قیاس کن سایر صفات را مختصر
آنکه آنچه میبری باید صفات عبودیت باشد نه صفات ربوبیت و صفات عبودیت
در آنجا تحفه است پس خدای تو عزیز است و ذلت تحفه او است بجهة آنکه ذلت
در عظمت او یافت نمیشود همچنین تحفه ببر از برای او موت و فنا را بجهة آنکه
او حی باقی است پس جمیع صفات ذلیله خود را تحفه ببر که در آنجا نیست و تحفه است

اضعاف

واگر تحفه بردی خدای کریم و جواد عز و جل لامحاله عوض خواهد داد بهتر از آنچه تو برده و
مضاعف عوض خواهد داد در جائی که تو هرگاه صدقه از برای بنده ببری خداوند
عالم جزای آنرا اضعاف مضاعف و بی حساب بدهد پس آیا چگونه است حال آن صدقه
که از برای خدای خود تصدق ببری پس اگر عمامه خود را بجای خود تحفه دادی پس خداوند
عالم هم تو را متوج خواهد کرد بتاج کرامت و رفعت تاج کرامت خود را که ارتفاع او
بقدر تمام ملک است بسر تو خواهد گذاشت و از برای آن تاج چهار رنگ و چهار رکن است
واگر ردای خود را یعنی لباس فوقانی خود را تحفه بردی خداوند عالم کبریاء خود را بتو عطا میکند و کبریاء
وسعت او بقدریست که او تمام جمیع آسمان و زمین را فرا گرفته است وله الکبریاء فی السموات
والارض واگر شعار خود را تحفه بردی خداوند عالم شعار خود را یعنی علو خود را و رفعت
خود را بتو عنایت میکند و شعار آن لباسی است که متصل ببدن باشد مثل پیراهن و اگر دیده
خود را تحفه دادی پس او عظمت خود را بتو عطا میکند و هکذا هر یک از صفات عبودیت
رذیله و قبیحه خود را خداوند جزای آنرا صفات حسنه و صفات ربوبیت خود را باضعاف مضاعف
بتو عطا میکند پس اگر چشم خود را کور کردی و چشم نابینای خود را بخدا دادی خدا هم چشم بینای
خود را بتو میدهد پس چشم بینای خدا میشوی و اگر گوش خود را دادی پس خدا هم گوش شنوای خود را
میدهد و اگر دست عاجز خود را تحفه خدای حق کردی خدا هم دست توانای خود را بتو
میدهد پس ابرهیم خلیل الرحمن چون در حضور پروردگار خود حاضر شد تحفه که در آن درگاه
جلالت دستگاه برد فناء و ذلت بود و تبتل و بکاء و التماس بود پس خداوند عالم در عوض آن
چیزهائی چند باو عطا فرمود که بالاتر از همه آنها این بود که او را جلوه خود فرمود یعنی او را امام
جمیع خلق قرار داد و جمیع خلق را رجوع باو داد و مرجع کل و امام کل شد پس امام مطلق و جلوه حق
شد و مقتدای کل خلق شد که جمیع خلق از جن و انس و ملائکه و حیوانات و نباتات و جمادات
جمیعا باو اقتدا میکنند و این از جهة کلی بودن اوست و الا هم حکم او و امر او جاری است
خداوند عالم باو فرموده که اذن فی الناس بالحج یعنی در میان مردم اعلان بکن که مردم قصد
خانه من کنند و تا بحال حکم او جاری است و مردم حج میکنند و جمیع جن و انس و ملائکه حج

میکنند و چونکه خداوند او را وعده فرمود که او را امام خلق قرار دهد و روایت شده است که
بر حضرت ابرهیم علیه السلام سلام کنید و بگوئید علیه و علی محمد و آله الصلوة و السلام بجهة
حق ابوت پس چونکه خداوند او را بر کرسی این منصب و او را امام قرار داد گفت و من ذریتی
قال لا ینال عهدی الظالمین عرض کرد که از ذریه ام امام قرار بده فرمود که ظالمین بعهد من نمیرسند
و هر که غیر از معصوم است ظالم است و لو بقدر یک معصیت یعنی مخالفت آل محمد علیهم السلام کرده
و کسیکه مخالفت آن بزرگواران کرده ظالم است و ظلم با آنها کرده و جفا کرده و باین واسطه از اطاعت
آنان بیرون رفته پس آن عهدی که بحضرت ابرهیم علیه السلام عطا شد عهد ولایت علی بن
ابیطالب علیه السلام بود و او است ولی عهد و آن عهد را خداوند بظالمین یعنی بمعصیت
کنندگان عطا نمیکند و او مخصوص بعادل حقیقی است و آن در میان انبیا نیست مگر حضرت
ابرهیم علیه السلام و از این جهة است که بعضی از علما آن بزرگوار را اعظم از نوح شمرده اند
و لکن شیخ مرحوم اعلی الله مقامه حضرت نوح را بزرگتر از حضرت ابرهیم شمرده اند خداوند
میفرماید و ان من شیعته لابرهیم یعنی حضرت ابرهیم یکی از شیعیان علی بن ابیطالب است
و از برای حضرت نوح هم مقام امامت کلی است اگرچه ذکر نکرده اند امامت او را و لکن
اگر امام نبود چگونه قادر بود که جمیع ملک را تغییر بدهد و جمیع اهل روی زمین را غرق کند
پس از برای او حکم بود مثلا و کسی که نبی خاص باشد جمیع ملک را غرق نمی کند پس غیر از آن بزرگوار
احدی از انبیا کاری که او کرد نکرد و هر آن بزرگانی که در ملک بودند با ظهور ملک را منقلب
نمودند و اما کسی که منصوب بامامت است و امام کل است صاحب ملک است جمیع ملک مال اوست آنچه بخواهد میکند
و هر طور که بخواهد تغییر میدهد و در میان انبیا اگر پیغمبری دعا میکرد مملکتی را تغییر میداد یا قبیله یا بلدی
یا شهری را تغییر میداد پس معلوم میشد که حکم او در آن قبیله و مملکت بود که تغییر میداد
پس صاحب امامت کلیه که امام جمیع عالم است هزار هزار کار است چگونه است حالات او و چگونه است
حکم او پس علم او و مشیت او در جمیع هزار هزار عالم جاری و نافذ است پس در میان انبیا
لوط امام پنج شهر بود و یونس امام قوم خود بود پس دعا کرد لوط و این پنج شهر را خراب کرد
و یونس دعا کرد و بعد از او عالمی از قوم او که اسم او روبیل بود دعا کرد و جمیع قوم را
خود را جمع کرد و استغفار و توبه و انابه کردند پس بلا از آنها دفع شد پس امام اعظم اگر اراده کند

حکم او و امامت او بقدر مملکت خود و قوم خود بود

وهشیت او قرار بگیرد که جمیع ملک ها زیر و رو کند بیک طرفة العین زیر و رو میکند چنانچه
روایت است که قنبر آمد و از فضه سؤال کرد که مولای ما کجاست فضه فرمود که در ملکوت آسمانها است
و در میان سیر میکند قنبر وحشت کرد چون آن بزرگوار تشریف آوردند قنبر شکایت کرد
که فضه چنین میگوید پس آن حضرت از برای قنبر تجلی فرمود و چشم او را باز کرد
و قلب او را نورانی کرد پس دید که جمیع آسمان و زمین و آنچه در مابین آنها است
در دست مبارک آن بزرگوار مانند نارنجی است و بهر طوریکه میخواهد حرکت میدهد
و کمان مکن که امامت آن بزرگواران منحصر در همین عالم است و در عالمهای دیگر
نیست بلکه در تمامی عوالم هست جمیع ذرات ملک محتاج بامام تو است از جن و انس
و ملک و حیوان و نبات و جماد و عالم مثال و نفس و جمیع عوالم و هر آنچه
در او شیئی گفته شود محتاج بامام است چنانچه در حدیثی فرمودند آنا امام جابلقا و
جابلسا و اهلها مؤمنون تا آخر حدیث یعنی امام اهل جابلقا و جابلسا هستیم و اهل
آن دو شهر جمیعشان مؤمن بما هستند اجنه بر خدمت حضرت پیغمبر میآمدند
و از او احکام الهی را تعلیم میگرفتند چنانچه خداوند میفرماید قل اوحی الی انه استمع
نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یعنی بگو که وحی شد بسوی من که یک نفر
از جن از من استماع کرد پس گفتند که ما شنیدیم قرآن عجیبی را و جمعی از اجنه انکار آن
بزرگوار بودند و علی بن ابیطالب علیه السلام جمعی از دشمنان و کفار ایشان را کشت
و الان مؤمنین ایشان از لشکر حضرت قائم علیه السلام و با آن بزرگوار هستند و در
وقت ظهور دیده میشوند و ایشان چهل هزار نفر هستند و با آن بزرگوار چهل هزار
از ملائکه هستند و ایشان هم امتی هستند مثل شما و در میان ایشان علما و انبیا هستند
الا اینکه علمای ایشان و انبیا و ایشان از علمای ما و انبیای ما میگیرند و ملائکه از جن میگیرند
و حیوانات از ملائکه میگیرند و هکذا تا برسد امر بجماد و الان عکس علی بن ابیطالب
در آسمان است و ملائکه بر دور او طواف میکنند و تقرب بخدا میجویند و از برای
هر امامی عکسی است که بر روی عرش نوشته شده و اسم امام زمان علیه السلام در میان اسمهای ائمه
مبارکه ائمه علیهم السلام در قطب نوشته شده هم چنین اسامی مبارکه ایشان در جمیع
اما نیستند عالم بر روی هر چیزی نوشته شده و در کرسی نوشته شده در وقتی که حضرت پیغمبر
آن حضرت

وتقسیم ارزاق خلائق بو میکند صح

مبارکه هم

پیغمبر صلعم باسمان عروج فرمود و خداوند جل و علا بزبان علی بن ابیطالب تکلم فرمود
و خداوند با دست علی بن ابیطالب با او غذا تناول فرمود پس ببین که چگونه در هر مقامی
سبقت جسته اند و الان از برای انبیا و گذشته امامت میکنند اما نشنیده آن حدیث را
که روایت شده است که دانیال در وقت نماز گذشته چه گریه میکرد از گریه او سؤال
کردند فرمود که سبب گریه این است که هر روزه علی بن ابیطالب تشریف میآوردند
در تخت من و منهم در پشت سر آنحضرت نماز میکردیم و امروز نیامدند و دیر شده است
و گریه من از این جهت است پس آن بزرگوار در هر مکانی حاضر است و بقوت آن بزرگوار
هر کسی نماز میکند و روزه میگیرد و جمیع خلق اقتدا باو میکنند و تا سر باو میکنند
الا اینکه هر کسی مکلف است بعمل خود و عمل هر کسی بصورت خود او است و بر حسب عالم او است
و لازم نیست که نماز هر کسی در هر عالمی بصورت نماز تو باشد پس اگر من گفتم که آن بزرگوار الان
نماز کرد و جمیع خلق با او اقتدا کردند تو مگو که چرا رکوع نکرد و سجده نکرد چرا که اینکه از برای هر کسی
و هر چیزی رکوع و سجودی است که مخصوص بخود او است و سجده هر کسی مثل کسی نیست و ب
اینکه تو قادر نیستی که رکوع خود را دقیقه طول بدهی و اگر آنطور رکوع کنی پس از آن
دیگر نمیتوانی رکوع کنی تو نمیتوانی سجده خود را بیست دقیقه طول بدهی و لکن موسی بن جعفر
و سجده میفرمودند یک سجده او از صبح تا ظهر بود و یک سجده دیگر او از عصر تا شام
و تو یقینا قادر بر چنین سجده نیستی پس ب اینکه سجده کوه قیام او باشد و سجده
آبها نزول آنها باشد و سجده نهالها و میوه ها و برگها سقوط شدن آنها باشد
و سجده آسمانها غروب کردن ستارهای آنها باشد پس و هکذا پس علی بن ابیطالب
علیه السلام ائمه کل و امام جل است و در وقتی که بنماز ایستاد کل موجودات بنماز
میایستند و اقتدا باو میکنند الا اینکه تو محتاج بچشم بینا و گوش شنوائی هستی که نماز
او را ببینی و صدای او را بشنوی و نماز هر کسی را بر صورت او و بر حسب عالم او
ببینی و فرق دیگر اینکه مهم در رکوع کردن برکوع کردن امام مختلف اند و بسبب ضعف
و یا بیرون ما خوشی دیگر ب اینکه از امام مؤخر میشوند و در اعمال خود متابعت
امام را نمیکنند و هم چنین در سجده همراه سجده امام بسجده نمیروند پس علی بن ابیطالب

چون سجده میکنند جمیع خلق سجده میکنند ولکن بترتیب و تدریج و هم چنین اقتدا بجمیع اعمال
او میکنند بتدریج و چون تسبیح میکند خلق بتدریج تسبیح میکنند و آفتاب مکرر علی بن
ابیطالب است و جمیع ملک را روشن و نورانی میکند و همه را بیدار میکند و خبر میدهد
و اعلام میکند که علی بن ابیطالب نماز ایستاد و میگوید سبحان الله و الحمد لله انوقت جمیع ملک
تاسی بآن بزرگوار میکنند و اقتدا میکنند ولکن تاسی انها تفاوت میکند پس تاسی بعض
بهمین صورتی است که دیدی و تاسی بعض بر غیر این صورت است پس آن ملائکه که همیشه
ساجدند و رکوع نمیکنند صورت انها تاسی بسجود علی بن ابیطالب است و آن ملائکه که
همیشه راکعند و سجده نمیکنند صورت انها تاسی برکوع آن بزرگوار است و در همین یک
و در رکوع خود اقتدا بآنحضرت کرده اند و بسا کسی که در دو عمل اقتدا بآن بزرگوار کرده یا در سه عمل اقتدا بآن
حضرت کرده و بسا کسیکه در سه عمل یا ده عمل یا صد عمل اقتدا کرده و هکذا کرده انوم
و جماعتی هم هستند که خداوند انها را خلق کرده و از برای انها سهل و آسان است که
در جمیع اعمال و احوال و اخلاق خود تاسی بعلی بن ابیطالب کنند و میکنند و خداوند
انها را بر صورت خود و سیرت خود آفریده و انها بزرگ هستند که در جمیع اعمال خود
بآن بزرگوار اقتدا میکنند پس تو رکوع ابیطالب خلق و سجود میکنی و قیام میکنی و قنوت
میخوانی و میروی و میآئی و میخوری و میآشامی و هکذا جمیع اعمال را
بجا میآوری ولکن نه اینکه این اعمال تو حقیقت
باطن و ریا تاسی بعلی بن ابیطالب و آن کس نیکه اعمال تو را میبینند
اینکه در اعمال تو عمل علی بن ابیطالب را نمیبینند ولکن در میان مردم
بسیار کسی هستند که بطور حقیقت تاسی بآن بزرگوار میکنند بحیثیتی که هر کس نظر بصورت
او کند عمل علی بن ابیطالب را در صورت او می بیند پس بر نماز او و سجده او بعینه سجده
علی بن ابیطالب است و رکوع او بعینه رکوع او است و قنوت او قنوت او است و هکذا
پس رکوع و سجود خلق تفاوت میکند بسا کسیکه در رکوع خود ما بین دو قدم نظر میکند
و ما بین دو قدم فاصله میدهد و در قیام بموضع سجود خود نظر میکند و ملتفت اعمال خود
نیست و باین طرف و آن طرف نگاه میکند و من ملتفت بعض از ایشانها شده ام
و دیده ام که در نماز خود حرکاتی میکند که در نماز جایز نیست و حرکت زیاد مبطل نماز است

بعض شیعه علی بن ابی طالب و فرزند او هستند هم

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
نماز است مثل بازیچه بازی کرده و با عبا یا دامن بازی کرده اینها مبطل نماز است
مشغول نماز بودند و در بین نماز ردای مبارک از دوش افتاد و بدوش
نگرفتند تا از نماز فارغ شدند از آنحضرت سؤال کردند که چرا ردای خود را بدوش نگرفتید فرمودند
آیا میدانید که در حضور چه کسی ایستاده بودم پس سعی بکن که در نماز تو عمل بسیار نباشد حتی تقرقع
انگشت که از عمل کثیر است پس در قیام مانند چوب خشک بایست و از جای خود حرکت مکن و هر وقت که
تکبیر میگوئی باوقار بسیار تکبیر بگو و دستهای خود را که با تکبیر بالا میبری باین طور حرکت بده و بالا
ببر که گویا دو تکه چوبی است که از طرف چوب حرکت میکند پس بطور سرعت [redacted]
دست خود را بالا میبر پس در قیام بایست و حرکت شنیع مکن که بعضی از کسانیکه در همه جا و بسیار
تو هستند اذیت شوند و دست خود را تا ساعد سفید کرده و زیاده ترش بلند مکن و بدن خود را
با دست خود بالا میبر مثل کسیکه مردار میکند خدمت امام علیه السلام عرض کردند که یک جمعیت وقتی
که تکبیرة الاحرام میگویند دستهای خود را از بالای سر خود میکشانند فرمودند مثل خر میشوند که از برای
او کوش ما شد و این عمل قبیح است و زنها باشند که دو دست او را همراه سرا و بر دارند
پس واجب است که انسان در جمیع اعمال خود تاسی بعلی بن ابیطالب کند و اقتدا کند بآن بزرگوار
و در اعمال خود ملاحظه کند در نماز خود که چه میکند و در هر عملی امام خود را اسوه و مقتدای
خود قرار دهد پس اگر ما یافتیم کسی که باینطور در جمیع اعمال خود تاسی بعلی بن ابیطالب میکند
میگوئیم که این آن کسی است امتثال امر خدا را کرده و این آن شخص است که خداوند میفرماید
لکم فی رسول الله اسوة حسنة پس روح او تعلق برسول الله گرفته پس عبادت کرده است
از این جهة سید و مولای کل خلق شده فاذا اتم خود بعهم پس بذکر خلایق شده و عبودیت
مأموم امام خود بعهم پس امام خلایق شد پس اقل خود تاسی باو کرده تا اینکه او خود او شد
پس هستم باسم او شد و او در صف اول هم قائم مقام امام شده او در پشت سر امام
می ایستد بجهة اینکه اگر در ما بین نماز عارضه عارض امام شود یا غش عارض او شود امام دست
او را بگیرد و در جای خود قرار دهد تا اینکه نماز را تمام کند و از این جهة است که سزاوار است که
انکه در پشت سر امام عادل و عالمی بایستد که اگر عارضه عارض امام شد امام او را مقام
خود کند و امام خلق کند تا اینکه نماز را با مردم تمام کند هم چنین بحسب باطن هم می ایستد
و امام خلق کند تا اینکه نماز را با مردم تمام کند هم

در ریشهٔ سر امام کسیکه تاسی میکند با آن بزرگوار بحیثیتی که گویا او میشود اگر او شده است
پس او قائم مقام او هست و روح او از روح او هست و گوشت او از گوشت او هست
و خون او از خون او هست و هکذا و او خادم امام هست و لکن خادم او مخدوم سایرین
است و ساجد او است و اما ساجد او مسجود سایرین هست و عابد او هست و لکن
عابد او معبود سایرین است و جمیع خلق اطاعت او میکنند و لکن اطاعت او
عین اطاعت امام است و کلاً اقبال باو میکنند و لکن اقبال باو عین اقبال
با امام هست بجهة آنکه او نفس خود را در راه امام خود فانی کرده بطوریکه هیچ ذکری
از برای خود باقی نگذاشته پس چون ذکر خود را فانی کرده پس ذکر او ذکر امام شده و تو
در رکوع او هم — که آن کم در رکوع او هست رکوع کنندهٔ ملائکه راکع امام هست و چون امام
راکع شد او هم اقتدا با امام میکند و راکع میشود و آن ملائکه که موکل باو هستند هم
دیدند که امام راکع شد و این هم اقتدا با امام کرد و راکع شد ملائکه با سر پایین میکنند
و راکع میشوند و هم چنین در سجده چون امام ساجد شد او هم ساجد میشود و ملائکه
هم بسجده او ساجد میشوند و هکذا در جمیع اعمال و افعال و اذکار و حرکات شان با امام
بلکه در جمیع اعمال خود او عامل امام است و در افعال او فاعل امام و در اذکار
او ذاکر امام و او از برای خود عملی و علمی و روحی و ذکری و فکری و علوتی باقی نگذاشته
مگر از برای امام و او جمیعش امام هست و کلش از برای امام هست و جزئش از برای
امام است بلکه از برای خود کلی و جزئی از برای امام هم نگذاشته پس هرچه میخواهم از او تعلیم بگیر
بجهة آنکه او استاد شما هست در جمیع اعمال و افعال است پس اگر عزلت میخواهی بیاموز
از او بیاموز تا آنکه عزیز دل شوی اگر فقر و سؤال میخواهی علمش را از او تعلیم بگیر
تا آنکه غنی شوی بجهة آنکه سائلی قدیم است عجب کهنه گدائیست که جمیع گداها باید بیایند
تاریک صح — پیش او درس گدائی بخوانند و او در تاریکی شب نزد خداوند عالم آنقدر ریزه میکند
میگوید برای او — و گریه و زاری میکند که جمیع خلق و لشان کمال او را هم آمین میگویند
ترحم میکنید هم — و بعضی که لب بجنبانند دعای او مستجاب است و لکن کاهی هم میشود که او را استلام کنند
و او را منع میکنند و دعای او را فوراً اجابت نمی کنند در وقتی که رب عزت خود را
خداوند هم — ندا میکند و سؤال میکند ملائکه میفرماید که تعجیل در اجابت او و حاجت او نکنید

نکنید حاجت او را بگذارید قدری تا حاضر بیندازید تا آنکه فریاد و فغان کند و ناله و گریه کند تا آنکه صدای او را بشنوم
بجهة آنکه من صدای او را دوست میدارم و میخواهم که صدای او را بشنوم پس علم
گدائی و سؤال را از او بیاموز و اگر علم میخواهی از او تعلیم بگیر بجهة آنکه او جاهلی از جهال است
و احدی از او جاهل تر نیست و لکن جهل او بحیثیتی است که معلم ما کان و ما یکون است
و بطوری جاهل شده است یعنی که جاهل کرده است که نکار و ... خوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و کان و یکون را از زیر پای خود انداخت و اگر علم
محبت میخواهی بیاموز از او بیاموز بجهة آنکه او کل خود حکایت از محبوب میکند
و از برای خود ذکری باقی نگذاشته و تو باید از برای او ذکر بخواهم شنید و بعد از این اسم او
فلان بن فلان نیست بلکه بعد از این ذکر او ذکر امام است و اسم او اسم امام با چشم خود
حکایت میکند چشم امام را و با گوش خود حکایت گوش امام میکند و دست خود حکایت
دست امام میکند و پای او حکایت پای امام میکند و هکذا جمیع صفات او و خصال او حکایت
از امام میکند پس او کلش مال امام و حاکی امام است پس اگر میخواهی طلب کنی در غیبت
امام و در ظلمت شب غیبت که ظلمت او عالم را فرا گرفته و چنین دیده نمی شود میخواهم که اسم
و ذکر از امام خود بشنوی چنین مقتدا را طلب کن و چنین ماموم از برای خود پیدا کن
و لکن او لیست و در حق او کی این کمان برد تو این ها را بدان که هرچه که صدا بسیار است
بدانکه صدائی نیست و هر کفری که بر است بدانکه در او پائی نیست و لکن بدانکه صدا از اوست
بی صدا است و این نکته او سری است از اسرار آل محمد اهل البیت علیهم السلام که آنکه راه رو هست پائی
بی صدا است و آنکه ناطق هست سخنش بی صدا است پس در جمیع ملک خدا بجز این امام و این
ماموم دیگر چیزی نیست و خداوند عالم جمیع موجودات را بجهة خاطر این امام و ماموم آفریده
نه بجهة خاطر خودشان پس در جمیع ملک بجز ذکر امام دیگر ذکری نیست و بجز از اسم او
اسمی نیست و بغیر از ظهور او دیگر ظهوری نیست و سوای نور او نوری نیست حضرت امیر
علیه السلام میفرماید و کلما رعدوا و ابرقوا و مع هذین الامرین الفشل و لسنا
نرعد حتی نوقع تا آخر میفرماید اینکه کفار و منافقین هم رعد و برق میکنند یعنی اینهم
و غلغله میکنند و وعده میکنند با وعده این در جنگ کردن بسیار پرجنبند سست و عاجز بند
و فتح کردن

ولکن ما بعد و سبق نمی‌کنیم و فریاد و فغانی نداریم تا آنکه واقع شویم برابرها و غالب
با نمی‌شنوی صدای خاطر را وقتی که راه میرفت صدای سم اسبها و حرکات عنیفه او و صدای
فطیعه ... او ولکن در وقتی که داخل شتر او را می‌بینی صاحب حشمه کوه‌ها است و اما شتر
... صدای ... آهسته آهسته می‌آید بلب آنکه در پیش روی تو
و تو ملتفت نمی‌شوی مگر یکدفعه می‌بینی نغمه و آنرا میشنوی بر سر خود و آن را کردن خود داخل
میکند تا آنکه جمیع بدن خود را داخل میکند و اما شتری که داخل شد دیگر میشود
دفع کردنش و کلا و کسیکه ماموم امام است و از جانب امام مقتدای خلق است
شتر است که از برای اعضای او و صدای نفس نیست او تشنه است و گرسنه است
نفس خود را بتعب انداخته و جمیع بار علوم امام خود را بدوش گرفته میفرماید افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت یعنی پس چرا نمی‌نگرند بسوی شتر که از جمله خلقتهای ... و این شتر همان آیه‌ای که
عجیب و غریب است نظر نمیکنید مرغ در پشت این شتر علی بن ابی طالب علیه السلام
سوار میشود و جمیع زاد و توشه خود را که باید بخلق برساند بر روی این شتر بار
میکند و این شتر همان ناقه عضبای پیغمبر است که در میان خلق معلم جمیع خلق است
و او کل خود را بعلی بن ابیطالب داده است پس علی بن ابیطالب هم کل خود را باو داده
ترک مال و ترک جان و نام و ننگ در طریق عشق اول منزل است اگر جمیع علایق
و عوایق خود را در منزل اول نینداختی و ترک جان و مال نکردی چیزی نخواهی شد
و القاب تو القاب لاشیئی خواهد بود ... اگر اسم خود را گم کردی ... نام شدی
صاحب اسم او و هستی با اسم او خواهی شد و اگر صاحب اسم او شدی بدان که
در جمیع ملک اسمی سوای اسم او نیست پس بعد از این دیگر چه میخواهی که بهتر از این باشد
پس موصوف بصفات او میشوی و ملقب بجمیع القاب او میشوی اگر او را صفت است
تو هم بآن صفت متصف میشوی و اگر او را لقب شد تو هم بآن لقب میشوی ... من جمله میگویم
و توجه میشوی و از این جهت است که خداوند عالم ملقب بلقب ... و او را باری تعالی
میگویند و علی بن ابی طالب هم ملقب ... که مخصوص خداست ... و مالک
هم ملقب ... پس در جمیع اسمها خود میخواهد که اسم خدا باشد و منسوب بخدا
باشد پس دوست میدانید که او را ولی الله و حجة الله و آیت الله و نور الله

و نور الله بخوانی و اگر از برای او اسمی سوای اسم محبوب او باشد از برای او عار است
و میفرماید که از نام چه میرسید مرا ننگ ز نام است از نام مگوئید مرا ننگ ز نام است
پس چون که اسم خود را ترک کرد هستی با اسم محبوب شد و چون که جان خود را فانی
کرد جان او جان محبوب میشود و چون که در طلافت حرکت کرد ... کوه هست را
همه از برکت او صاحب افتخار شد پس در جمیع اسمها با اسم او خوانده شد و منسوب
باو شد در حدیث میفرماید الامام الارض ارض تسکنها الشیعه و لکل شیئ عروة
و عروة الاسلام الشیعه و دعامة الاسلام الشیعه تا آخر حدیث یعنی از برای
هر چیزی امامی است و امام زمین آن جائیست که شیعه در آنجا ساکن شده و از برای هر چیزی
عروه‌ای است در ... و عروه اسلام شیعه است و از برای هر چیزی دعامه و ستونی است
و دعامه اسلام شیعه است و اگر این طور شد پس در حق شیعه چه بگویم و چه میتوانم
بگویم بجز آنکه بگویم اسم او خود را فانی کرده پس اسم او اسم امام شد و ذکر فضیلت او هم
و ذکر فضیلت ... پس ذکر او ذکر امام شد اگر حالت شیعه را میخواهی بدانی حالت
او بعینه مثل حالت کاغذ سفید میماند اگر بر روی کاغذ چیزی بنویسی اما کاغذ هیچ فخر
میکند که بر روی من فلان و فلان نوشته شد و اگر هیچ فخر نمیکند و زبان ندارد که فخر بکند
پس او کاغذ سفیدی است که بر روی او نوشته شده و هر چه میخواهی بر روی او نقش میکنی
و کاغذ با آنچه بر روی او نوشته شده فخر نمیکند بلکه فخر و جمیع فخر از برای کسیست که
او زنده است و صاحب ذکر است و این شیعه که از برای او حیاتی نیست و از برای
او ذکری نیست بلکه جمیع ذکر و جمیع حیات از برای امام است پس کانه هر چه در
در فضیلت شیعه و در حق شیعه گفتم هیچ نگفتم و غلو نکردم الخ گفتم در حق امام
گفتم نه در حق شیعه و در حق شیعه میگوئیم که او بنده ایست ذلیل و خاضع
و خاشع از برای امام خود و لکن ذلیل شد عزیز کل خلق شد و چونکه از برای او
خاضع و پست شد در میان خلق رفیع مرتبه و صاحب رفعت شد و چونکه بنده
امام خود شد آقای کل شد و اما ما که اسم خود را بنده گذاشته‌ایم و در بندگی
خود شرمنده و روسیاهیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین